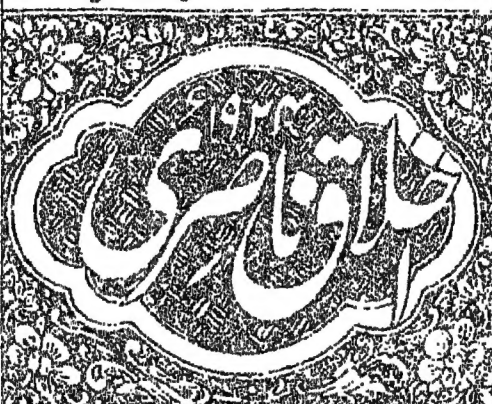


بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كتابه
الغياض والنبات والحيوان والانس
منازل للعباد والجن والانس

الحمد لله الذي جعل في كتابه
الغياض والنبات والحيوان والانس
منازل للعباد والجن والانس



الحمد لله الذي جعل في كتابه
الغياض والنبات والحيوان والانس
منازل للعباد والجن والانس

الحمد لله الذي جعل في كتابه
الغياض والنبات والحيوان والانس
منازل للعباد والجن والانس

اطلاع۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لئے ہے جو جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب میں کل بیس تین صفحہ جو سادہ ہیں ان میں بعض کتب اخلاق و نصائح قابل وغیرہ کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب کا رخا خانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

نام کتاب	قیمت	نام کتاب
گلستان مع فرہنگ - پیما نہ ۲۲ + ۲۹ - متوسط قلم -		کتب نصائح و اخلاق حکیمانہ فارسی
گلستان - پیما نہ ۲۰ + ۲۱ - محشی متوسط قلم بمبراتب بالامع فرہنگ کافہ خانی و سفید -	۱۲	گلستان - از سعدی علیہ الرحمۃ محشی محررہ نشی شمس الدین اعجاز علی قلم کاغذ سفید گندہ -
گلستان محشی خرد کاغذ سفید خانی	۱۲	گلستان جلی قلم کاغذ زہری -
گلستان - مترجم بہ ترجمہ اردو تحت نظر کاغذ سفید و خانی	۱۲	گلستان یا تصویر - واضح قلم و ٹیبل نگین کاغذ خانی و سفید -

صنایع و معادن ایران
در عهد پهلوی

تألیف دکتر محمد علی اقبال
مدرس حقوق و اقتصاد در دانشگاه تهران



چاپخانه کتابخانه ملی
تهران

سال ۱۳۰۴ شمسی

و سنت است چاره نبود باین علت کتاب خطبه وجه مذکور را نهم شده
 و حکم آنکه مضمون این کتاب مثل ربی از فنون حکمت است و بموافقت
 و مخالفت نهی ملتی و خلعتی تعلق ندارد و طالب فوائد را باختلاف عقاید
 لمطالعته آن غیبت افتاد و نسخه های بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر
 گشت بعد از آن چون لطف کردگار جلالت اسماؤه بواسطه عنایت بادشاه
 روزگار غمت معدوم شد این بنده سپاس از ازان مقام ناخمو مخزجی
 کرامت کرد چنان یافت که جمعی از اعیان اجل در باب فضائل
 این کتاب ابشرف مطالعه خود مشرف گردانیده بودند و نظر عنای
 ایشان رقم از تصایبر آن کشیده خواست که دیباچه کتاب را که بهر ایت
 غیر مضی بود بدل گردانند از وصیت آنکه کسی با فکر و تعیسر مبارزت
 نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال ضرورتی که باعث بوده بر آن
 مقال بی ملاحظه معنی لعل که عذرا وانت تلوم خالی باندیس موجب
 این اندیشه این دیباچه را بدل آن تصدیق بر ایراد کرد تا اول الدن
 در وی نباشد اگر ارباب نسخ برین کلمات واقف شوند مفتوح کتاب
 را باین طرز کنند بصواب نزد یک تر بود و الله الموفق والمعين

الاول آنکه سر مخدومی را که در نشین خود یعنی بایکد وقت صفات یعنی شرف و غلبه کتاب در دست یعنی که در اوقات نباشد ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴

三

کتاب بیان کند "عقل حکمت است در آن غنی است که در آن حدوث بنویسد
راست کمالی که باید داشت آن علم را حکمت فخری نام است "عقل حکمت
کردن و کار بهر دو خود رفتن "عقل حکمت فخری بنویسد که باطن خدای تعالی در او است
افزون کاری "عقل حکمت فخری بنویسد که باطن خدای تعالی در او است
در عالم الاهی که در ذات خود متعلق دارد از حد حاکمیت کمالی می یابد و
بجمله کفر و حق دانان علم حاصل است "عقل حکمت فخری بنویسد که باطن خدای تعالی در او است
فقط علم "

و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای دیگر حکما مناسب فن اول منطقی تقریر داده شود چون این خاطر ضمیر محال یافت بر و عرض داشت پس ندیده اند پس باین موجب بنده بی بضاعت هر چند خوشین را منزلت و پایه این جرأت نمی دید و بدین عزیمت از طعن طاعن و قناعت پدگو خلاصی زیاده صورت نمی بست اما چون در امضای این غرض مبالغتی تمام میفرمودند در معنی شروع پیوست و بتوفیق خدای تعالی با تمام رسید و چون سبب تالیف اقرار و اشاره او بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد انتظار یکرم عیم و لطف جسیم نبرگانی که این مختصر نظر ایشان بگذرد آنست که چون بر خطای و سهوی اطلاع یابند شرف اصلاح از زانی فرمایند و تمهید عذر را

انعام قبول تلقی کنند انشاء اللہ تعالیٰ

فصل در ذکر مقدمه که تقدیمش بر غرض در مطلوب واجب بود
چون مطلوب درین کتاب جزو نیست از اجزای حکمت تقدیم شرح

محرم الحرام

بانی بنیادین

فصل فی بیان

استان قزوین
موقوفات
سازمان

انجمن اہل حق و باطل

الحكمة على باطل العيان
الموجودات

عليه في نفس الامر بقدر
الطاقة البشري

مفتی محمد رفیع الرحمن

[illegible]

افتد فهرست کتاب آن مشتمل است بر سه مقاله و فی فصل مقاله اولی
 در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است بر دو قسم قسم اول در مباحث و آن
 مشتمل است بر معرفت فضل فضل اول در معرفت موضوع مباحثی
 این فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند
 فصل سوم در تعدید قوت های نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی
 فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است
 فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست
 فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسر سانی
 که مخالفت حق کرده اند در آن باب فصل هفتم در بیان غیر و
 سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست قسم دوم در
 مقاصد و آن مشتمل است بر دو فصل فضل اول در حد و حقیقت
 خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است فصل دوم در بیان آنکه

چهارم

فصل اول در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست
 فصل دوم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسر سانی
 که مخالفت حق کرده اند در آن باب فصل هفتم در بیان غیر و
 سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست قسم دوم در
 مقاصد و آن مشتمل است بر دو فصل فضل اول در حد و حقیقت
 خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است فصل دوم در بیان آنکه

صناعت تهذیب اخلاق شریف ترین صناعات است فصل سوم
در بیان آنکه اجناس فضائل که مکارم اخلاق عبارت از آن است
پنجم فصل چهارم در انواعیکه در تحت اجناس فضائل باشند
فصل پنجم در حصص اخلاق اجناس که صنوف رذائل باشند
فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه شبه فضائل بود از
احوال فصل هفتم در بیان شرف عدالت و دیگر فضائل و شرح
احوال و اقسام آن فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضائل و مراتب
سعادت فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل
مقصود بود فصل دهم در معالجه امراض نفس و آن بر ازاله
رذائل مقدر بود مقاله دوم در تدریس رذائل و آن پنج فصل
است فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقویم

این کتاب جمع کن هر کس در هر باب و گویند و مکارم و غیره ۱۱۲

مقاله پنجم گفتن و گفتار در انجام اخلاق و کلام رذائل
فصل اول گفتن و گفتار در انجام اخلاق و کلام رذائل
فصل دوم گفتن و گفتار در انجام اخلاق و کلام رذائل
فصل سوم گفتن و گفتار در انجام اخلاق و کلام رذائل
فصل چهارم گفتن و گفتار در انجام اخلاق و کلام رذائل
فصل پنجم گفتن و گفتار در انجام اخلاق و کلام رذائل
فصل ششم گفتن و گفتار در انجام اخلاق و کلام رذائل
فصل هفتم گفتن و گفتار در انجام اخلاق و کلام رذائل
فصل هشتم گفتن و گفتار در انجام اخلاق و کلام رذائل
فصل نهم گفتن و گفتار در انجام اخلاق و کلام رذائل
فصل دهم گفتن و گفتار در انجام اخلاق و کلام رذائل
فصل یازدهم گفتن و گفتار در انجام اخلاق و کلام رذائل
فصل بیستم گفتن و گفتار در انجام اخلاق و کلام رذائل

مقدمات آن فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر احوال و اقوات
فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر احوال و اقوات
فصل چهارم در معرفت سیاست و تدبیر احوال و اقوات
فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر احوال و اقوات
فصل ششم در معرفت سیاست و تدبیر احوال و اقوات
فصل هفتم در معرفت سیاست و تدبیر احوال و اقوات
فصل هشتم در معرفت سیاست و تدبیر احوال و اقوات
فصل نهم در معرفت سیاست و تدبیر احوال و اقوات
فصل دهم در معرفت سیاست و تدبیر احوال و اقوات
فصل یازدهم در معرفت سیاست و تدبیر احوال و اقوات
فصل بیستم در معرفت سیاست و تدبیر احوال و اقوات

مد آن کویند
 که بدین بیان
 درین بیان
 و عطفی نیست
 را و عطفی نیست
 قابل یادگار
 باشد که گویند
 افلاطون
 عام
 معوض
 که معوض
 بود و قدیم او
 ملک در ملک
 یونان او را
 برین بیان خلان
 شو که زود
 زایش درین
 حکمت حکمت

ابواب ختم کتاب بران کرده آید و الله الموفق و المعین و پیش
 از خویش در مطلوب میگویم که آنچه درین کتاب تحریری افتاده از جمیع
 حکمت عملی سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار و ادبیت از حکما
 متقدم و متأخر از گفته می آید بے آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل
 شرعی و دنیایا باعتبار مقتضای خود در ترجیح ارجح تر نیست مگر خوض
 کرده شود پس اگر متامل را در نکته اشتباهی افتد یا مسئله را محل
 اعتراض شمرد باید که داند که محرر این کتاب صاحب عهد و جواب
 و ضامن تکلیف از وجه صواب نیست بنگنان را از حضرت آسمی که
 منبع فیض رحمت و مصدر نور هدایت است توفیق مستر شد
 می باید خواست و بهمت برادر اک محبت طاعت محبت یگانگی که حق
 حقیقی و خیر کلی است تقریر نماید و هست تا بطلان جاوداتی
 و مقاصد و جهانی برسد و الله ولی الفضل و الموفق منه

و انما یزید من ان ۱۲ از شری ۱۵ از لیت ناصری و اگر در تزیینات ناصری و انما یزید من ان ۱۲

فرض می شود
 کردن و باب از فرض ۱۲
 و انما یزید من ان ۱۲
 تحقیق ثابت نمودن یقیناً الام
 ابطال باطل
 و انما یزید من ان ۱۲
 قات ۱۲
 ۲

فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شد و همچنین از مبادی علم هند
 بود که از مقدار متصله قاره موجود است و انواع آن سه بشی خط
 سطح و جسم چنان حکم در علم آتشی که موسوم است با بعد الطبیعه
 مقرر شود و هندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد و
 در علم خویش استعمال باید کرد و علم با بعد الطبیعه آنست که انتهای
 همه علوم با اوست و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسأله
 بود که دران علم بحث از ان کنند و خود تمام است این علم بران مقصود
 باشد و بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی آمده است و چون
 این نوع که دران شهرورع خواهد رفت علمی است با فک نفس
 انسانی چگونه خلقی ^{۱۲} کتاب تواند کرد که حملگی افعال که باراده
 و از وصا در سود و زیان و محمول بود پس موضوع این علم نفس انسانی

مجموعہ آسان عربی و
بجائیت صحت و
کمال تاشدن انعام
و یقینی

عزیزانِ اہل بیت

عزیز و مقرب

مفتی محمد رفیع

سید محمد علی

Handwritten signature: *Handwritten signature*

لا بد من

ایستاد

مفتی محمد رفیع الرحمن

لَا يَخْلُقُ إِلَّا مَا يَشَاءُ ۚ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ

تسلیمت از این

مكتبة المجلد

17/11/2017

مقتضی حرمان جمهور طالع بان باشد پس بر سبیل حکایت فطری موجب
 سبب^{۱۲} که در استحضار تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آید و استیفای
 حاضر نمودن^{۱۳} سبب^{۱۴} اخلاق^{۱۵} که در بیان و تفسیر حواله کرده شود انشاء الله تعالی
 بیان و تمامی برهان بموجب خویش حواله کرده شود انشاء الله تعالی
 فصل دوم در معرفت نفس انسانی که از آن نفس ناطقه نیز گویند
 نفس انسانی جوهر بسیط است که از شان او بود ادراک معقولات
 بذات خویش و تدبیر و تصرف در دین بدن محسوس که بیشتر مردم
 آن را انسان می گویند توسط قوی و آلات و آن جوهر جز جسم است
 و نه جسمانی و نه محسوس یکی از حواس و درین مقام احتیاج افتد
 به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود و اول اثبات وجود نفس دوم
 اثبات جوهریت او سوم اثبات مناسط او چهارم بیان آنکه

۴ و در اصل آنکه محتاج باشد چون رنگ و مقدار که به جمع صورت متوان بست ۱۲ ۱۳ ۱۴

نفس انسانی جوهر بسیط است که از شان او بود ادراک معقولات
 بذات خویش و تدبیر و تصرف در دین بدن محسوس که بیشتر مردم
 آن را انسان می گویند توسط قوی و آلات و آن جوهر جز جسم است
 و نه جسمانی و نه محسوس یکی از حواس و درین مقام احتیاج افتد
 به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود و اول اثبات وجود نفس دوم
 اثبات جوهریت او سوم اثبات مناسط او چهارم بیان آنکه

جسم و جسمانی نیست پنجم بیان آنکه لدرک بذات است متصرف
 بالآیات ششم آنکه محسوس نیست یکی از جواس اما در مقام اول
 که مطلوب اثبات وجود نفس هیچ دلیل احتیاج نیست
 چه ظاهرترین و واضح ترین چیز باز در یک عاقل ذات حقیقت
 اوست ^{نفس باطنه} ^{اثبات وجود} یکدیگر خفته در خواب بیدار در بیداری دست درستی و
 همیشگی در هوشیاری از همه چیز با غافل تواند بود و از خود می خود
 غافل تواند بود و چگونه صورت بند که دلیل گویند برستی
 خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا استدلال را
 به دلیل رساند پس اگر برستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه
 شده باشد میان یک چیز نهالین خود را بخود رسانیده باشد
 و خود همیشه با خود بود و پس ^{نفس باطنه} ^{اثبات} بر خودی خود محال باطل
 باشد اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس است گویند هر چه

دلیل در اول چیزی که بود دلیل
 بالآیات ششم آنکه محسوس نیست یکی از جواس اما در مقام اول
 که مطلوب اثبات وجود نفس هیچ دلیل احتیاج نیست
 چه ظاهرترین و واضح ترین چیز باز در یک عاقل ذات حقیقت
 اوست ^{نفس باطنه} ^{اثبات وجود} یکدیگر خفته در خواب بیدار در بیداری دست درستی و
 همیشگی در هوشیاری از همه چیز با غافل تواند بود و از خود می خود
 غافل تواند بود و چگونه صورت بند که دلیل گویند برستی
 خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا استدلال را
 به دلیل رساند پس اگر برستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه
 شده باشد میان یک چیز نهالین خود را بخود رسانیده باشد
 و خود همیشه با خود بود و پس ^{نفس باطنه} ^{اثبات} بر خودی خود محال باطل
 باشد اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس است گویند هر چه

و جسم بود و نه جستانی و بجای دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد
تا صورتیکه پیش از آن داشته باشد از و زائل نشود مثلاً جسمی که
صورت ثلث داشت آن صورت را باز نگذارد و صورت مربع
در و حال نتواند شد و یا پاره شیمی که نقش مهری قبول کرده باشد تا
آن نقش از و برخیزد نقش مهری دیگر در و مصور نشود چه اگر آن نقش
اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچ کدام
منقش تمام نشود و این حکم در بکلی اجسام مستمر و عام باشد و
حال نفس بخلاف اینست از بهر آنکه چندان که صورت مقولات محسوسات
بر و طاری میشود یکی از پس دیگری جمله را قبول میکند بی آنکه
استدعای از و ال صورت سابقه کند بلکه حکمی صورت و تمام و کامل
تمثل است و هرگز بجای نمیرسد که از بسیاری صورت که در و حاصل
آید عاجز شود از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صورت را و

بنیادی و گسترش
شناسایی و ۱۲
صورت

صورت ثبت ۱۲

۱۱

فقیہان و فقہان

١٠٠

فصل طاری

انجمن

6. 1996

مجلس

مجلس شورای اسلامی

مجلس علماء وادباء

میں نے



6

این پنج کلمه محمول و مقبول است
 این کلام و ادبیت و انسان و انسانیت
 بلکه منتظم و حال است و انسانیت
 باقسام محلی پس از انفس است و انسانیت
 اندرون جسم و ظاهر است و انسانیت
 شون جسم که از ادم است و جسم

صور سیکو میل سامعه با سماع آوازهاست خوش و همچنین در
 قوت شهوی که میل او ب حصول لذت شهوت بود و قوت غصبی که شوق
 او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوی از ادراک مرادات
 خویش مدد می یابد و کامل تر میشوند و نفس از غلبه امثال این صفاتی
 و حصول درکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر می شود از بهر آنکه
 چند آنکه از ماست لذات و ملائمت شهوات دور تر بود و اینها
 صحیح و معقولات صریح او را ظاهراً هر تر باشد و حرص و شره او بر
 معرفت حقائق الهی و میل و انبعاث او بطلب امور شریف
 و باقی که از امور جسمانی بلند تر بود و زیاد باشد و این دلیل واضح است
 بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیز از جنس خویش
 قوت گیرد و از ضد ضعیف پذیرد و نفس از استیلا جسمانیات
 ضعیف تر می شود و با جتناب از آن قوت می یابد و چیزی دیگر
 هر چه جز محسوس خویش ادراک نتواند کرد چنانکه بصر جز از
 درکات بصری خبردار نبود و سمع بدون آوازها در چیزها
 دیگر نیاید و علی نهادهای حس ادراک احساس نموده کند

له صور سیکو میل سامعه با سماع آوازهاست خوش و همچنین در
 قوت شهوی که میل او ب حصول لذت شهوت بود و قوت غصبی که شوق
 او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوی از ادراک مرادات
 خویش مدد می یابد و کامل تر میشوند و نفس از غلبه امثال این صفاتی
 و حصول درکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر می شود از بهر آنکه
 چند آنکه از ماست لذات و ملائمت شهوات دور تر بود و اینها
 صحیح و معقولات صریح او را ظاهراً هر تر باشد و حرص و شره او بر
 معرفت حقائق الهی و میل و انبعاث او بطلب امور شریف
 و باقی که از امور جسمانی بلند تر بود و زیاد باشد و این دلیل واضح است
 بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیز از جنس خویش
 قوت گیرد و از ضد ضعیف پذیرد و نفس از استیلا جسمانیات
 ضعیف تر می شود و با جتناب از آن قوت می یابد و چیزی دیگر
 هر چه جز محسوس خویش ادراک نتواند کرد چنانکه بصر جز از
 درکات بصری خبردار نبود و سمع بدون آوازها در چیزها
 دیگر نیاید و علی نهادهای حس ادراک احساس نموده کند

باشد و آنکه محسوس نیست بجوانش از جهت آنکه حواس جز جسمان
یا جسمانیات را الهی را که تواند کرد و نفس جسم است و نه جسمانی
پس محسوس نه بود این است آنچه مطلوب بود از تشبیه بر حقیقت نفس
بحسب این موضع و این قدر کفایت است در معرفت نفس ناطقه
و بیاوردانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی
ماند و مرگ را بافتنای او طریقی نبود بلکه هیچ وجه عدم بر و جائز
نبود و دلیل برین مطلوب آنست که هر موجودیکه باقی باشد و فنا
روا بود بقا در فعل بود و فنا می بقوه و چون چنین بود باید که
محل بقا بفعل غیر محل فنا بقوه باشد چه اگر آن چیز که بقا در فعل بود
اگر فنا هم در و بعینه بقوه بود لازم آید که چون فنا از قوه بفعل آید
مستجمع بقا و فنا شده باشد در یک حال و این محال است پس بایک
آنچه بقا در فعل بود غیر آن چیز بود که فنا در و بقوه بود و لا محاله
باید که ملایق او بود و الا این سخن که فنا در و بقوه است صحیح نبوده باشد
چون سواد و سیاض مثلا صحیح نبود و اما با فرض ملاقات این تصافات
نبود چون سواد و سیاض مثلا صحیح نبود و اما با فرض ملاقات این تصافات

۱۰ محسوس غایت
۱۱ نفس
۱۲ ای کمال
۱۳ نفس
۱۴ نفس
۱۵ نفس
۱۶ نفس
۱۷ نفس
۱۸ نفس
۱۹ نفس
۲۰ نفس
۲۱ نفس
۲۲ نفس
۲۳ نفس
۲۴ نفس
۲۵ نفس
۲۶ نفس
۲۷ نفس
۲۸ نفس
۲۹ نفس
۳۰ نفس
۳۱ نفس
۳۲ نفس
۳۳ نفس
۳۴ نفس
۳۵ نفس
۳۶ نفس
۳۷ نفس
۳۸ نفس
۳۹ نفس
۴۰ نفس
۴۱ نفس
۴۲ نفس
۴۳ نفس
۴۴ نفس
۴۵ نفس
۴۶ نفس
۴۷ نفس
۴۸ نفس
۴۹ نفس
۵۰ نفس
۵۱ نفس
۵۲ نفس
۵۳ نفس
۵۴ نفس
۵۵ نفس
۵۶ نفس
۵۷ نفس
۵۸ نفس
۵۹ نفس
۶۰ نفس
۶۱ نفس
۶۲ نفس
۶۳ نفس
۶۴ نفس
۶۵ نفس
۶۶ نفس
۶۷ نفس
۶۸ نفس
۶۹ نفس
۷۰ نفس
۷۱ نفس
۷۲ نفس
۷۳ نفس
۷۴ نفس
۷۵ نفس
۷۶ نفس
۷۷ نفس
۷۸ نفس
۷۹ نفس
۸۰ نفس
۸۱ نفس
۸۲ نفس
۸۳ نفس
۸۴ نفس
۸۵ نفس
۸۶ نفس
۸۷ نفس
۸۸ نفس
۸۹ نفس
۹۰ نفس
۹۱ نفس
۹۲ نفس
۹۳ نفس
۹۴ نفس
۹۵ نفس
۹۶ نفس
۹۷ نفس
۹۸ نفس
۹۹ نفس
۱۰۰ نفس

صحیح بود مانند تصادف جسم با مکان عدم سوا یک در دو حال بود و ملاقات
معنوی یا میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل
و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی بودن ضروری و در صورت
آنکه ملاقات ضروری است پس ملاقات آنچه بقادر بود و فعلی آنچه
در حال و یک محل است و در هر یک بود و نشاید که فانی محل
فنا در بود بقوة بر وجه حلول یکی در دیگری بود و نشاید که فانی محل
در حال بقوة باشد چه بقای حال بعد از فانی محل منتهی بود پس
آنچه فنا در بود بقوة بود محل و آن موجود بود که بقادر و فعلی است و
اینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بر و صحیح بود در محل حال
بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا بر صورت یا بر عرض
جائز نبود و درست کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه جوهر است
قائم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا بر و روان بود و با محال کسی
بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق اشتقاق نظر کند در احوال اجسام
و تتبع امور ترکیب تا لیث و اضداد آن فکر و دقیق بتقدیم رساند
و از علم کون و فساد و خبر بود و او را معلوم شود که هیچ جسم کلی با عدم
نمی شود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور

تفاوت حدوث
شدن ۱۲
صورت جسم را
در مکان و این را
ملاقات معنوی گویند
و ملاقات ظاهری
چون مواد و یا فانی ۱۱
سبع در ترکیبی
بود یعنی فنا در
حلول ۱۳
در حال ۱۴
در وجود حال ۱۵
در اشتقاق
فانی و جمیع
کردن ۱۶

اکالات بود یا صنفات باصحاب صناعات و این معنی در کتاب اهل نظر
 بشرح و بسط موضح است و بر این تحقیق موجود است انیقدر
 اینجا کفایت بود و فصل سوم در تعریف قوای نفس انسانی و تمیز آن از
 قوتهای دیگر نفس انسانی که شامل است چند معنی مختلف را و آنچه
 از ان معانی تعلق بدین بحث دارد سه است یکی نفس نباتی که
 ظهور آن را و اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص انسان را
 شامل است دوم نفس حیوانی که تصرف را بر اشخاص انواع
 حیوان مقصور است سوم نفس انسانی که نوع مردم بدان دیگر ممتاز
 و مخصوص است و هر یکی را از این نفوس چند قوت باشد که هر قوتی
 از ان مبدأ فعلی خاص شود اما نفس نباتی را سه قوت است یکی
 قوت غاذیه و عمل او با عانت چهار قوت دیگر تمام شود و جاذبه و ماسکه
 و هضم و دفع دوم قوت نمیه عمل او با عانت غاذیه و قوتی
 دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت بند سوم قوت تولید مثل
 در نوع و عمل او با عانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مصیوه خوانند
 بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت

نفس نباتی است که
 از خود و از نباتات
 قوت غاذیه و قوت
 نمیه و قوت تولید
 مثل را دارد
 نفس حیوانی است که
 از حیوانات
 قوت غاذیه و قوت
 نمیه و قوت تولید
 مثل را دارد
 نفس انسانی است که
 از انسان
 قوت غاذیه و قوت
 نمیه و قوت تولید
 مثل را دارد

در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات
 از جهت تعلیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی
 خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را
 بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگری عملی چنانکه در صدر رساله شرح آن
 تقدیم یافت و تفصیل آنرا این قوی و دلالت بر وجود هر یک
 و تمیز او از نظائرش و بحث از آنکه مبدأ این قوی در اشخاص حیوانی
 و انسانی یک نفس مجرب است یا نفوس و قوای مختلفه تعلقی و طبیعی
 دارد و غرض از ایراد این قدر درین موضع آنست که تأمین
 قوتها که آثار آن بحسب اراده و رویت صادر میشود و تکمیل آن
 با کتاب صورت بند و میان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند قابل
 کمالی را که بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود و فرق ظاهریم چه حاصل
 این صناعت که دران خوض خواهد رفت تعلقی بصنعت اول دارد
 پس گوئیم ازین قوی که بر شعرویم سبب قوت است که مبادی افعال و
 بشاکت رومی و رویت و تمیز و ارادت می شود یکی قوت ارادک
 معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که از قوت لطف

رویت بالغ و تشدید پای و دو نقطه که در تمام کردن ۱۱ رسیدی

و تمیز

میخواهیم دوم قوت شهوی که مبدأ جذب منافع و طلب ملاقات با انا کل
و مشارک منافع و غیره کن بود و سوم قوت غضبی که مبدأ دفع مضار
و اقدام بر احوال و شوق تسلط و تصرف شود و این دو قوت آخر
انسان را بمشارکت حیوانات دیگرست و قوت اول با افراد
و هر یکی از این قوی مظهر است در اعضای او که بنا به آلات اند
آن را اما قوت اطاقه را با غ که موضع فکر و رویت است و اما
قوت غضبی را اول که معدن حرارت غریزی و منبع حیات است
و اما قوت شهوی را چنانکه آن تغذیه و توزیع بدل است و دیگر اعضا
است و گاه بود که عبارت از این سه قوت اعنی اطاقه غضبی و
شهوی نفس کنند پس اول را نفس ملکی خوانند و دوم نفس را
سبحی و سوم نفس سیمی و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غایب
و غیره آن تصرف تاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود

و اراده و رویت را در آن مداخلی نتواند بود بلکه کمالات ایشان از آنجه
 و فطرت یافته باشند زایل نه شود **فصل چهارم** در بیان آنکه انسان
 اشرف موجودات این عالم است اجسام طبعی از آن روی که جسمند
 یا یکدیگر قساوی اند در تربیت یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست
 چه یک معنوی باشد شامل است و یک صورتی هویلی ^{اولی}
 جمله را مقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود تا ایشان را
 تنوع میکند با نوع عناصر و غیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف
 بعضی بود و بعضی نیست بلکه هنوز در معرض تکافی در تربیت و
 تساوی در قوت اند چون میان عناصر متراج و متعلاط پدید
 می آید و بقدر قرب مرکب با اعتدال حقیقی که آن حدت مغنویت
 اثر مبادی صورتی قبول میکند ترتیب تباین در ایشان ظاهر
 می شود پس انچه از جمادات ماده او قبول صور را مطایع ترست
 از جهت اعتدال مزاج شریف ترست از دیگران و آن شرف را
 مراتب بسیار و در این بیشمارست تا بسدی رسد که مرکب را قوت
 قبول نفس باقی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود و در

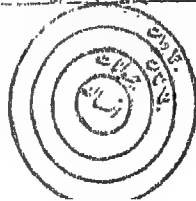
طبیعی از قوت و تربیت
 بی از معانی و کلمات
 بعضی از قوت و تربیت
 نیز از قوت و تربیت
 یا یکدیگر قساوی
 اشرف موجودات این
 عالم است اجسام
 طبعی از آن روی
 که جسمند یا یکدیگر
 قساوی اند در تربیت
 یکی را بر دیگری
 شرفی و فضیلتی
 نیست چه یک معنوی
 باشد شامل است و
 یک صورتی هویلی
 جمله را مقوم و
 اختلاف اول که در
 ایشان ظاهر میشود
 تا ایشان را تنوع
 میکند با نوع
 عناصر و غیر آن
 مقتضی تباینی که
 موجب شرف بعضی
 بود و بعضی نیست
 بلکه هنوز در
 معرض تکافی در
 تربیت و تساوی
 در قوت اند چون
 میان عناصر
 متراج و متعلاط
 پدید می آید و
 بقدر قرب مرکب
 با اعتدال حقیقی
 که آن حدت مغنویت
 اثر مبادی صورتی
 قبول میکند
 ترتیب تباین در
 ایشان ظاهر می
 شود پس انچه از
 جمادات ماده او
 قبول صور را
 مطایع ترست از
 جهت اعتدال
 مزاج شریف ترست
 از دیگران و آن
 شرف را مراتب
 بسیار و در این
 بیشمارست تا
 بسدی رسد که
 مرکب را قوت
 قبول نفس باقی
 حاصل آید پس
 بدان نفس مشرف
 شود و در

بودی آنچه بدان با گیر و بوی نطفه حیوانات مانند دیگر جانوران است
 و آنکه چون سرش بر زمین افتی بپاش سدا و آب غرق شود خشک گردد
 که شبیه است بعضی از ایشان بعضی از اصحاب فلاحیت خاصیتی
 دیگر یافته کرده اند درخت خرم را از همه کشتاورزی عجیب آن است که
 درختی میباشد که میل میکند به خستی و باغی گیرد از گشای هیچ درختی دیگر
 جز از گشای کن درخت و این خاصیت نزدیک است به خاصیت
 الفیض عشق که در دیگر حیوانات است بجز مثل این خوبین بسیار است
 درین درخت او را یکت نیز بشمارند است تا سیمون برسد و آن بقلع است
 از زمین حرکت و طلب غذا و آنچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است
 که درخت خرم را آنکه نفع انسان خوانده آنجا که فرموده است اگر موا
 غتمکم انخله فانها خلقت من بقیه طین آدم همان اشاره بدین معنی
 باشد و این مقام نهایت کمال نباتات است و مبادی اتصال باقی
 حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد مراتب حیوانی بود که مبادی آن فقی

بر آن گنبد و خود را که آن نخل است تحقیق که نخل پدید آورده شده است از بقیه گل و هم علیه السلام

سید الهادی

کشف
 علی الفیض و تفسیر
 آنکه فذلک
 سید الهادی



نبات پیوسته بودند حیواناتیکه چون گیاه تولد کنند و از تزاوج
و تولد و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاک بعضی از حشرات
و جانورانی که در فصلی از فصول سال پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف
آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بزبانات بقدر قدرت است بر
حرکت ارادی و حساس تا طلب ملأ و جذب غذا کنند و چون از این مقام
بگذرد و حیواناتی رسد که قوت غرضی ایشان ظاهر شود تا از منافی خوار
نمایند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلت هر یکی بمقتضای
قوت ساخته و معدود و آنچه بدرجه کمال رسد و آن با سببها که
تمام که بعضی بمنزله کنیزه باشد چون شاخ و سرن و بعضی مشابه کارد
و خنجر و چون دندان و مخلب و بعضی محل تبر و دوش چون سم و آنچه بدان
ماند و بعضی بجای زوین و تیر چون آلات زنی که در شهر بعضی
مرغان و غیر آن بود ممتاز باشند و آنچه آن قوت در وفاتص باشد
بدیگر سبب دفع چون گریختن و حیل کردن مخصوص باشند مانند آهو و
رواه و اگر تا مل افتد و صنایع جانوران و مرغان مشاهده
کرده آید که هر شخص آنچه بدان احتیاج بود از آلات و سبب فرست

و بعضی از حشرات
و جانورانی که در فصلی از فصول سال پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف
آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بزبانات بقدر قدرت است بر
حرکت ارادی و حساس تا طلب ملأ و جذب غذا کنند و چون از این مقام
بگذرد و حیواناتی رسد که قوت غرضی ایشان ظاهر شود تا از منافی خوار
نمایند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلت هر یکی بمقتضای
قوت ساخته و معدود و آنچه بدرجه کمال رسد و آن با سببها که
تمام که بعضی بمنزله کنیزه باشد چون شاخ و سرن و بعضی مشابه کارد
و خنجر و چون دندان و مخلب و بعضی محل تبر و دوش چون سم و آنچه بدان
ماند و بعضی بجای زوین و تیر چون آلات زنی که در شهر بعضی
مرغان و غیر آن بود ممتاز باشند و آنچه آن قوت در وفاتص باشد
بدیگر سبب دفع چون گریختن و حیل کردن مخصوص باشند مانند آهو و
رواه و اگر تا مل افتد و صنایع جانوران و مرغان مشاهده
کرده آید که هر شخص آنچه بدان احتیاج بود از آلات و سبب فرست

مقدور میاست چه بقوت و شوکت و تزیینات چنانکه یاد کرده آمد
 و چه با انعام رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص را نوع شود مانند نظر
 از دواج و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن آشیان و صاحب
 و ذخیره نهادن غذا و اثی را آن برای نای جنبش و موافقت و مخالفت
 با ایشان و احتیاط و کیا است تحرّی و فراست در هر بابی بحدیکه
 خردمند در آن متبحر شود و حکمت و قدرت صلح و خویش اغتراف کند
 سبحان الذی عظمی کل شیء خلقه ثم یدری و اختلاف اصناف
 حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیاده است از جهت قرب
 آن به بساط و بعد این از آن شریف ترین انواع آنست که گیت
 و ادراک و بجدی رسد که قبول تا وید تعلیم کند تا کمالی که در او
 مفسطور نموده او را حاصل شود مانند اسب موقوف به علم و
 چند آنکه این قوت در او زیاده بود و مرتبه او را حجام بیشتر بود تا
 بکمالی رسد که مشاهده افعال ایشان را کافی بود و در تعلیم چنانکه
 آنچه برین بجا کات نظیر آن تقدیم رسانند بی ریاضتی و تعب
 که ایشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه

غایب شدن
 چیزی که در
 دهن و دندان
 کردن بجای
 بیکی یا دی
 دادم
 چنانچه در
 حال ادب
 نمودار
 هر چه
 کسب
 مفسطور
 چند
 بکمال
 آنچه
 که ایشان
 تقدیم
 رسانند

اول از مرتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند
 که بر اطراف عمارت عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه
 حرکات و افعال امثال این صنف مناسب افعال حیوانات بود
 تا این غایت هرگز ترتیب تفاوت که اقتدا بقصدنای طبیعت بود
 بعد از این مراتب کمال نقصان مقدار براراده و رویت بود پس
 هر مردم که این قوی در تمام اقتدا به تعمال آلات و تنبیط
 مقدمات آنرا از نقصان بکمال بهتر تواند رسانید فضیلت شرف
 او زیاده بود بر آنکه این معانی در و کمتر باشد و او اهل این درجات
 کسانی را بود که بوسیله عقل و قوت حدیث استخراج صناعات
 شریف و ترتیب حرفتای دقیق و آلات لطیف می کنند و
 بعد از آن جماعتی که بقول افکار و تامل بسیار در علوم و معارف
 و تقنای فضائل خوض نمایند و از ایشان گذشته کسانی که
 بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقرران حضرت آیت
 بی توسط اجسام تلقی میکنند و در کسب خلق و تنظیم امور معاش و
 معاشرت باحت و موجب سعادت اهل قالیچه و ادوار می شوند
 اودری ۱۲

سودان مغرب
 آفریقا
 حدیث
 برون
 طبیعت
 در و کمتر
 حدیث
 استخراج
 صناعات
 شریف
 ترتیب
 حقایق
 و احکام
 از مقرران
 حضرت آیت
 بی توسط
 اجسام
 تلقی
 میکنند
 و در کسب
 خلق و
 تنظیم
 امور
 معاش و
 معاشرت
 باحت و
 موجب
 سعادت
 اهل
 قالیچه
 و ادوار
 می شوند
 اودری ۱۲

حساسته و آن نیست ^{نحوه} فضل تلج ^{۱۱} و از جهت آنکه مزم در پی
 فطرت مستعد این دو حالت بود ^{۱۲} احتیاج اقتاد به پیگیری حکیمان و امان
 و ابدیان و مؤدیان و معلمان تا بعضی بلطف و گروسی بعینت و دراز
 توجه بجانب شقاوت و مفسران که دران نریادت جهدی و حرکتی
 حاجت نبود بلکه خود سکون و عدم حرکت دران معنی کافیست
 مانع میشود و روی و بجانب سعادت ابدی که جهد و عنایت را
 مصروف بدان میباید داشت و جز حرکت ضمیر در طریقی حقیقت
 و کسایت فضیلت بدان مقصد نتوان رسیدی گردانند تا وسیله
 تسدید و تقوی ^{۱۳} و تاریب و تعلیم ایشان بمرتبه اعلی از مراتب وجود میسر
 و فضا ^{۱۴} اندک ^{۱۵} و یحیی و جنبنا عن اتباع الهوی ^{۱۶} فضل و تحم
 در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی نقصانی هست هر موجودی را
 از موجودات نفیس خفیس لطیف یا کثیف خاصیتی است
 که هیچ موجودی دیگر با او دران شرکت ندارد و تعیین و تحقق باهیت
 او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را افعالی دیگر بود که
 غیر او چیز با ^{۱۷} دیگر با او دران شریک باشد و مثالش شمشیر را
 موجود ۱۲ موجود ۱۳

۱۱ و از جهت آنکه مزم در پی فطرت مستعد این دو حالت بود ۱۲ احتیاج اقتاد به پیگیری حکیمان و امان و ابدیان و مؤدیان و معلمان تا بعضی بلطف و گروسی بعینت و دراز توجه بجانب شقاوت و مفسران که دران نریادت جهدی و حرکتی حاجت نبود بلکه خود سکون و عدم حرکت دران معنی کافیست مانع میشود و روی و بجانب سعادت ابدی که جهد و عنایت را مصروف بدان میباید داشت و جز حرکت ضمیر در طریقی حقیقت و کسایت فضیلت بدان مقصد نتوان رسیدی گردانند تا وسیله تسدید و تقوی و تاریب و تعلیم ایشان بمرتبه اعلی از مراتب وجود میسر و فضا اندک و یحیی و جنبنا عن اتباع الهوی فضل و تحم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی نقصانی هست هر موجودی را از موجودات نفیس خفیس لطیف یا کثیف خاصیتی است که هیچ موجودی دیگر با او دران شرکت ندارد و تعیین و تحقق باهیت او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را افعالی دیگر بود که غیر او چیز با دیگر با او دران شریک باشد و مثالش شمشیر را

خاصیت است در مضاد روانی در بریدن و پس را خاصیت است
 در مطاعت سوار و سکی در دیدن که هیچ چیز دیگر را در آن با ایشان
 مشارکت صورت نمیدهد و هر چند شمشیر آتشیه در کشیدن و پس
 با خود بار کشیدن مشارکت ندارد اما کمال هر چیزی در تمامی صدور
 خاصیت است و ست از دو نقصان او و قصور آن صدور یا عجزش
 چنانکه شمشیر چنانکه کامل تر در مضاد روانی در بریدن تابی زیادت
 کلفتی و همدیگر صاحبش را بکار باید داشت فعل او با تمام رسد و باب
 خویش کامل تر بود و پس چند آنکه دهنده تر بود در فرمانبرداری سوار
 و اطاعت لگام و قبول ادب متابع ترکمال خویش نزدیکتر بود و
 همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر شکاری بر دیا خود نمیداد و بجای
 آهنی دیگر بجای از در و در آن خطا را تربد او بود و اگر پس نیکت دور
 یا فرمان نبرد او را پالائی کند و با خزان مسا است و هند و آن در
 بر بی هنری و حساست و حل کند همچنین آدمی را خاصیتی است
 که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال و قوتهای دیگر
 است که در بعضی انواع حیوانات با او شریک اند و در بعضی

مضاد روانی شمشیر
 سوار
 بعضی افعال
 و قوتها مثل کردن
 و نفوذ کردن
 و کمال و شگفت
 دادن انواع
 حیوان با انسان
 شمشیر
 و سوار
 و قوتها
 و شگفت
 و سوار
 و قوتها
 و شگفت

بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و با فعال خاص خویش که
 آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و بهمت بر کتاب
 سعادت و قوت باخیرات مقصود کند و بحسب طلب مراتب مشاغل
 و محالیت اضداد و عوائق آن قوت در زاید بود مانند آتش که محل
 از تداوت خالی نیامد ^{از تداوت} مشتعل نشود چون شمع تعالی گرفت هر لحظه سست میگردد
 او همیشه باشد و قوت احراق در روزیاده و تا مقتضای طبع خویش
 با تمام رساند همچنانکه نقصان را مراتب است بعضی بسبب صرف
 ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود و برخی بسبب ضعف
 رویت از ملائست موانع جمعی بسبب توجه بطرف نقیض از جهت
 تمکن قوت شهوت غضب تشبه به با هم و سباع و مغرور شدن در اغول
 محسوسات و وصول بکلماتیکه او را در معرض آن آفریده اند تا
 بهلاکت ببرد و شقاوت سرمدی رسیدن همچنان که مال را مراتب
 زیاده از مراتب نقصان که عبارت از ان گاه سلامت سعادت
 و گاه نعمت و رحمت و گاه بلا کلماتی و سر حقیقی و فرقه عین کنند
 چنانکه فرموده است عز سهره فلا اطم نفس ما خفی لهم من فرقه این خبر

۴۱
 حاجت بر سرش
 و از کارهای بیجا بودن
 و این که چون از این
 مشاغل است
 ۴۲
 و به محض شستن و شستن
 و از تداوت با نفع
 ۴۳
 نری از شستن
 ۴۴
 پس این نفس
 است و در افکار و فکرها
 از فتنه و تفرقه و تفرقه
 ۴۵
 و به محض شستن و شستن
 و از تداوت با نفع
 ۴۶
 و به محض شستن و شستن
 و از تداوت با نفع

بما کانوا یحیون واکثر بعضی مقامات تشبیهی و کثرت و علمان و دلان
 کنند و بعضی صور کنایه بلذتیکه لایعین رات و الاذن سمعت و لا خطر
 علی قلب بشر بهرین منوال تا رسیدن بجوار رب العالمین و یافتن شرف
 مشاهده جلال او در غمقیم پس هر که بخواهد طبعیت را چنین مویز
 شریفی جاودانه اعراض کند و در طلب چنان خاسات بی ثبات که
 بحقیقت کسب بقیقه بحسب الظمان باحتی اذاجاره لم یجد شیئا باشد
 سعی نماید سزاوار مقصد غضب معبود خویش شود و استحقاق راحت
 بلاد و عباد از و و از راحت سفا و فساد و از ان در عاجل و استیجاب
 خساره و عقوبت و دلیل بلاکت در اجل کسب کن را عاذا بالله من
 ذلک بفضل و رحمت نیست بیان کمال و نقصان نفس عسب این موضع
 بالله التوفیق و فعل ششم بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و
 کسرا نیکه مخالفت حق کرده اند در ان باب چون از فضل گذشته
 معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست و ذکر آن کمال

३.

[illegible]

عالم کی دنیا
سزاوارتوں
ارشدی
یعنی عقیقہ
یار اللہ
تعالیٰ
و محبت خود
و میدان
اور تشنگی
آنکہ
نیاز و اور
چیز

بطریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود معرفت تفصیل آن کمال
 شرحی ادن تا چون بحقیقت آن واقف شوند و طلب آن غایت
 بذل جهد و ریغ نداشت پس گوئیم هر چه موجودیکه مرکب بود کمال او غیر کمال
 اجزای او بساطط او بود چنانکه کمال سنگ بکین غیر کمال سرکه و آب بکین بود
 و کمال خانه غیر کمال چوب سنگ چون آدی مرکب است کمال
 او نیز غیر کمال بساطط و اجزای او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود
 را با او در آن مشارکت نباشد و کمال مردمان کسی بود که قادرترین
 انسان باشد بر اظهار آن خاصیت ملازمترین ایشان آنرا بی توانی
 و تملونی که در راه یا بدو چون حال فضیلت و کمال معلوم شد حال^{۱۱}
 ردیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم شود اما کمال نشان
 دو نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه و اراده و قوت است کی قوت
 علمی و دیگر قوت عملی اما کمال قوت علمی آنست که شوق و بسوی
 ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطه
 براتب موجودات و اطلاع بر حقائق آن بحسب استطاعت^{در یافتن}
 حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای

جمعی موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم تو حید بل بمقام اتحاد
 برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک از
 چهره ^{ضمیمه} و آئینه خاطر او ^{شسته} شود و حکمت نظری با سر ^{مشتعل} است
 بتفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که قوئی افعال
 خاص خویش را مرتب و منظم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق
 شوند و هر یک دیگر تغلب نیابد پس به تسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد
 و بعد از آن بدرجه کمال غیر که آن تدبیر امور منازل و بدن باشد
 برسد تا احوالیکه باعتبار مشارکت افتد منظم گرداند و مکنان سعادت
 که در آن مساهم باشند برسند و این نوع کمال ^{مست} مطلوب حکمت عملی
 و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول تعلق بنظر
 دارد و بمنزله صورت است و کمال دوم البته ماده و چنانکه صورت را
 بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم
 بی عمل ضائع بود و عمل بی علم محال پس علم مبادست عمل تمام و کمالیکه
 از هر دو مرکب باشد آنست که از اغرض از وجود انسان خوانندیم
 چه کمال و غرض در معنی یکدیگر نزدیک است فرق میان هر دو

رژوده

لایک ازین آیه آرا میگزیند ۱۲
 تسالم با هم که صلح کردن از شنیدی

باضافت ثابست شود و غرض آن بود که هنوز در صدق و بود و چون
 به فعل رسد کمال شود چنانکه خانه که دوام وجود او در تصون باشد
 غرض بود و چون در وجود خارجی حاصل آید بدرجه کمال رسد پس
 چون انسان بدین درجه برسد که بر مرتبه کائنات بروهی کلی اقصا
 شود جزئیات نا متناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بروهی باز
 وجوه درو حاصل آمده باشد و چون عمل متقارن او شود تا آثار و فعال
 او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید با نفوذ خویش عالمی
 بر مثال این عالم که بر ساحت حق آنکه او را عالم صغیر خوانند یا بدین صغیر خدا
 تعالی شود در میان خلق او و از اولیای خاص او گردد و انسانی
 تمام مطلق باشد و تمام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود و با سعادت
 ابدی و تعظیم مقام سرمدی و تجت و امرار مستعد گردد و قبول فیض معبود
 خویش مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود او حجابی حاصل نیاید
 بلکه شرف قربت حضرت آسمی بیابد و این رتبه اعلی سعادت
 اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبود که بعضی از
 اشخاص این نوع بدین مقام برسند بیل این نوع در فنا و استخاله

۱۰ باقی ماندند و یاد
 ۱۱ معارف را در
 ۱۲ کیفیت حاصل
 ۱۳ طبیعت صاحب
 ۱۴ حکمت را عالم
 ۱۵ معانی را در
 ۱۶ باقی ماندند
 ۱۷ تمام در دست
 ۱۸ کامل را در
 ۱۹ استخاله
 ۲۰ بر باد وین
 ۲۱ ۱۱
 ۲۲ ۱۲
 ۲۳ ۱۳
 ۲۴ ۱۴
 ۲۵ ۱۵

که هم از جنس لذات و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن
و قریب حضرت الهی فوط قدرت تحصیل مطاعم لذیذه و تمکن از تناکح
شهی و وصول ^{نفسی} مشارب مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات
از معبود و غولش همین خواهند و ترک دنیا و زهد در رعائب آن بر
سبیل متاجره و مراضجه کنند و اندک عاجل برای بسیار اجل ^{لذات دنیا} ترک
گیرند و حقیر فانی و طلب خطیر باقی بذل کنند و حقیقت این جماعه
حریص ترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهدترین قانع ترین
ایشان با این همه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت ملا علی ذکر می
رو و و بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند ازین قاذورات
و فسائس شهوات مقدس مبرا اند که بکنند بر علو مرتبه ایشان بل خود
دانند که باری سبحانه و تعالی که خالق خلایق و مبدع کل است منزله
و متعالی است ازین درجه ولذت و تمتع با مثالی این معانی بل و درانه
و ایشان درین باب مشارکت سنگ خوک بل ^{سگ} خفاش و

همه کرمی است گنده بکه از رانچه خویش متاخری مشهور بفاشی آواز گویان گویند و بعد از اجل همان مندر

قاذورات بی رحم از شنیدی
دشمنی است قاذوره پیلیدی
باز گانی کردن کشف
که از دم در بنمست است
عدن نام بهشت

بدان اند و عقل و تیز مشا رک فرشتگان و انحق جمع این عقیده
 بارای اول در یک ضمیر و عجا^{۱۰}یب عالم هست و اگر فکر کردندی اندک
 مایه ایشان را روشن شد که تا اول عالم جوع مبتلا نشوند از
 لقمه ملاکم طبع لذت نیابد و تا بمشقت عطش گرفتار نیاید از شربت
 آب سرد راحت نیابد و تا اسیر اعتدای^{۱۱} و عیمنی نشوند از دغای^{۱۲}
 مجاری تنفر آن آسایشی بدیشان نرسد و تا رنج گمراه و سحر محمل
 نه کنند از زینت لباس تمتعی نه بیند پس چون از جهانات این
 نوع مداوات و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب سلامت
 از مکافات آن آسایش یابند و بدان از مقاسات شد اند
 آن برهند و طعم آن لذت و راحت در مذاق تصور ایشان
 نمکن یابند گمان برند که آن لذات کمال و سعادتی تمام است
 و ازین مایه غافل مانند که اگر لذات مطعم مشتاق باشند اول
 عالم جوع مبتلا شده باشند و اگر راحت مشروب را طلب کنند
 و پیش رنج عطش طلب کرده باشند همسرین منوال تبالینوس گوید
 در حق این جماعه این خدیشان که به تباه ترین سیرتی موسوم اند

بدان عالم جوع مبتلا شده
 یعنی کم از کم از دنیا
 و فقر و تنگدستی
 و گاه مایه قنای و
 تنگدستی ایشان از خفا
 و تنگدستی و تنگدستی
 از تنگدستی و تنگدستی
 و تنگدستی آن
 با فقر جمع دعا و دعا
 یعنی فقر و تنگدستی
 منی و فقر و تنگدستی
 در آن فقر و تنگدستی
 و فقر و تنگدستی
 فقر و تنگدستی
 فقر و تنگدستی
 فقر و تنگدستی
 فقر و تنگدستی
 فقر و تنگدستی
 فقر و تنگدستی

چون کسی را یا بند که درین مذہب با ایشان مسا هم بود نصرت او
و دعوت با او برخیزد تا مردمان را در غلط افکنند و فرمایند که ما بدین
طریق متفرد هستیم چنانکه چون بعضی از اهل فضل عقل را با خوشی
دران شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تبلیغ ایشان بر قومی
دیگر روانی یا بدو این جماعه احداث و نو آموزان را تباہ کنند
و در خواطر ایشان افکنند که فضائل ملکی حقیقت ندارد و یا اگر دارد
ممکن الحصول نیست مردمان همه بالطبع مائل شهوات اند و این
سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب اتباع این جماعه بسیار
شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که این ^{مردمان} لذات بحسب
ضرورات بدن است از جهت آنکه بدن از طبائع متضاده چون
حار و بارد و طبع یا بس مرکب است و غلبه یکی ازین اضداد
بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجه باکل و شرب
از جهت دفع آن حالت است که اقتضای انحلال بدن میکند
تا باشد که بدن چند آنکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض سعادت
تمام نتواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب و خیر محض

ل احداث و تبلیغ آن

باید که هست بر از الله این عیوب نقصانات که بدان مبتلا است
مقصود دارد از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت
نماید و در تناول آن متبع لذات نطلب بلکه صحت طلبد که خود
لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر از آن حد اندک تجاوز
نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبه خویش در میان
مردم و استعزاز از خجل و ذنات بشرط آنکه مودی نبود برنجی و علفی
شاید اما باید که پشاکه غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس با مقدار
که دفع مضرت ^{است} سرا و اگر ناکند و عورت پوشیده دارد و راضی شود
و اگر اندک تجاوز کند بقدر انچه از حقارت و لوم امین شود با اقران
و اکفا خویش بشرط آنکه مودی نبود و بیباکات و مفاخرت شاید
اما باید که بر زیاده از قانون اعتدال اقدام ننماید و از مباهرت
بر قدر انچه مقتضی نوع و طلب نسل بود ختصار کند و اگر اندک
مایه از آن در گذرد و باید که از طریق سنت و قاعده حکمت بیرون
نشود و مجرم مردمان و انچه از جباله او خارج باشد دست درازی
نکند و در سکین دیگر چیزها نیکه بدان احتیاج بود همسرین سیاق

۱۲ غدا
۱۳ دفع مضرت
۱۴ مباهرت
۱۵ جباله
۱۶ سیاق
۱۷ همسرین
۱۸ احتیاج
۱۹ سیاق
۲۰ همسرین
۲۱ احتیاج
۲۲ سیاق
۲۳ همسرین
۲۴ احتیاج
۲۵ سیاق
۲۶ همسرین
۲۷ احتیاج
۲۸ سیاق
۲۹ همسرین
۳۰ احتیاج
۳۱ سیاق
۳۲ همسرین
۳۳ احتیاج
۳۴ سیاق
۳۵ همسرین
۳۶ احتیاج
۳۷ سیاق
۳۸ همسرین
۳۹ احتیاج
۴۰ سیاق
۴۱ همسرین
۴۲ احتیاج
۴۳ سیاق
۴۴ همسرین
۴۵ احتیاج
۴۶ سیاق
۴۷ همسرین
۴۸ احتیاج
۴۹ سیاق
۵۰ همسرین
۵۱ احتیاج
۵۲ سیاق
۵۳ همسرین
۵۴ احتیاج
۵۵ سیاق
۵۶ همسرین
۵۷ احتیاج
۵۸ سیاق
۵۹ همسرین
۶۰ احتیاج
۶۱ سیاق
۶۲ همسرین
۶۳ احتیاج
۶۴ سیاق
۶۵ همسرین
۶۶ احتیاج
۶۷ سیاق
۶۸ همسرین
۶۹ احتیاج
۷۰ سیاق
۷۱ همسرین
۷۲ احتیاج
۷۳ سیاق
۷۴ همسرین
۷۵ احتیاج
۷۶ سیاق
۷۷ همسرین
۷۸ احتیاج
۷۹ سیاق
۸۰ همسرین
۸۱ احتیاج
۸۲ سیاق
۸۳ همسرین
۸۴ احتیاج
۸۵ سیاق
۸۶ همسرین
۸۷ احتیاج
۸۸ سیاق
۸۹ همسرین
۹۰ احتیاج
۹۱ سیاق
۹۲ همسرین
۹۳ احتیاج
۹۴ سیاق
۹۵ همسرین
۹۶ احتیاج
۹۷ سیاق
۹۸ همسرین
۹۹ احتیاج
۱۰۰ سیاق

مجاورت حد کند بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که نهانیت
 او بدان درست شود و نفس عاقله را یکمال بطلوبت رساند معنی نماید
 و نقصانات او بقدر امکان زایل کند چنانچه نیست فضیلتی که حیا
 مقتضی کتمان آن نبود و با ستار و دیوار خانه باطلست شب احتیاج
 نیفتد از جهت دفن آن و بر حیا مردم سه قوت مرکب است چنانکه
 گفتیم او و نفس ^{نفس} حسنی و او ^{نفس} شریف و نفس ^{نفس} سخی و شرف نفس ملکی مشارک
 بهائم با دون است و مبائن ایشان با شرف و مشارک سباع
 با وسط و مبائن با شرف و مشارک ملائکه با شرف است مبائن
 با دون و عنان اختیار و زمام اختیار بدست او راست اگر
 میخوابد بمنزله گاه بهائم فرو آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر
 میخوابد در محل سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخوابد
 بمقام ملائکه شود و یکی از ایشان بود و عبارت ازین نفس در قرآن مجید
 بنفس ^{نفس} اماره و نفس ^{نفس} لوامه و نفس ^{نفس} مطمئنه آمده است نفس لوامه با ارتکاب
 شهوات فرماید و بران صراط نماید و نفس لوامه بعد از ملائکه است آنچه
 مقتضای نقصان بود به ندامت و ملامت آن اقدام را

اماره امکنده بیدری ۱۲
 لوامه ملائکه است کنز ۱۲
 مطمئنه از اطمینان یعنی آرام گرفته شدن ۱۲

حکم او را بود و بعضی گفته اند که مثل مردم با این نفس چون مثل
انسانی بود را کتب همیه بقوت که سنگی یا یوزی با او را کب بود و
در طلب صید بیرون آیند اگر حکم مردم را بود هم چهار پایه و هم سبع
را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خوش
بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علفه و الا با همیه جماعه
بر قاعده عدالت بکند پس همگنان در مطعم و مشرب بیک مصالح
معاش مزاج بعلت باشند و اگر همیه غالب شود تمکین کتب کنند
پس هر موضع که علفی بهتر بنید ازند در بدان جانب دیدن
گیرد و از نا همواری حرکت در شیب فراز و تعسف از جاده و
تعجیل نه بجا بنگاه هم خوشیستن را و هم یاران را رنج کند و چون
بعلفت خوش رسد دیگران را بی برگ گذارد تا از گر سنگی ضعیف
شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در انشای دیدن
بد زخمی یا غارتانی یا رودی ژرف یا آبی هولناک رسد
بشده یا بسقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند
و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاهده صیدی را کب مرکوب را

۷
غلظت باطن
خوش چهار پایه
رشدی
دور کردن علف
مربضان
خوش چهار پایه
مشتی و غیره
۸
بکاره رفتن
از شیبی
صدور باطن
فزون
و از شیب
مشتی مانند
فزون و الفح
از شیبی

و نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه
 در جمعی صناعات مقرر است چه بنجاره نخست تصور فایده تخت
 نمکند فکر را در کیفیت عمل صرف نمکند و تا کیفیت عمل را تمام
 و در خیال نیار دبا بعدا عمل نمکند و تا عمل تمام نشود فایده تخت
 که فکر اول آن بود صورت نه بند و همچنین تا عاقل تصور خیر و
 سعادت که نتیجه کمال نفس اندکند و اندیشه تحصیل کمال در خاطر
 او ممکن نیاید و این تحصیل منتهی نشود خیر و سعادت و راست ندهد
 و استاد ابوعلی رحمه الله گوید که اسطاطالیس گفته است در
 کتاب خلاق که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود
 ازین کتاب زیاده منفعتی نبود پس گفته است که ما از احداث
 و احداث عمر میخوانیم که عمر را درین معنی تاثیر نیست بلکه با حداث
 کسانی را میخوانیم که سیرت ایشان ملابس شهوات حسی بود و میل
 بدان بطباع ایشان مستولی باشد و من میگویم که ایراد من فصل
 مشتمل بر بحث از سعادت و خیر است در کتاب خلاق نه از این
 جهت که در کتاب احداث بدان رسد بلکه از جهت آنکه این معنی

احداث بالغ طفلان و فوج آنان و نوآموزان

نباشد

بر سمع ایشان گذریابد و بداند که مردم را چنین مرتبه هست
 و میتوانند که بدان مرتبه برسند تا ازان شوقی در ایشان پدید آید
 بعد ازان اگر توفیق مساجدت کند بدان درجه برسند و او رحمة الله
 در آغاز فصل فرقی میان خیر و سعادت بیان کرده است پس
 رای صنفی را از حکما نقل کرده بعد ازان مذہب متاخران و
 آنچه مقتضای عقل او بوده است تقریر داده چنانکه خلاصه آن
 معانی شرح داده آید انشاء الله تعالی میگویم که حکماء متقدم
 گفته اند که خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق
 آن معنی است که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه
 غایات اوست و خیر باضافت چیزهای بود که در وصول بدن
 غایت نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل خیر است ولیکن
 باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست بحکمت ارادی
 نفسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر سعادت
 شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در حیوانات
 دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن

المراتب باقی تا بی

شکل جنسی را سعادت و نحو و غیره

یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا همه کس بهت بر
 طلب آن مقصود دارند و از توجه بخیرات پرآگن اضافی احتراز نمایند
 و از غلط‌المن شوند و خیر مکیه بخیر بود بخیر نشمرند تا بدان مرتبه یا مرتبه بزرگتر
 بدان برسند انشاء الله تعالی قسمت خیرات و اما اقسام خیر را پنج وجه
 اعتبار کرده اند فروز یوس از اصطلاحات لیس نقل کرده که او خیرات را
 برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود و برخی
 ممدوح و بعضی غیر بقوه و برخی نافع در طریق خیر یا شریف بعضی
 آنست که شرف و ذاتی بود و دیگر چیز را را شرف از عارض شود
 و آن دو چیز است عقل و حکمت. و اما ممدوح انواع فضائل و اقسام
 افعال جمیده است و اما غیر بقوه استعداد این خیرات است اما
 نافع در طریق خیر چیزهای است که لذات مطلوب نبود بلکه سبب
 چیزی دیگر مطلوب بود چون کمالت ثروت و بوهی دیگر خیرات یا
 غایات اند یا غیر غایات و غایات یا تمام اند یا غیر تمام آنچه تمام است
 سعادت است که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نگردد
 بر آن و آنچه غیر تمام است مانند صحت و سیار بود که چون حاصل آید

فروز یوس نام یکی که این معنی را کند بر بود ۱۲ بقوه ای ساسانه که ده شده بر این کاری ۱۲

نفاذ امر و در قبال مانند حساس محسوسات ملائم چون گوازش
رسیدن در روان شدن ۱۲
و صورت نیکو نیست اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند
قسمت سعادت والا اقسام سعادت را بچند وجه اعتبار
کرده اند جماعتی از حکما گفته اند که در روزگار بیشین بوده اند
مانند فیثاغورس سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر اسطاطیس
سابق بوده اند سعادت را راجع بانفس نهاده اند و بدن را
در آن حظی نصیبی نه شمرده پس رای همه جماعه بر آن مجتمع شده است
که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که اگر اجناس فضائل
خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود چنانکه
اکثر قسم دوم ازین مقاله مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند که
حصول این فضائل کافی بود و حصول سعادت دیگر فضائل
بدنی و غیر بدنی حاجتی نیست چه اگر صاحب این فضائل حاصل اند که
بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بکللی امراض و محن مبتلا مضرتی
از آن سعادت و نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص باز دارد
چون فساد عقل و در اوست ذهن که با وجود آن حصول کمال

عالم غایب گنایم برنی قدر کرد که اندر آنکه نشان دهد و کند و از رشیدی

و بسیار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت و حرص در تمکن
 از راندن ثموت و غضوب استیلا و شدت صولت عاشق
 ظفر بر معشوق و فاضل در افاضه معروف و برین قیاس الوی
 حکمت واجب و نیست ترتیب مراتب هر صنفی را بحسب آنچه
 مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش و در وقت
 خویش با عنایت شخصی معین سعادت است جزوی نظر فیلیسوت
 باید که تحقیق حملی حقایق را شامل بود پس بدین سبب حملی سعادت
 را در پنج قسم مرتب کرد اول آنچه بصحت بدن و سلامت
 حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد دوم آنچه بآل و اعوان تعلق
 دارد و تا بوسیله آن افشای کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر افعالیکه
 مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند سوم آنچه بتعلق بحسن چهره
 و ذکر خیر دارد و در میان مردمان تا بحسب احسان و فضیلت شنا
 و محبت شائع شود چهارم آنچه بتعلق بانجراح غراض محصول
 مقتضای رویت بر حسب مل و ارادت داشته باشد پنجم آنچه
 بتعلق بچودت راسی و صحت فکر و وقوف بر صواب و در شورت

۱۲ در بیان حجاب و حجابت رو کردن ۱۲ ۱۳ انجام حجابت رو کردن ۱۳ ۱۴ حواسات پاری کردن ۱۴ ۱۵ حواسات پاری کردن ۱۵ ۱۶ غضوب بافتح بسیار غضبناک ۱۶ ۱۷ غضوب بافتح بسیار غضبناک ۱۷

وسلامت عقیدت از خطا و معارف علی العموم و در امور دینی
 علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم را حاصل نماید
 سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی ابواب بعضی
 اضافات ناقص بود و همچنین حکیم و سلطان ایس میگوید که دشوار
 بود مردم را که افعال شریفه از و صداد شود بی ماده مانند فراخ دستی
 و دوستان بسیار و بخت نیک از نیاجاست که حکمت در اظهار
 شرف خویش محتاج است به ناعت ملک بدین سبب گفتیم که
 اگر عطیته یا موهبتی از خدا تعالی مخلوق میرسد سعادت محض آن جمله
 است چه سعادت عطیته و موهبتی است الا و سبحانه تعالی
 در اشرف منازل و علی مراتب خیرات و آن خاص است
 بانسان اسم که غیر نام را مانده و کان با او مشارکتی نیست آن
 همچنین خلاف افتاد حکما را تا سعادت غنیمی که انسان را بود در
 ایام حیات او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات و طائفه اول
 از حکمای قدما بر آن که بدن را و سعادت نفسی نیست گفتند ما و ام
 که نفس مردم متصل بود بدین مگر دورت طبیعت و نیاجاست جسم

لله الماده اصل ترکیب چیز در زیادت تحصیل پنجین ۱۲ اش

مبتلا و ملوث و ضرورات و حاجات و بجزایای بسیار شاعل
 او سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقایق معقولات بر چه تم
 بنظمت هیولی و نقصان قصو ماده محجوبست چون ازین کدورت
 مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار
 آتشی گردد و اسم عقل تام بر او افتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان
 بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس جماعتی که متابعت او کردند
 گفتند شیع و قبیح بود که گوئیم شخصی باشد درین عالم معتقد آرای
 حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انواع فضائل کامل بذات و
 کمال فبیر تجلافت رب لعش موسوم و بصلاح صفات کائنات
 مشغول با این همه شرف و منقبت شغفی و ناقص بود چون میرود
 این آثار و افعال جل شود سعید تام گردد بلکه راس ایشان
 بر آن مقررست که سعادت را مدارج و مراتب بود و بقدر سعی
 حاصل می آید تدریج تا چون بدرجه قضی رسد سعید تام شود اگر چه در
 قیصر حیات باشد چون سعادت تام حاصل آمده باشد باخلال این
 و اکل نشود و اینست اقوال متقدمان درین باب چون متاخران

ل اخلاق کشاده شان مراد مردود ۱۲

درین دو طریق نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی
مقابل کردند گفتند که چون مردم را فضیلت و روحانی میتوان بود که
بدان مناسب ملائکه کرام بود و در طبیعت جسمانی که بدان مشار که
بهائکم و انعام بود و از جهت قننا را آنچه موجب کمال جزو روحانیت
دوری چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم است تا آنرا عمارت
کند و نظام دهد و کتاب فضائل کند پس بجزو روحانی بعالم
علوی انتقال کند و در صحبت ملائ علی باشد بدلا با او ملو و ایشان
از عالم علوی و عقلی نه علوی و سفلی مکانی است بحسب حس بلکه هر چه
محسوس بود و سفلی بود بدین اعتبار اگر چه در مکان اعلی بود و هر چه
معقول بود اعلی بود هر چند در مکان سفلی تعقل او کنند و مردم
مادام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت بر او مشروط بود
و باستجماع هر دو فضیلت تا هم چیز با نیکی در وصول سعادت ابدی
نافع بود و او را حاصل باشد و هم در آشنای ملائست امور مادی
بطالعده چهار شریف عالی و صحبت از ان و اشتیاق بدان موسوم
و مائل و این مرتبه اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال کند

انعام باقی جمیع علم و تحقیق بدینی چهار پایه ۱۲ ملائست با هم درگاه است در آشنای و بکار و در رفتن ۱۲

بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی بود و سعادت او پیش از جمال
مقدس علویات که عبارت از آن حکمت حقیقی است مقصور گردد
تا مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف جلال حق متخی گردد
و مرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و صاحب مرتبه اول
نیز در مرتبه است مرتبه اولی جماعتی را که در مرتبه جسمانیات باشد
و فضائل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبه شوق بر اسرار
خدا که ایشان بر حرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبه قصی
جماعتی را که در مرتبه روحانیات باشند و سعادت آن جانب
در ایشان بالفعل حاصل از فطر کمال است کمال جواهری که مباحثه
ماه اند بالذات و تنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک
بنظر و دلائل قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی
اقتدار بدان بقدر طاقت و استطاعت تمتع و مستیج و هر که ازین
دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمره بهائم
سبایع معدود باشد و لکن کمال انعام بل هم فضل چه انعام در
معرف حق چنین کمالاتی نیامده اند و نجسا است نفس و ناست محبت

از آن معرض شده بل هر طائفه بقدر استعدادی که از موهبت در
 بدو فطرت یافته اند کمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق
 رسیدن کمال برایشان گشاده اند و ایشان را بچندین تنغیب
 و ترهیب بآن دعوت کرده اند و اسباب تسهیل و ازاحت علی
 بتقدیم رسانیده و ایشان در می و جهد اجمال کرده اند بلکه تیار
 طرف خدا شعار ساخته و روزگار در استعمال قوای شریفه در
 مکاسب نیمه مصروف داشته پس انعام را در حیران از مجاورت
 ارواح مقدسه^{۱۲} وصول بسعادت اشرف عذر واضح است و
 استحقاق ندمت و ملامت و حسرت ندمت این جماعه الامم
 چنانکه گفته آمد در مثل بنیان و بنا که از جاده منحرف شوند تا در جاده
 افتند چه هر چند در هلاکت مشارکت دارند اما بنیان معلوم است
 و بنا بنیان موحوم پس ظاهر شد که سعادت انسان با دام که انسان است
 در دو مرتبه مرتب است مرتبه اول از شائسته الامم و حسرت مستخلص
 نبود چه سبب حیران از درجه قصی و چه از جهت تنگنای سجدائع
 طبعی و زخارف حسی پس این سعادت کتب حقیقت ناقص باشد

از احسان دور کردن ۱۲ از شدیدی که از غارت جمع زخرف بهیمنی از درجه هر چه آراسته و کد را بار باشد و نیز نامعلوم و قیاطل بود ۱۲

و سعادت تام اهل مرتبه دوم را بود که ازین معانی خالی اند و باستیناره
 انوار آسمانی و منتفاضة آمازنا متناسی حال و هر که بدان منزلت رسید
 بنهایت درایج سعادت رسیده باشد پس او را نه بفرق محبوبی
 مبالغات افتد و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسّر باشد بلکه ملکی اموال و
 آثار و خیرات دنیاوی تا بدن او که نزدیکترین چیزهاست بدو
 و بانی باشد بر و نجات و خلاص از آن بزرگترین عطیته شمرد
 و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب ضرورت این بنیه
 باشد که مربوط است بدو و او را در انحلال و ازاله آن مجال و
 اختیاری نه پس از و بخلاف آنچه مقتضای اراده و مشیت
 باری عز و علا بود چیزی صادر نشود و مخدعیت طبیعت و مخالفت
 هوا و شهوت را در و اثری صورت نمیند و پس نه از فقد محبوبی
 اندوگدین شود و نه بر فوت مطلوبی حزن نماید و نه بظفر بر مراد
 استیلا کند و نه با دراک ملائمتی منبسط گردد و در فعلی از کتابی که
 حکیم ارسطاطالیس^{غنی} درست در فضائل نفس ابو عثمان و مشتی از
 یونانی عبری نقل کرده است با احتیاطی هر چه تمامتر استاد ابوعلی

سبب است که در این کتاب از بعضی از اینها که در این کتاب است بجز اینها که در این کتاب است بجز اینها که در این کتاب است

آن فضل را بعینه در کتاب الطهارت ایراد کرده اشارت
 ظاهرست بدین دو حال و در اینجا آن فضل را همچنان با پسوی
 نقل کرده شد و آن نیست مرتبه اول از مراتب فضائل که آنرا
 سعادت نام کرده اند این است که مردم اراده و طلب در
 مصالح خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و
 بدن دارد و آنچه بدین متصل و بآن مشارک بود صرف کند و
 تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی که ملائم آن احوال بود
 خارج نشود و درین حال طبع مردم هنوز ملابس امیو و شهوات بود
 الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز نماید و درین مقام
 آنچه بدان اقدام باید نمود نزدیکی بود از آنچه احتیال از آن واجب
 بود چه امورا و متوجه بود بصواب تدبیری متوسط در فضیلت و
 از تقدیر فکر خارج نیفتد هر چند مشوب بود بتصرف در محسوسات
 پس مرتبه دوم همچنان بود که اراده و همت در امر فضل از
 صلاح حال نفس و بدن صرف کند بی آنکه ملابس امیو و شهوات
 بود و بمقتضیات حسی التفاتی نه نماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود

ای از فضائل و سعادت ۱۲
 ای از رذائل و شقاوت ۱۳
 یعنی فضیلت و سعادت نزدیک بود به نسبت بزرگیت و شقاوت ۱۴

پس فضیلت مردم درین نوع رتبه متراپد میشود چه مراتب منازل
این نوع بسیارست بعضی از بعضی بلندتر و بسبب آن تکثیر اما
اولاً از جهت اختلاف طلب کمال بود و ثانیاً از جهت اختلاف عادات
و ثالثاً از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم در افعال
چهارم اختلاف همتهای و خامساً بحسب تفاوتی که در شوق و
تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت اختلاف سختی
و اتفاق آسایش از آخر مراتب این صنف فضیلت نفسیلت الهی
محض باشد که در آن مرتبه نه اتفاقی افتد مبتدئ^{ان} و نه نظر
بر آینده و نه بر مشایقت گذشته و نه میل بدوری و نه بغل نزدیکی
و نه خوف و فرغ از حالی و نه شوق و شغف بخیر و نه غمبت
بخطی از حظوظ جسمانی یا از حظوظ نفسانی و لیکن بحر عقلی متصرف
باشد و مراتب علی از فضائل و آن صرف همت بود و باور آئی
و محاولت و طلب آن نظار عرضی یعنی تصرف و دران مطلب او

[illegible]

آنرا برای ذات و حقیقت آن معنی بودند از برای چیزی دیگر
 و این رتبه نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شو قها و
 همتها و فضل رعایت و طلب نوت طبع و صحت عقیده و تشبه
 هر کسی بعلت اولی و اقتدای او با افعال او بحسب منزلت و مرتبت
 آن کس بود درین احوال که درین فصل به شرح دیم و آخر مراتب
 فضیلت آن بود که افعال مردم همه آنی محض شود و افعال
 آنی غیر محض بود و هر فعلی که غیر محض بود فاعلش نه از برای
 غرض دیگر کند جز نفس فاعل چه غیر محض غایتی بود مطلوب لذاته
 و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود و خاصه که در رعایت نفاس است
 بودند از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله آنی
 محض شود صواب از لیاک حقیقت ذات او بود که آن عقل آنی
 باشد و دیگر و داعی طبیعت بدنی و عوارض هر دو نفس بهیسی

اولی و اقتدای او با افعال او بحسب منزلت و مرتبت
 آن کس بود درین احوال که درین فصل به شرح دیم و آخر مراتب
 فضیلت آن بود که افعال مردم همه آنی محض شود و افعال
 آنی غیر محض بود و هر فعلی که غیر محض بود فاعلش نه از برای
 غرض دیگر کند جز نفس فاعل چه غیر محض غایتی بود مطلوب لذاته
 و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود و خاصه که در رعایت نفاس است
 بودند از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله آنی
 محض شود صواب از لیاک حقیقت ذات او بود که آن عقل آنی
 باشد و دیگر و داعی طبیعت بدنی و عوارض هر دو نفس بهیسی

[illegible]

همچنین از برای ذات او بودند از برای چیزی دیگر خارج پس
فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض از آن
اظهار فعل بودند بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت بقول آید
و افعال خاص خدا نیغالی همین حکم دارد که بقصد اول متوجه است
بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزی است
که بعضی از آن باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل تمام
بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور قصد
بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب عمل افعال او شدی
و این شیء و قبح بود تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً لیکن غنایت او
عز و علایا رجات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند
او بقصد ثانوی صادر شود و آنرا هم نه از برای آنچه می کند بلکه هم برای
ذات مقدس خویش کند چه فضل ذات او هم بذات اوست نه بسوی
چیزی بلکه مفضل علیه است و غیر آن همچنین بود سبیل مردی که

بدتر است خدا ازین بسیار بدتر خودی

بنا

عنه که فعل او عمل
در این نیست و این
مفضل علیه است
بناج بسیار
عنه که فعل او عمل
در این نیست و این
مفضل علیه است
بناج بسیار
عنه که فعل او عمل
در این نیست و این
مفضل علیه است
بناج بسیار

بغایت قصوی برسد و اقامت نماید که او را ممکن بود باری سبحانه تعالی
 با افعال او بقصد اول هم از برای ذات بود که آن عقل آسمی باشد
 و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فائده و نفع غیر باشد
 و قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد
 چه فعل او بقصد اول از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و
 نفس خیر فاعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای
 جذب منفعتی بود و نه از برای مضرتی و نه جهت مباحاتی و طلبی استی
 و محبت کرامتی نیست غرض حکمت و منتهای سعادت ^{مفاد است} الا آنست
 که مردم بدین درجه نرسد تا جملگی اراده خویش که تعلق بامور خارجی
 دارد و جملگی عواض نفسانی را نیست بگردانند و خواطر یکیه از آن
 عواض طاری شود و در تمامه منتفی و مفقود نشود تا اندرون او
 از شعرا آبی و حکمت نا متنهایی متملی نشود و آن امتلا بعد از آن تواند بود
 که از امور طبیعی صفاتی شود و از آن پاک گردد و پاکی تمام پس انگاه
 از معرفت آسمی و شوق نا متنهایی متملی شود و بامور آسمی تمیق گردد
 و آنچه در نفس و ذات او که عقل محض است حاصل شود و یا مجموع

طاری آید و از آنجا که وظایف خود را برکس

تضایای اولی که آنرا علوم اوایل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور
عقل و رویت و دران حال امور آبی را و تمیقن او بدان مجرمی
شریف تر و لطیف تر و ظاهر تر و متکشف تر و مبین تر بود
از تضایای اولی که علوم اوایل عقلی است این فصل تا اینجا
سخن حکیم است و در مطایب این کلمات فوائد بسیار است درین
باب اندر علم و باید دانست که کسانی که عنایت ایشان بر صلاح
بعضی قوی مقصود شود و دون بعضی یا در وقتی دون وقتی
ایشان را سعادت حاصل نیاید چنانکه ترتیب بدین تدریس را
بفطر در حال طائفه دون طائفه و صلاح امور ایشان در وقتی
دون وقتی صورت نه بند و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است
که یک خطاف که ظاهر شود بیشتر نبود و بفصل بهار و یک وز که
معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس

تضایای اولی آنست
که بزرگ تصور و قوی حاصل آید
تضایای ثانیه آنست که ترتیب بقدرت حاصل
شود و آنست که خطاف بیاورد و عقید
که از قدام ایشان سازد و با لگ است
گویند که خطاف در شکوت سر مانده
خاندان بدون نیاید

سبیل طالب سعادت آنست که طلب لذت را نکند بذا تکیه در سیرت
 حکمت باشد تا آنرا شعاع^{۱۱} خویش سازد و بجزیری دیگر مایل نشود
 و آن سیرت ثابت و دائم گردد چه سعید مطلق آن وقت بود
 که سعادت او را زوالی و انتقالی نباشد و از استقامت^{۱۲} و خطا ط
 ایمن شود و قلب احوال و گردش روزگار را در و اثری زیاده
 باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت با دام که درین عالم باشد
 در تحت تصرف طبع و اجرام فلک است که اکسیر و محسوس^{۱۳} بدو محیط
 و بر دوا دارد و زکیات و نوائب^{۱۴} و محزون مصائب^{۱۵} و شریک گیرانجامی بس
 خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل^{۱۶} و شکسته نگردانند و در حتمال
 آن بمقاسات^{۱۷} مشقتی که دیگران را رسد قبلان^{۱۸} نشود چه مستعد تا شود
 تسکین^{۱۹} نبود مانند ایشان پس خزع و قلق^{۲۰} و بطاری شود نه ماسپاسی
 و بی صبری از و صادر گردد و اگر بمثل مصائب و آلام ایوب
 علیه السلام ماخوذ و متحن شود از حد سعادت^{۲۱} بحد^{۲۲} ارازل نشود و

بسی مصیبت^{۲۳} و آفت^{۲۴} و غم^{۲۵} و غم^{۲۶} و غم^{۲۷} و غم^{۲۸} و غم^{۲۹} و غم^{۳۰} و غم^{۳۱} و غم^{۳۲} و غم^{۳۳} و غم^{۳۴} و غم^{۳۵} و غم^{۳۶} و غم^{۳۷} و غم^{۳۸} و غم^{۳۹} و غم^{۴۰} و غم^{۴۱} و غم^{۴۲} و غم^{۴۳} و غم^{۴۴} و غم^{۴۵} و غم^{۴۶} و غم^{۴۷} و غم^{۴۸} و غم^{۴۹} و غم^{۵۰} و غم^{۵۱} و غم^{۵۲} و غم^{۵۳} و غم^{۵۴} و غم^{۵۵} و غم^{۵۶} و غم^{۵۷} و غم^{۵۸} و غم^{۵۹} و غم^{۶۰} و غم^{۶۱} و غم^{۶۲} و غم^{۶۳} و غم^{۶۴} و غم^{۶۵} و غم^{۶۶} و غم^{۶۷} و غم^{۶۸} و غم^{۶۹} و غم^{۷۰} و غم^{۷۱} و غم^{۷۲} و غم^{۷۳} و غم^{۷۴} و غم^{۷۵} و غم^{۷۶} و غم^{۷۷} و غم^{۷۸} و غم^{۷۹} و غم^{۸۰} و غم^{۸۱} و غم^{۸۲} و غم^{۸۳} و غم^{۸۴} و غم^{۸۵} و غم^{۸۶} و غم^{۸۷} و غم^{۸۸} و غم^{۸۹} و غم^{۹۰} و غم^{۹۱} و غم^{۹۲} و غم^{۹۳} و غم^{۹۴} و غم^{۹۵} و غم^{۹۶} و غم^{۹۷} و غم^{۹۸} و غم^{۹۹} و غم^{۱۰۰}

افعال اشقیاء از تکلیف کنند چه حافظت شجاعت و شراط صبر و
ثبات قدم که اورا ملکه باشد و وثوق بجایست محمود و قلت مبالغت
بعواض و نیوی که در ضمیر او تمکن شده باشد و ازان باز دارد و
از کسانی که بدین فضائل موسوم نباشد ممتاز گرداند و آن جماعه یا
بسبب ضعف طبیعت و غلبه حبس بر عزیزیت منفعل آن گشته باشند
یا با اضطراب فاش و خزع بر حساس ام خوشیت^{۱۱} فضا^{۱۲}حت کنند و در
معرض رحمت اجابت و دلسوزی و دستان شامت و ثمنان
آیند و یا اگر با مل سعاد^{۱۳}ت تشبیه کنند بطایفه صبر سکون تکلیف^{۱۴} تعال
فرمایند در باطن متالم و مضطرب باشند و از غم^{۱۵} غمی عدم معرفت و ا^{۱۶}لق
نا بودن بسلاست عاقبت حرکات نامناسب^{۱۷} از ایشان صادر
شود بلکه مثال افعال و حرکات ایشان مانند افعال و حرکات عضو
مفلوج بود که از عدم مطاع^{۱۸} و عنت است چون تحرک^{۱۹}ش بجانب^{۲۰} یک^{۲۱}ین
کنند حرکت بطرف شمال^{۲۲} افتاد^{۲۳}ت شود و عکس همچنین کسیکه

که در ۱۱ رشتیدی
۱۲ مطاوعت
۱۳ دنیا
۱۴ بیاض
۱۵ غم
۱۶ ا^{۱۷}لق
۱۸ عنت
۱۹ تحرک
۲۰ جانب
۲۱ یک
۲۲ شمال
۲۳ افتاد

نفس و مراض نباشد از تجا و زحمت دال و میل بطرف افراط
 یا تفریط این نبود و ارسطاطالیس گفته است که سعادت خیری
 نهایت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغییرات مختلف
 پس گاه بود که کسیکه خوش عیش درین خلق بود بصیبتهای عظیم مبتلا
 شود و چنانکه در حال برنامیس بر مرگفته اند و برنامیس بن بان یونانی
 نام ایوب^{۱۲} بنامیر است اگر چنین شخص در انشای آن بلبیه متوفی شود
 مردم او را سعید شمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت
 تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس
 شایع است بعد از آن در جواب این شبهه گفته است که سیرت مرد
 چون محموب باشد در حال که بر و عارض شود فاضلترین فعلی که مناسب
 آن حال بود ایشان کنند مانند صبر در وقت شدت و شهادت در حال ثروت
 و حسن تحمل در ایام فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او
 منتقل شود و چون چنین بود اگر نحوتهای عظیم بر او وارد شود بصبر و بردا
 آنرا تلقی کند تا سیرت و اقتضای مزین سعادت کند و چه اگر بخلاف
 این بود سعادت او که منقص شود و احزان هموم تضاعفت

پذیرد تا از افغان جمیل ممنوع بود و افعال جمیل چون از سعید در
 امثال این احوال جدا شود اشراف ^{درختی} حسن او زیاده بود چه احتمال
 مصائب عظام و خردش مرون ^{دستی} و قانع صعب چون نه از جهت
 عدم حساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات و
 کبر نفس و ارتفاع همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است که
 چون توأم سیرت بصدر و افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید
 شقی نشود چه هیچ وقت از کتاب فعلی را یکت نکند و چون چنین بود
 سعید همیشه مغبوط باشد و اگر چه مصیبتها یککه بزماس ^{سست} سیده بدو رسد
 او همت آنکه هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و
 در همه احوال برنت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است چون
 گفتیم که سعادت انگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت
 بود بهره یابد و واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذت که
 سعید را باشد با این قواعد اضافه کنیم تا این باب تمام شود
 در نوع خویش پس میگویم که سیرتها سه اصناف منقلب کسب
 بساطت صنف است از جهت آنکه نایات افعال ایشان

غبطه از زود بودن بحال کسی که آنکه زوال نعمت از او نخواهد بخلاف حد ۱۱

این صاحب لذت حیوانی را صاحب لذت بزرگ و اصل حیوانات می نامند ۱۲

ذاتی است نه عرضی و عقلی است نه حسی و آگهی است بهی پس لذت
فعلی بود و از اینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان
بتمام رساند و از بیماری بصحت از زوالت بفضیلت و حال این
دو صنف لذت در برایت و نهایت مختلف افتاده است اما
لذت حسی در مبدأ نزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو کسب
استیلا می قوت حیوانی در تزیاید باشد و چون ممارست حاصل آید
انفعال طبع رونماید ناگاه بود که باند راس قوت عزیزت قبیح را
مستحسن شمرد و شنیع را جمیل پندارد و چون نهایت رسد التذاذ
ملتی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آنرا طاهر گرداند و خواست
عاقبتش در نظر آرد پس اگر معاوی نبود و لذت عقلی مخالف این
لذت بود هم در مبدأ و هم در معاوچه در برایت طبع آنرا اگر است
دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از
حصول کشف حسی بهار و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که

۱۲
این حیوان را صاحب لذت می نامند
۱۳
لذت حسی در مبدأ و هم در معاوچه در برایت طبع آنرا اگر است
دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از
حصول کشف حسی بهار و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که
۱۴
لذت عقلی مخالف این لذت حسی است
۱۵
لذت حسی در مبدأ و هم در معاوچه در برایت طبع آنرا اگر است
دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از
حصول کشف حسی بهار و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که
۱۶
لذت عقلی مخالف این لذت حسی است
۱۷
لذت حسی در مبدأ و هم در معاوچه در برایت طبع آنرا اگر است
دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از
حصول کشف حسی بهار و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که
۱۸
لذت عقلی مخالف این لذت حسی است
۱۹
لذت حسی در مبدأ و هم در معاوچه در برایت طبع آنرا اگر است
دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از
حصول کشف حسی بهار و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که
۲۰
لذت عقلی مخالف این لذت حسی است

درای همه لذات بود و نماید و عاقبت محو و معاد حقیقی او معاش
 شود و از اینجا است که مردم زاد را در غفلت و ان عمر تا ویس پدرو مادر
 احتیاج است و بعد از آن به تهذیب اخلاق و عقیدت و تقویم
 طریقت بروفت حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر نرود کم سیرت
 مقتدر سازد و برسیاقتی که موافقت آن موجب سعادت بود و
 مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم
 شد که لذت سعادت لذت فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی
 تعلق باخذ و قبول دارد و لذت فعلی را تعلق باعطا و ادا بود و اینجا
 معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استیقای لذت سعادت
 در شای فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب حظ
 نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب لجان در ماست
 آیت باشد و از جهت آنکه جود سعید از کریم ترین نفاس و شریف ترین
 رغائب بود یعنی اکمال غیر لذت و از همه لذات بیشتر تواند بود
 و عجب است که این جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت
 علو مرتبت خاصیتی است خدا خاصیت جود مجازی چه موال

لذات غالب عطا می نماید و جزایک در خوب جمع و غنیمت ۱۲

ای حسن عاقبت نبود
و بارگاهش از شدن ۱۲ هـ
سده ای حرم از طلال اینها
سده ای بی طبع آن نیاورد ۱۳ هـ
مجلس انفعال شاد نشدن ۱۴ هـ
خوارست و درشتال ۱۵ هـ

۵۷ یعنی صاحب لذت کسی را معذور میخوانند عاقبت نبود در اصل حیوانات میمانند ۱۲

عبدالمجید خان

و رای همه لذات بود و نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی و معاش
 شود و از اینجا است که مردم را در ادراک غنفلوان عمر بتا دیب پدر و مادر
 احتیاج است و بعد از آن به تهذیب اخلاق و عقیدت و تقویم
 طریقت بروفق حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت
 مقتدا سازد و بر کسب اکتی که موافقت آن موجب سعادت بوده
 مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد چون معلوم
 شد که لذت سعادت لذت فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی
 تعلق با خدا قبول دارد و لذت فعلی را تعلق با عطا و اداد بود و از اینجا
 معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استیقای لذت سعادت
 در شمای فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب حظ
 نمیکود در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب الحان در ماست
 اکت باشد و از جهت آنکه جود سعید از کریم ترین نفاس و شریف ترین
 رغائب بود یعنی اکمال غیر لذت و از همه لذات بیشتر تواند بود
 و عجب است که این جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت
 علو مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت جود مجازی چه موال

لذات غائب عطا ای بسیار در مجرای غروب جمع غنیمت ۱۲

شخصه چنان اقتضا کند که مستعد حالی باشد از احوال مانند کسیکه
 اکثر سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسیکه از اندک آوازی که
 بگوش او رسد یا از خبر گروهی ضعیف که بشنود خوف و بزدلی بر
 غالب شود یا کسیکه از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار
 بی محکف بر و غلبه کند یا کسیکه از کمتر سبب قبض و انده با فراط
 برود و آید اما عادت چنان بود که در اول برویت و فکر اختیار
 کاری کرده باشد و تکلف در آن شروع نموده تا بپارست متواتر
 و فرسودگی در آن با آن کار الفت گیرد و بعد از الفت کلام
 بهسولت بی رویت از و صادر میشود تا خلقی شود او را و قدرارا
 خلاف بوده است اندران که خلق از خواص نفس حیوانی است
 یا نفس ناطقه را در تلزام او مشارکتی است و همچنین خلاف
 کرده اند در آن که خلق هر شخصه او را طبیعی بود یعنی متمنع الزوال
 مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی قومی گفته اند که بعضی اخلاق
 طبیعی باشد و برخی با سبب دیگر حادث شود و بیمارست مانند
 آن راسخ گردد و گروهی گفته اند که همه اخلاق طبیعی باشد

لا مرجع او شخص است و این یعنی خلق هر شخص بیمارست است هرگز نه زود مانند حرارت آتش ۱۲ : ۱۱

از حکما که معروفند مدبر و اقیان گفتند همه در میان را در بر و نظرت
 طبیعت خیر آفریده اند و بجا است شراره و مذمت شهوات و
 عدم تادیب و زجر فواحش بجا است که در حسن و قبح امور
 فکر کنند و از هر طریق که توانند بر غویب مشتی توپش نمایند
 بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گردد پس دیگر
 پیش از ایشان گفتند که مردم را بطبیعت عقل و ادب طبایع
 آفریده اند و کدورات عالم در داده و صرف کرده بدین سبب
 در اصل طبیعت شمر در ایشان مرکز است و قبول خیر و تخطیم
 و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شمر باشند تادیب
 اصلاح نه پذیرند و برخی که بعلت پذیر باشند اگر زود بپذیری نشو
 با اهل فضیلت و انبیا نشینند نیز نبوده و از طبیعت انسانی
 بمانند و مذموب جالینوس است که بعضی از مردمان بطبیعت
 مانده و برخی بطبیعت اهل شرف و اقیان متوسط میان هر دو قیل هر دو طرف
 و این هر دو مذموب اول را ابطال کرده بدین نسبت که هر چه در میان
 در نظرت خیر باشند و تعلیم بشر انتقال می کنند بجهت و رت

مدیر قول ایشان است که هر دو در غایت عقل و ادب آفریده اند و کدورات عالم در داده و صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت شمر در ایشان مرکز است و قبول خیر و تخطیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شمر باشند تادیب اصلاح نه پذیرند و برخی که بعلت پذیر باشند اگر زود بپذیری نشو با اهل فضیلت و انبیا نشینند نیز نبوده و از طبیعت انسانی بمانند و مذموب جالینوس است که بعضی از مردمان بطبیعت مانده و برخی بطبیعت اهل شرف و اقیان متوسط میان هر دو قیل هر دو طرف و این هر دو مذموب اول را ابطال کرده بدین نسبت که هر چه در میان در نظرت خیر باشند و تعلیم بشر انتقال می کنند بجهت و رت

استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس
 قوتی در ایشان باشد که مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع
 خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت
 شر باشد و هم قوت خیر ولیکن شر غالب می شود و قوت خیر هم
 لازم آید که شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفاده می کنند
 آن اخیار بطبع اشرار بوده باشند پس همه مردمان بطبع اخیار
 نبوده باشند و همین جهت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان
 بطبع اشرار باشند استعمال کرده و چون این هر دو مذمب را
 ابطال کرده مذمب خویش را اثبات کرده گفت که بعبان
 مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی اقتضای خیر میکند و هیچ وجه از آن
 انتقال نمی کند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اقتضای شر
 می کند و هیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیارند و باقی متوسطان
 که مجاب است اخیار خیر میشوند و بحالط اشرار شریر و حکیم اوسط طایفی
 در کتاب طلاق و کتاب مقولات گفته است که اشرار بتعلیم و
 تادیب اخیار شوند و هر چند حکیم علی الاطلاق نبود اما اگر او معظ

۱۱ مقولات و همین در بیان موجود و شر است ۱۱

و فصاحت و تواضع و تهذیب و تادیب مواخذه سیاسات پسندیده
 هر آئینه اثری یکند پس طائفه باشند که هر چه زد و زد تر قبول آداب
 کنند و اثر فضیلت بی همتی در رنگی در ایشان ظاهر شود و طائفه
 دیگر باشد که حرکت بسوی التزام فضائل و تادیب استقامت
 بطنی تر بود و اما دلیل حکمای متأخر بر آنکه هیچ خلق طبیعی نیست
 آنست که میگویند که هر خلقی تغییر پذیرد و هر آنچه تغییر پذیرد طبیعی نبود
 نتیجه دیگر که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاس صحیح است بر صورت
 ضرب دوم از شکل اول مقدمه صغری بیانی که گفته آمد است
 از شهادت عیان و وجوب تادیب احادیث و حسن شریعت که
 سیاست خدا تعالی است ظاهر است و مقدمه کبری نیز
 و نفس خویش بین حرکت چه بکس لغت و در آنکه طبع آب را
 که مقتضی میل اوست باغسل تغییر نتوان کرد تا میل کند جهت دیگر

اینکه در مقدمه صغری بیانی که گفته آمد است
 از شهادت عیان و وجوب تادیب احادیث و حسن شریعت که
 سیاست خدا تعالی است ظاهر است و مقدمه کبری نیز
 و نفس خویش بین حرکت چه بکس لغت و در آنکه طبع آب را
 که مقتضی میل اوست باغسل تغییر نتوان کرد تا میل کند جهت دیگر

و طبع آتش را از احراق نتوان گردانید و دیگر امور طبیعی برین
 مثال پس اگر خلق طبیعی بودی عفت را بتا دیب کو دکان و
 تهذیب جو امان و تقویم اخلاق و عادات ایشان نفرمودند
 بران اقدام ننمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال کو دکان
 و اخلاق ایشان تامل کند علی الخصوص کو دگانی را که سپردگی
 از طرفی بطرفی برند بمعنی او را روشن گردد و کو دکن را بتدای
 فطرت مقتضای طبیعت اظهار کند چه قوت رویت او بدان
 درجه نرسیده باشد که احوال و اراده خویش را بحیل و خدیه
 پوشیده گردانند چنانکه دیگر اصناف که صحاب تمیز فکر باشند
 تا انچه قبیح شمرند مخفی و لذت و تکلف انچه مستحسن دانند فرمایند
 و در کو دکان ظاهرست که بعضی مستعد قبول آداب باشند
 باسانی و برخی بدشواری و جمیع را طبع از قبول آن متنفر
 بود و مقتضیات امرجه ایشان چون حیا و وقاحت و سخا
 و ضنیت و قساوت و رقت و دیگر احوال از ایشان صادر
 شود و بعد از آن بعضی سهل الا نقیاد باشند و قبول

اندر آن حالات و برخی عسیر الانقیاد و جمعی ممکن القبول و
 بعضی متمنع القبول تا برخی خیر برآیند و گروهی شریر و قوی
 متوسط و چون مانده است احوال خلق مخلقی که چنانچه که هیچ صورت
 بصورتی مشابه نیست و هیچ خلقی مناسب خلقی یافته نشود
 و اگر اهل تادیب سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او
 دهند همه عمر بر حالتی که مقتضای مزاج او بود دراصل یا آنچه
 عارض شده باشد با اتفاق بماند بعضی در تمیغ غضب و برخی
 در جلال شهوت و گروهی اسیر حرص و تمیغ مبتلا بکبر و لیکن
 مؤدب و اول همه جماعه را ناموس آگهی بود علی العموم و مؤدب
 ثانی اهل تمیز و اذعان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص
 تا از ان مراتب بدارت کمال رشد پیش واجب بود برادر و پدر
 که فرزندان را اول در قید ناموس آگهی آزند و باصناف
 سیاست و تادیبات مهملح عادات ایشان کنند جماعتی را

از ناموس آگهی آزند و باصناف
 سیاست و تادیبات مهملح عادات ایشان کنند جماعتی را
 مؤدب و اول همه جماعه را ناموس آگهی بود علی العموم و مؤدب
 ثانی اهل تمیز و اذعان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص
 تا از ان مراتب بدارت کمال رشد پیش واجب بود برادر و پدر
 که فرزندان را اول در قید ناموس آگهی آزند و باصناف

طبیب هم افزون صناعات عالم است
 انسان افزون این عالم است
 طبیب هم افزون صناعات عالم است
 انسان افزون این عالم است
 طبیب هم افزون صناعات عالم است
 انسان افزون این عالم است

که اقتضای اصدار افعال خاص او کند از و تا وجودش
 یکمال برسد بمرتبه این صناعت صورت نه بد و پس صناعتی
 که ثمره آن کمال اشرف موجودات این عالم بود شرف صناعات
 اهل عالم تواند بود و بپایندست که همچنانکه در اشخاص صنفی
 از اصناف حیوانات بل صنایع نامیات جمادات تفاوتی فاش
 است چه در پندره تازی با سپ کو و کان پالانی و تیغ هندی سبک
 مصدق بل با تیغ نرم آهن بنگ خورده در یک سلک توان آورد در
 اشخاص مردم تفاوت از ان بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع
 موجودات آن اختلاف و مبانیت نیست که درین نوع و آن
 شاعر گفته است ^{۱۱} و لم یرامثال الرحل تفاوتاً ^{۱۲} لدی المجد
 حتی عدالته بواحد ^{۱۳} اگر چه پنداشته است که مبالغه می کند
 ولیکن بحقیقت مقصود بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود
 که اخس موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل
 کائنات بود و بتوسط این صناعت میسر شود که ادنی مراتب
 انسانی را با علی مدارج رسانند بحسب استعداد و قد صلاحیت او

۱۱ و لم یرامثال الرحل تفاوتاً ۱۲ لدی المجد ۱۳ حتی عدالته بواحد
 ۱۱ و لم یرامثال الرحل تفاوتاً ۱۲ لدی المجد ۱۳ حتی عدالته بواحد
 ۱۱ و لم یرامثال الرحل تفاوتاً ۱۲ لدی المجد ۱۳ حتی عدالته بواحد

هر چند همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه
 گفته اند پس صنعتی که بدو اخس موجودات را اشرف کائنات
 توان کرد چه شریف صنعتی تواند بود و این قدر درین باب
 کفایت نمود تا سخن بعد طنباب نکشد و الله المیسر للخیرات و الموفق
 للחסنات **فصل سوم** در حصر اجناس فضائل که مکام اخلاق
 عبارت از آنست در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را
 سه قوی متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و
 آثار مختلف میشود بمشارکت اراده و چون یکی ازین قوتها
 بر دیگران غالب شود و دیگران مغلوب یا منفق و شوند اول قوت
 باطنی که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبدا فکر و تمیز و شوق نظر
 در حقائق امور بود و دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی گویند
 و آن مبدا غضب و لیری و اقدام بر احوال و شوق تسلط
 و ترفع و مزید جاه باشد سوم قوت شهوانی که آنرا نفس سیمی
 نامند و آن مبدا شهوات و طلب غذا و شوق التذات و تمایل
 و مشارب و منالک بود چنانکه در قسم اول اشاره فی بدین قسم

انسان کنده
 است برای
 مصلحت ذوق
 دهنده است
 برای نیکی
 و از او
 قوت او
 قوت او
 قوت او
 قوت او
 قوت او
 قوت او
 قوت او
 قوت او
 قوت او

تقدیم یافت پس عدد فضائل نفس بحسب اعداد این قوی
 تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعث ازال بود در خواستش
 و شوق او با کتاب معارف یقینی بودند نه با آنچه گمان برند که یقینی است
 و حقیقت جمل محض بود و از آن حرکت فضیلت علم حادث شود و
 تبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعث ازال
 بود و نقیضه نفس عاقله را وقاعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط شعر و
 تهیج بیوقت و تجاوز حد نماید در احوال خویش نفس را از آن
 حرکت فضیلت علم حادث شود و فضیلت شجاعت تبعیت
 لازم آید و هرگاه که حرکت نفس هیمی باعث ازال بود و مطاوعت نماید
 نفس عاقله را و قضا کند بر آنچه نفس عاقله نصیحت نماید و اتباعی
 ملوی خویش مخالفت و کند از آن حرکت فضیلت عفت حادث
 شود و فضیلت سخا تبعیت لازم آید و چون این سه فضیلت
 حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و تنسلی شوند از ترکیب سه حالتی

هم در وقت که صفت که از آنها عدالت است مکتوب صورت گردد تا هم و کمال آنرا بود و عدالت از او جزو آنها است ۱۲

باینجه گفته علم و صورت
 تفاوت از آنها بود و هر سه
 که با یکدیگر تنسلی شوند
 و متمازج شوند از ترکیب
 و عبادت از آن که در این
 و اینجه گفته علم و صورت
 تفاوت از آنها بود و هر سه
 که با یکدیگر تنسلی شوند
 و متمازج شوند از ترکیب
 و عبادت از آن که در این

تشابه حادث گرد که کمال تمام آن فضائل بآن بود و آن را
 فضیلت عدالت خوانند و از نخبست است که اجماع و اتفاق
 جمعی حکمای متأخر و متقدم حاصل است بر آنکه اجناس فضائل
 چهارست حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و بحکیمستی و
 مستدیهات و مفاخرت نشود و الا یکی ازین چهار را به چهار
 چه کسانی که بشرف نفس بزرگی دووان فخر کنند مزاج آن بود که
 بعضی از آبا و ااسلاف ایشان باین فضائل موصوف بوده اند
 اگر کسی حقوق و غلب ^{برادران} یا بکثرت مال مباحات کند اهل عقل را
 برو نکار رسد و بعبارتی دیگر پیش ازین گفته آمد که نفس اود
 قوت ست یکی ادراک بذات و دیگری تحریک آلات و هر یکی
 ادین و منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت
 نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت فاعلی غنصبی
 و قوت جذب یعنی شہوی پس بدین اعتبار قوی چهار شوند و
 چون تصرف هر یک در موضوعات خویش برو جه اعتدال بود
 چنانکه باید و چند آنکه شاید بی افراط و تفریط فضیلت حادث شود

له عفت ای فضیلت عدالت ۱۲ یعنی نظری و عملی و غنصبی و شہوی ۱۳ جمع موضوعات و ذاتی که در این این قوی بنماید شده ۱۴

این دست کردن
 و از طرفی بیدار کردن
 ای فضیلت عقلت و شجاعت و عفت و
 علی عبادت از یک کوفت علی نفس عاقده غصی و شوی
 رای نهدایت را داشت با اعتدال بود این فضائل این فضائل
 تحمل یعنی عبادت هم موقوف بر حصول این محال است
 از محبت حصول عدالت هم موقوف بر حصول این محال است
 از هر دو کلی خود را بترسانش موقوف بر حصول این محال است
 قدر را قسم دان نشود این محال است
 تقسیم از این محال است
 ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

بدخول بود و حل این مشکل آنست که چنانکه عمل با تعلیق است
 بنظر و بدین سبب در اقسام علوم همی که مقصور بود بر تعلیق با امور که
 وجود آن تعلیق تبصره عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر
 را نیز تعلیق است عمل چه نظر از امور است که وجود آن تعلیق تبصره
 ملاحظه دارد پس اینجهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد
 تا چنانکه عدالت از حکمت است حکمت از عدالت بود یا آنچه از عدالت
 درین مقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت عملی
 نیز خوانند و سبب اختلاف اعتبار اختلاف از قسمت زائل شود
 و شک بریزد و هر یکی ازین فضائل اعتقادی استحقاق مت
 صاحب فضیلت کن به بشرط آنکه توفیق کنی و از انبیا و پادشاهان

و در این باب حکمت از امور است که تعلیق تبصره عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر را نیز تعلیق است عمل چه نظر از امور است که وجود آن تعلیق تبصره ملاحظه دارد پس اینجهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد تا چنانکه عدالت از حکمت است حکمت از عدالت بود یا آنچه از عدالت درین مقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت عملی نیز خوانند و سبب اختلاف اعتبار اختلاف از قسمت زائل شود و شک بریزد و هر یکی ازین فضائل اعتقادی استحقاق مت صاحب فضیلت کن به بشرط آنکه توفیق کنی و از انبیا و پادشاهان

عدالت صاحب فضیلت است که در امور است که تعلیق تبصره عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر را نیز تعلیق است عمل چه نظر از امور است که وجود آن تعلیق تبصره ملاحظه دارد پس اینجهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد تا چنانکه عدالت از حکمت است حکمت از عدالت بود یا آنچه از عدالت درین مقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت عملی نیز خوانند و سبب اختلاف اعتبار اختلاف از قسمت زائل شود و شک بریزد و هر یکی ازین فضائل اعتقادی استحقاق مت صاحب فضیلت کن به بشرط آنکه توفیق کنی و از انبیا و پادشاهان

اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نه کند
 موجب استحقاق بیت نشود مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت
 او از او تعدی نکند بغیری منفاق خوانند نه بخنی و صاحب شجاعت یا
 چون صفت بود و غیور نامند نه شجاع و صاحب حکمت مستبصر خوانند
 نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش ب دیگران سرایت کند
 هرگز آینه سبب خوف و رجای دیگران گردد پس سخا سبب رجاء
 بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت تعلق
 بنفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجاء بود و هم سبب خوف
 هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی
 دارد و چون رجاء و هبیت که سبب سیادت و احتشام باشند
 حاصل گیرند لازم شود و در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت آنست
 که معرفت هر چه سمیت وجود دارد حاصل شود و چون موجودات
 یا آلهی است یا انسانی پس حکمت و نوع بود یکی دانستنی دیگری

انسان آینه است یا انسانی پس حکمت و نوع بود یکی دانستنی دیگری
 چنانچه غرایب و عقول
 پس استحقاق و عقول
 بود ذات یا مقدار انسان
 یعنی توفیق
 من الله و هو مع الی
 من الله و هو مع الی
 من الله و هو مع الی

مبالات نکند و به بسیار و عدش التفات ننماید بلکه بر احتمال امور
ملائم و غیر ملائم قادر باشد و اما نجات آن بود که نفس و اذن باشد
به شهادت خویش تا در حالت خوف جزع بر و راه نیابد و حرکات
بمنتظم از و صادر شود و اما بلند همتی آن بود که نفس را در طلب کس
بمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیفتد و بدان تشبیه
و شجرت نماید تا بحدیکه از هول مرگ نیز باک ندارد و اما اثبات
آن بود که نفس را قوت مقاومت^{دست} آلام و شدائد مستقر
شده باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما حلم آن
بود که نفس را طمانیتنی حاصل شود که غضب با سانی تحریک
نماید کرد و اگر مکر و حی با^{آرام} در سد و رنج نیاید و اما سکون آن بود
که نفس در خصومات یا در حر بهائیکه جهت محافظت حرمت
یا ذلت از شرعیت لازم شود و خفت و سبکساری ننماید و این را
عدم طلبش نیز گویند و اما شهادت آن بود که نفس حریص گردد

بر اقتضای امور نظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس
 آلات بدنی را فرسوده گردانند در استعمال از جهت اکتساب امور
 پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را فرستی نشمرد بر کسی که در جاه
 از او نازل تر باشد و اما حمیت آن بود که در محافطت ملت یا حرمت
 از چیزهای که محافطت از آن واجب بود تهاون ننماید اما قنوت آن
 بود که نفس از مشا هده تالم انبیا می جنس متاثر نشود بی اضطرابی که
 در افعال و حوادث گردد و اما الواعی که در تحت جنس عفت است
 دوازده است اول حیادوم رفیق سوم حسن هدی چهارم مسالمت
 پنجم و ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم تنظیم
 یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت
 استعشار از ارتکاب قبیح بهجت احتراز از استحقاق مذمت و اما
 رفیق انقیاد نفس بود اموری را که حادث شود از طریق تبرع
 و اگر داشت نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را تکمیل خوش

دوازدهم
 اول حیادوم رفیق سوم حسن هدی چهارم مسالمت
 پنجم و ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم تنظیم
 یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت
 استعشار از ارتکاب قبیح بهجت احتراز از استحقاق مذمت و اما
 رفیق انقیاد نفس بود اموری را که حادث شود از طریق تبرع
 و اگر داشت نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را تکمیل خوش

و بحیلتی استوده رفتی صادق حادث شود اما مسالمت آن
 بود که نفس مجالمت نماید در وقت تنایع آرامی مختلفه و احوال
 متباینه از سرفریت و ملکه که اضطراب را بدان طرق نبود و اعیت
 آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت مالک نام
 خویش بود و اما صبر آن بود که نفس مقامست کند با هوا مطاوعیت
 لذات قبیحه از و صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان
 فرگیرد و امور اکل و مشارب ملاسق غیر آنرا و رضا دهد بر نیاید
 خللی کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در قشنگی
 منبعث باشد بسوی مطالب ارام نماید تا از نشتاب دگی مجاوزت
 حد از و صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود
 که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و تقوی
 را بدان راه نهد و اما تنظیم آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب نمود

یعنی نفس بطور صواب راه یابد و در آنرا نیستی سخن نماند ۱۲

و این

و این سخن از آنست که در این کتاب مذکور است که هر کس که در این راه باشد باید که از این سخن بپرهیزد و از این سخن بپرهیزد و از این سخن بپرهیزد
 و این سخن از آنست که در این کتاب مذکور است که هر کس که در این راه باشد باید که از این سخن بپرهیزد و از این سخن بپرهیزد و از این سخن بپرهیزد
 و این سخن از آنست که در این کتاب مذکور است که هر کس که در این راه باشد باید که از این سخن بپرهیزد و از این سخن بپرهیزد و از این سخن بپرهیزد

[illegible]

از روی غرضی معلوم حاصل باشد یعنی بدینکه
چنانچه با وجودی از اراده کند مانند لباس و
نشیند و زیور کردن آن را زینت آید و
کمزی حاجت باشند و
و نیتان و محتاجان و همه و غیره
مثل در این بسیار

پنجم صلۀ رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم محسن قضا
 نهم تود و دهم تسلیم یازدهم توکل و از دهم عبادت اما صدقت
 مجتبی صادق بود که باعث شود بر اتمام جنگلی اسباب فرغت
 صدیق و ایشا^{۱۲} هر چه میگویند ممکن باشد با و اما الفت آن بوده که رها
 و عقدا^{۱۲} است گروهی در معاونت یکدیگر محبت تدبیرشیت متفق
 شوند و اما وفا آن بوده که از التزام طریق مواسات و معاونت
 تجاوز جایز نیست و اما شفقت آن بوده که از حالی غیر بلام که
 کسی مستشعر بود و محبت بر ازاله آن مقصود دارد اما صلۀ رحم
 آن بوده که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیا و می
 شرکت دهد و اما مکافات آن بوده که احسانی را که با و کنند
 بماند آن یا زیاده از آن مقابله کند و در سایر است بکثر از آن
 اما حسن شرکت آن بوده که دادن و ستدن در معاملات بوجه
 اعتدال کند چنانکه موافق طبائع دیگران افتد و اما حسن قضا
 آن بوده که حقوق دیگران که بر وجه مجازات میگذارد و منت
 و ندادست خالی باشد و اما تود و آن بوده که طلب مودت کفا^{۱۲}

۱۲ یعنی آنکه هر چه میگویند ممکن باشد با و اما الفت آن بوده که رها
 و عقدا^{۱۲} است گروهی در معاونت یکدیگر محبت تدبیرشیت متفق
 شوند و اما وفا آن بوده که از التزام طریق مواسات و معاونت
 تجاوز جایز نیست و اما شفقت آن بوده که از حالی غیر بلام که
 کسی مستشعر بود و محبت بر ازاله آن مقصود دارد اما صلۀ رحم
 آن بوده که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیا و می
 شرکت دهد و اما مکافات آن بوده که احسانی را که با و کنند
 بماند آن یا زیاده از آن مقابله کند و در سایر است بکثر از آن
 اما حسن شرکت آن بوده که دادن و ستدن در معاملات بوجه
 اعتدال کند چنانکه موافق طبائع دیگران افتد و اما حسن قضا
 آن بوده که حقوق دیگران که بر وجه مجازات میگذارد و منت
 و ندادست خالی باشد و اما تود و آن بوده که طلب مودت کفا^{۱۲}

و اهل فضل بخوشروئی و نیکو سخنی و دیگر چیزها نیکه مستعدی نمی‌بینی بود
 نماید و اما تسلیم آن بود که لطفی که تعلق بباری سبحانه داشته باشد
 بآن کسانیکه برایشان اعتراض جائز نبود رضا دهد و بخوش نشی
 و تازه روی آورد آملی نماید اگر چه موافق طبع او نبود و اما توکل آن
 بود که در کارها نیکه حواله آن بقدرت و کفایت بشری نبود و روی
 در ویت خلق در آن مجال تصرفی صورت نه بند و زیادت
 و نقصان تعجیل و تاخیر طلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما
 عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش جل و علا و مقربان
 حضرت و چون ملائکه و انبیاء و ائمه و اولیا علیهم السلام و اطاعت
 و انقیاد و امر و نواهی صاحب شریعت را ملکه کند و تقوی را که
 متمم و مکمل نمی‌بینی بود شعار و دشوار خود سازد و اینست حصر انواع
 فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلت‌های بی اندازه تصور
 تو آنکه که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود و الله ولی التوفیق
فصل پنجم در حصر اقسام این اجناس که صفات و اهل
 بود چون فضائل در چهار جنس محصور است اقسام آن که اجناس

له مثل انبیا و اولیاء الله ای اهل فضل این باشد **ع** و از باب کسر جامه که بر بالای جامه می‌پوشند و آن جامه از یون را شفا گویند **و** از شیری
 عله ای حکمت و شجاعت و عفت و عدالت **و**

رد ائیل بود و در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن چهل باشد که ضد
 حکمت است چنین که ضد شجاعت است و کثرت که ضد عفت است
 و جور که ضد عدالت است اما بحسب نظر مستقصه و بحث مستوفی
 هر فضیلتی را حدیست که چون از آن حد تجاوز نمایند چه در طرف غلو
 و چه در طرف تقصیر بر ذلتی ادا کنند بل هر قید که در حد فضیلت
 معتبر بود چون به حال کنند یا هر قید که نامعتبر بود چون رعایت
 کنند آن فضیلت را ذلت گردد پس هر فضیلتی بمشابه وسطی است
 و رد ائیل که باز اشیاء باشد بمنزله اطراف مانند مرکز و دایره تا
 همچنانکه سطح دایره یک نقطه که مرکز است دور ترین نقطه است
 از محیط و دیگر نقطه که اعداد آن در عدد حصر نیاید از جوانب چه
 بر محیط و چه داخل محیط هر یک در جانبی که باشد محیط نزدیکتر
 باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که آن حد از ذیل
 در رعایت بعد باشد و انحراف از آن حد در هر جهت و جانب
 که اتفاق افتد موجب قرب بود و بر ذلتی نیست مراد حکما از انحراف
 میگویند که فضیلت در وسط بود و رد ائیل بر اطراف پس ازین

۱۲ تحدید حد به حسب ظاهر هرگز در آن ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

روی بازای فضیلتی رذیلتی تنهایی بود چه وسط محد بود
 و اطراف نامحدود و ملازم فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم
 و از یک کجای ذائل مانند انحراف از آن خط و ظاهراً هست که میان
 دو خطی مستقیم نمی تواند بود و خطهای مستقیم نامتناهی نبود
 و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک منحنی صورت
 نگیرد و انحراف از آن منحنی نامحدود باشد و از نسیج باشد صعود
 که در التزام طریق فضائل واقع بود و آنچه در بعضی اشارات
 نوامیس آمده است که صراط خدای تعالی از موی باریک است و از
 شمشیر تیز بود عبارت از این معنی است چه وجود و مستقیقی میان
 اطراف نامتناهی متغیر بود و مستقیم آن بعد از وجود متغیر
 دید آنچه حکما گفته اند که اصحابه نقطه الهدی اغشش من الدول غشا
 رسانیدن ۱۲ وسط ۱۲ نشان ۱۲

۱۲ همانکه در نشان در قرآن و در بیان زبان رساننده انظار را که در آن معنی بر نشان رساننده در همان کجاست ۱۲

و در این

اصحابه نقطه الهدی اغشش من الدول غشا
 رسانیدن ۱۲ وسط ۱۲ نشان ۱۲
 همانکه در نشان در قرآن و در بیان زبان رساننده انظار را که در آن معنی بر نشان رساننده در همان کجاست ۱۲
 و در این

فصل دوازدهم در بیان فضیلت
 و برتری این کتاب نسبت
 به سایر کتب است

5

تقریر در حقوق مردم
و اموال ایشان
ظلم از غلام و فقیر او را در اینجمنه
بطریق ذلت
گفتن
در وجه طرق
افراط میانه در زیادت
تفریط میانه

و اصناف در هر لغتی نامی معین وضع نموده باشند اما چون معنی
در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت برای
توصل معانی بکار آید و یا از جهت مثال آنچه باز آئی نوعی چند
لازم آید و بکنیم تا دیگران را بران قیاس کنند گوئیم از انواع
حکمت هفت نوع بر شمرده ایم ذکا و سرعت فهم و صفائی ذهن
سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکره اما ذکا وسط بود میان خست
بلادت خست در جانب فراط و بلادت در جانب تفريط و ما بدین
بلادت آن میخواهیم که از سو و اختیار بودند از عدم خلقت و ما سرعت
فهم وسط بود میان سرعت تنحلی که سبیل خطا و افتدنی حکام
فهم میان البطای که از تاخیر فهم بلکه شود و اما صفای ذهن وسط
بودی التماسیکه سبب مجاورت مقدار نفس را از مطلوب باز دارد

[illegible]

که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت
سخا اند و کبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تقوی
که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی باضافت
با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت طرف افراطش
بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن رذیلت نفس
فضیلت فرقی نکنند تا چند آنکه اسراف و تسویر بیشتر بنیند
گمان برند که فضیلت کامل تر است در طرف تفریطش این شبهه
نیفت چنانکه در بخل و جبن چنانچه طرف اعتدال و میانیت وجود
و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی که باضافت با وسط عدمی بود
عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و حلم طرف تفریطش ملتبس و

از جهت نسبت اینها با فضیلت و عبادت و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت سخا اند و کبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تقوی که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی باضافت با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت طرف افراطش بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن رذیلت نفس فضیلت فرقی نکنند تا چند آنکه اسراف و تسویر بیشتر بنیند گمان برند که فضیلت کامل تر است در طرف تفریطش این شبهه نیفت چنانکه در بخل و جبن چنانچه طرف اعتدال و میانیت وجود و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی که باضافت با وسط عدمی بود عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و حلم طرف تفریطش ملتبس و

عبادت را با فضیلت عبادت و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت سخا اند و کبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تقوی که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی باضافت با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت طرف افراطش بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن رذیلت نفس فضیلت فرقی نکنند تا چند آنکه اسراف و تسویر بیشتر بنیند گمان برند که فضیلت کامل تر است در طرف تفریطش این شبهه نیفت چنانکه در بخل و جبن چنانچه طرف اعتدال و میانیت وجود و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی که باضافت با وسط عدمی بود عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و حلم طرف تفریطش ملتبس و

و طرف افراط که وجودی بود لتباس نیارود و درستی که بفضل
 رجبانی در یک طرف موسوم نباشد مانند عدالت هر طرف
 واضح بود اینست بیان اصناف رذائل پس اجمال و از
 بعضی از این اصناف انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه
 بعد از این شرح اسباب و علامات و علل جات آن داده آید
 انشاء الله تعالی **فصل ششم** در فرق میان فضائل و اخیه
 شبیه فضائل بود و از احوال پیش ازین دریابی که بر بیان خیر و
 سعادت مقصور بود یاد کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل
 قوامی اقصیه است و بیان کردیم که تکمیل قوامی تحصیل فضائل چهارگانه
 متمم می شود پس موجبات سعادت اجناس فضائل چهارگانه
 بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشند و سعید کسی بود که
 ذات او جمیع این صفات بود و چون یک جنس ازین فضائل
 تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و جنس باقی تعلق
 بعمل دارد پس ظاهر آنرا حکمت نفس نامیده بود و منظر آنرا ریه نس
 باقی بدن و چون افعالی صادر میشود از مردم شبیه بافعال

افتن دکا را کردن
 دروان کردن
 مدم افعال ازین
 فضائل باقی
 رذائل است و آن
 افعال از روی
 ریا و یا ترس یا
 امید یا با مجب
 است و آن
 افعالی است که با
 و انواع او

محمد بن سید محمود با صد و بیست و پنج

وصدقه و کتاب نفس
 نفس را بدو کارگانی خود از جهت اینکه
 از دیگر بویس معلوم میشود که اینچنین میگویی بویس
 شربت تناول فرماش در وقت صبح و شب و در وقت خواب و در وقت بیداری
 شربت خوردن و بویس کارگاری کردن ۱۲ شربت در وقت بیداری
 شربت خوردن و بویس کارگاری کردن ۱۲ شربت در وقت بیداری
 شربت خوردن و بویس کارگاری کردن ۱۲ شربت در وقت بیداری

و یا بسبب غم و شهوت و نقصان خلقتی که در مبدای فطرت یا از
 جهت اختلال ترکیب بنیه حادث شده باشد و یا بسبب تشعشع
 خونی که از تناول توقع دارند مانند خون آلام و امراض که از لوث
 افراط و بدامست بود و یا از جهت مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفا
 ازین جماعه و امثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان
 بصفت عفت موصوف بودند و عقیقت بحقیقت آنکس بود
 که حد و جزی عفت نگا دارد و باعث او برایشان این فضیلت آن
 بود که زینت قوت شهوانی که بقای شخص و نوع انسانی
 بی وجود آن ممتنع است آنست که باین حلیه متغلی باشد بی شائبه
 غرضی دیگر چون جبر نفعی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این
 اقتساب بر تناول هر چیزی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید
 چند آنکه شاید بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام نماید و همچنین عمل

عبدالله بنان در دل از حدیث ۱۲۷ مثل غوت حاکم فیما

کدام فضیلت عفت آنست که در قوت شهوانی
 کمال است زینت و حسن آن قوت عین
 است که بحد و جزی عفت از استقامت باشد
 این بود که بحد و جزی عفت از استقامت باشد
 این بود که بحد و جزی عفت از استقامت باشد

اخیا صا در شود از کسانیکه سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند
 کسانیکه مال بذل کنند و طلب تمتع از شهوات یا بجهت مراد یا دیا
 بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و یا در طریق دفع ضرر از نفس و
 مال و عرض و حرم و یا ایشار کنند بر کسانیکه نسبت استحقاق موسوم
 نباشند چون اهل شرای کسانیکه بچون و مضاحکات انواع لهیات
 مشهور باشند و یا بذل از جهت توقع زیاده کنند و این فعل مانع
 افعال تجارت و اهل مراجمه بود و سبب بذل اموال در امثال این طائفه
 و صد و اعمال اخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعیات حرص
 و شهوت مبتلا باشند و بعضی بطبیعیات لاف زدن و ریا و برتری بطبیعیات
 رنج طلبیدن و تجارت و گروهبی نیز باشند که بذل ایشان
 بر سبیل تنبذیر بود و سبب این قلت معرفت بود بقدر مال
 و این حال بیشتر از شان را افتد و یا کسافی را که از تعب کسب و
 صعوبت جمع بخیر باشند چه مال را بذل صعب بود و مخرج سهل

[illegible]

و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض بقصد ثانی بود تا بعلت وی
 که چو او محض است تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده
 و همچنین عمل تشبیه شجاعت صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت
 در ایشان موجود نبود و مانند کسانی که بر میاست شرت حروب و رکوب
 و کرب و احوال و خطر با اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی
 دیگر از انواع رغابت که حصر آن ممکن نبود چه باعث برین
 اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت و
 ثبات بر امثال این احوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت
 حرص و همت بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و
 بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی که جاری مجرای
 مال بود نهایت خست همت در کاکت طبع تواند بود و
 بسیار بود که عیار پیشگان با عفا و شجاعت مشابهت نمایند

و همچنین عمل تشبیه شجاعت صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت

و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض بقصد ثانی بود تا بعلت وی
 که چو او محض است تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده
 و همچنین عمل تشبیه شجاعت صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت
 در ایشان موجود نبود و مانند کسانی که بر میاست شرت حروب و رکوب
 و کرب و احوال و خطر با اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی
 دیگر از انواع رغابت که حصر آن ممکن نبود چه باعث برین
 اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت و
 ثبات بر امثال این احوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت
 حرص و همت بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و
 بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی که جاری مجرای
 مال بود نهایت خست همت در کاکت طبع تواند بود و
 بسیار بود که عیار پیشگان با عفا و شجاعت مشابهت نمایند

فصل در زیاده از حد و کم کردن
در زیاده از حد و کم کردن
در زیاده از حد و کم کردن

بر حیات مذموم ایشان کند هر چند لذت شجاعت مبادی شجاعت
 احساس نیست که مبادی شجاعت مودی بود بخوف هلاکت
 ولیکن در عواقب امور احساس افتد چه دارد دنیا و چه بعد از
 مفارقت خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه باری
 عز و علا و در مصلحت و وجهانی خود و اهل دین کرده باشد چه
 آنکس که این سیرت و انگیز او شود و اندک بقای او در عالم فانی
 روزی چند معدود خواهد بود و هر گز مینه سر انجام کار مرگ است
 و رای او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و
 مستقیم باشد پس ذنب از دین و حمایت حرمیت از دشمن و
 کوتاه گردانیدن دست متغلب از یاران و عشیره و از اهل دین
 جهاد و راه خدای تعالی اختیار کند و از گرسنتن سنگ دارد

جای

در دنیا بدین سیرت و انگیز او شود و اندک بقای او در عالم فانی
 روزی چند معدود خواهد بود و هر گز مینه سر انجام کار مرگ است
 و رای او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و
 مستقیم باشد پس ذنب از دین و حمایت حرمیت از دشمن و
 کوتاه گردانیدن دست متغلب از یاران و عشیره و از اهل دین
 جهاد و راه خدای تعالی اختیار کند و از گرسنتن سنگ دارد

و دانند که بدول در اختیار فرار طلب بقای چیز می کند و
 هیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب محال
 است باز آنکه اگر روزی چند مهلت یا بدیش و منقض حیات
 او مگذرد و در معرض خواری و لذت و مشقت و زحمت و زکار
 گذارد پس تعجیل مرگ فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد
 دوست تر دارد از تاخیرش با چندین محنت و آفت و سخن
 اشجاع بالاتفاق امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
 که از محض شجاعت صادر شده است مصداق بمعنی است و آن
 سخن انبیت قال رضی الله عنه لاصحابه یا ایها الناس انکم
 ان لا تقتلوا تموتوا و الذی نفس ابن ابی طالب بیذالک
 ضرب السیف علی الراس اہون من میتہ علی الفراءش و
 حال شجاع در مقاومت هوای نفس و تجنب آرزوهای پست
 یعنی بالاتفاق کافی است
 گفت علی رضی الله عنه موصوف اند
 خود را می مردمان بدرستی که گفتند
 شما را میسر شد و دشمنان خدا را کشتید
 امیر المومنین علی رضی الله عنه
 از آن که از آن
 از آن که از آن

حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم
 تصور کرده باشد و اندک فعالیکه بشماردیم هر چند شبیه است
 بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارج است و معلوم او شود که
 نه هر که بر احوال اقدام نماید یا از فضائل نه اندیش شجاع بود کسانیکه
 از ذیاب شرف و نصیحت حرمت پاک ندارد و یا از آفتاب
^{از زدن و کندن} ^{۱۳} باطل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علهت های مریض
 و امراض ^{که در سینه} ^{۱۴} محو نم یاز از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب
 و ریاد و وقتی که در معرض این بلیات باشند خائف
 نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از آنکه بشجاعت بچین
 کسیکه در حال امن و فراغت ^{بشجاعت} ^{۱۵} خوشیستن را در خطر انگند
 بدان وجه که بطریق آزمایش از بالای بلند بجهد یا بر روی
 دیواری یا کوهی تند خطرناک بر شود یا خوشیستن را در گردابی
^{۱۶} ^{۱۷} آنگند و در شجاعت با هر بنویا بی ضرورتی در معرض تیریست یا گاو نی یا مرغیست

۱۸
 ۱۹

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰

فصل فی شرح و تفسیر
کتابخانه کتب خطی در موزه
ملی ایران

آن بختی که باید و چند آنکه شاید بختی واقف و قادر می نمود ۱۲
عبدولاهی بسیار عدول کند ۱۳

غرضی دیگر مانند آنچه تقدم یافت در دیگر فضائل و نشاید که افعال
امثال این طائفه را بعد از آنکه نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی
کسی بود که تعدیل قوت های نفسانی و تقویم افعال و اقوال که صواب
شود و از آن قوت ها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نه شود و تبعیت دیم
رسانیده باشد بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات
و کرامات و غیر آن همین تسبیح رعایت کرده باشد و نظر او در عموم
اوقات بر مقتضای فضیلت عدالت بوده نه بر غرضی دیگر و این
انگانه متمشی شود که نفس را ^{حصول} ^{الیه} ^{است} نفسانی که مقتضای او ^{است} ^{کل} ^{بود} ^{مصل}
آمده باشد تا افعال و آثار او در یک نظام انحراف پیدا نبرد و در دیگر
فضائل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقائق آن از آنچه بدن
شبیه بود باز شناسد و الله لهم الصواب **فصل هفتم**
در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و حسن احوال و اقسام
آن لفظ عدالت از روی دلالت مثبتی است از معنی مساوات

علاهی در حق و عدالت

از روی دو وجه که در این کتاب مذکور است
اولی آنکه عدالت را در هر دو جهت
است و این نیز از جهت آنکه عدالت
برای بعضی غیر از عدالت است
است و این نیز از جهت آنکه عدالت
برای بعضی غیر از عدالت است

و تنقل مساوات بی اعتبار و حدت ممتنع و چنانکه وحدت مرتبه
 "عقل آمدن" ^{۱۲} یک بودن ^{۱۳} اقصی و درجه اعلی از مراتب و مدارج شرف و کمال
 مخصوص و ممتاز است و تسلسل آمار او از مبدا اول که واحد
 حقیقی است در حلقی معدودات مانند فیضان انوار وجود دست
 از علت اولی که موجود مطلق است در حلقی موجودات پس هر که
 وحدت نزد کثیر وجود او شریف تر و بدین سبب نسبت به سبب نیست
 شریف تر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر
 شده است و در فضائل پیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت است
 چنانکه در صناعت اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت است
 و هر چه جزا است نسبت با او اطراف اند و مرجع همه اید و چنانکه

جی

[illegible]

۵. و متفرست که چون سرود در دست می شود تا از دست کشا ین تازی و از دست شود و یکصد ساعدت برسد ۱۲ پا

و این گاه باشد که در عدد توان آن و نه گاه باشد که در عدد بیان آن نتوان کرد ۱۲۰

[illegible]

و نسبت تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان کرده اند
و قد ماراد در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط
آن مبالغه عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که
مقتضی نظام معیشت بود و داده را در آن مدخلی باشد آن
سه نوع بود اول آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد دوم
آنچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد سوم آنچه تعلق
بقسمت اموری دارد که تعدی را در آن مدخلی بود چون
معادیات و سیاسات اما در قسم اول گویند که چون نسبت این
شخص باین کرامت یا باین مانند نسبت کسی است که در مثل
رتبه او بود با کرامتی و مالی مانند قسط او پس این کرامت
و این مال حق او است و او را مسلم باید داشت و اگر زیاده
و نقصانی بود قلمانی فرمود و این نسبت شبیه است بمنفصله
آن نسبت و سیاسات پیدا کرده اند و در قلم
کرامت نسبت خود است و اگر نسبت
باین کسی قدر مال و کرامت
دیگر باین نسبت که نسبت
در قلم است و در قلم

و اما در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه منفصله افتد و گاه بود که شبیه
 متصله افتد منفصله چنانکه گویند نسبت این بزرگتر از این جامه چون
 نسبت این بخار با این کرسی است پس در معاوضه حقی نیست و
 متصله چنانکه گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر
 با این کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی حقی نیست و اما
 در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندسی افتد چنانکه گویند نسبت
 این شخص باز به خویش چون نسبت شخصی دیگر است باز به خویش
 پس اگر ابطال تساوی کند حقی یا ضرری که بد دیگر شخص
 رساند حقی یا ضرری مقابل آن باو باید رسانید تا عدالت و
 انصاف برقرار شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات
 می دهد چیزهای نامتناسب را مساوی را مثلاً اگر خطی مستقیم را
 به دو قسمت مختلف کنند و خواهند که با حد مساوات بزرگتر آید

۱۲ مثلاً قاضی ۱۲ مثلاً مصدر ۱۲
 ۱۳ مثلاً مصدر ۱۳
 ۱۴ مثلاً مصدر ۱۴
 ۱۵ مثلاً مصدر ۱۵
 ۱۶ مثلاً مصدر ۱۶
 ۱۷ مثلاً مصدر ۱۷
 ۱۸ مثلاً مصدر ۱۸
 ۱۹ مثلاً مصدر ۱۹
 ۲۰ مثلاً مصدر ۲۰
 ۲۱ مثلاً مصدر ۲۱
 ۲۲ مثلاً مصدر ۲۲
 ۲۳ مثلاً مصدر ۲۳
 ۲۴ مثلاً مصدر ۲۴
 ۲۵ مثلاً مصدر ۲۵
 ۲۶ مثلاً مصدر ۲۶
 ۲۷ مثلاً مصدر ۲۷
 ۲۸ مثلاً مصدر ۲۸
 ۲۹ مثلاً مصدر ۲۹
 ۳۰ مثلاً مصدر ۳۰
 ۳۱ مثلاً مصدر ۳۱
 ۳۲ مثلاً مصدر ۳۲
 ۳۳ مثلاً مصدر ۳۳
 ۳۴ مثلاً مصدر ۳۴
 ۳۵ مثلاً مصدر ۳۵
 ۳۶ مثلاً مصدر ۳۶
 ۳۷ مثلاً مصدر ۳۷
 ۳۸ مثلاً مصدر ۳۸
 ۳۹ مثلاً مصدر ۳۹
 ۴۰ مثلاً مصدر ۴۰
 ۴۱ مثلاً مصدر ۴۱
 ۴۲ مثلاً مصدر ۴۲
 ۴۳ مثلاً مصدر ۴۳
 ۴۴ مثلاً مصدر ۴۴
 ۴۵ مثلاً مصدر ۴۵
 ۴۶ مثلاً مصدر ۴۶
 ۴۷ مثلاً مصدر ۴۷
 ۴۸ مثلاً مصدر ۴۸
 ۴۹ مثلاً مصدر ۴۹
 ۵۰ مثلاً مصدر ۵۰
 ۵۱ مثلاً مصدر ۵۱
 ۵۲ مثلاً مصدر ۵۲
 ۵۳ مثلاً مصدر ۵۳
 ۵۴ مثلاً مصدر ۵۴
 ۵۵ مثلاً مصدر ۵۵
 ۵۶ مثلاً مصدر ۵۶
 ۵۷ مثلاً مصدر ۵۷
 ۵۸ مثلاً مصدر ۵۸
 ۵۹ مثلاً مصدر ۵۹
 ۶۰ مثلاً مصدر ۶۰
 ۶۱ مثلاً مصدر ۶۱
 ۶۲ مثلاً مصدر ۶۲
 ۶۳ مثلاً مصدر ۶۳
 ۶۴ مثلاً مصدر ۶۴
 ۶۵ مثلاً مصدر ۶۵
 ۶۶ مثلاً مصدر ۶۶
 ۶۷ مثلاً مصدر ۶۷
 ۶۸ مثلاً مصدر ۶۸
 ۶۹ مثلاً مصدر ۶۹
 ۷۰ مثلاً مصدر ۷۰
 ۷۱ مثلاً مصدر ۷۱
 ۷۲ مثلاً مصدر ۷۲
 ۷۳ مثلاً مصدر ۷۳
 ۷۴ مثلاً مصدر ۷۴
 ۷۵ مثلاً مصدر ۷۵
 ۷۶ مثلاً مصدر ۷۶
 ۷۷ مثلاً مصدر ۷۷
 ۷۸ مثلاً مصدر ۷۸
 ۷۹ مثلاً مصدر ۷۹
 ۸۰ مثلاً مصدر ۸۰
 ۸۱ مثلاً مصدر ۸۱
 ۸۲ مثلاً مصدر ۸۲
 ۸۳ مثلاً مصدر ۸۳
 ۸۴ مثلاً مصدر ۸۴
 ۸۵ مثلاً مصدر ۸۵
 ۸۶ مثلاً مصدر ۸۶
 ۸۷ مثلاً مصدر ۸۷
 ۸۸ مثلاً مصدر ۸۸
 ۸۹ مثلاً مصدر ۸۹
 ۹۰ مثلاً مصدر ۹۰
 ۹۱ مثلاً مصدر ۹۱
 ۹۲ مثلاً مصدر ۹۲
 ۹۳ مثلاً مصدر ۹۳
 ۹۴ مثلاً مصدر ۹۴
 ۹۵ مثلاً مصدر ۹۵
 ۹۶ مثلاً مصدر ۹۶
 ۹۷ مثلاً مصدر ۹۷
 ۹۸ مثلاً مصدر ۹۸
 ۹۹ مثلاً مصدر ۹۹
 ۱۰۰ مثلاً مصدر ۱۰۰

۱۲ مثلاً قاضی ۱۲ مثلاً مصدر ۱۲
 ۱۳ مثلاً قاضی ۱۳ مثلاً مصدر ۱۳
 ۱۴ مثلاً قاضی ۱۴ مثلاً مصدر ۱۴
 ۱۵ مثلاً قاضی ۱۵ مثلاً مصدر ۱۵
 ۱۶ مثلاً قاضی ۱۶ مثلاً مصدر ۱۶
 ۱۷ مثلاً قاضی ۱۷ مثلاً مصدر ۱۷
 ۱۸ مثلاً قاضی ۱۸ مثلاً مصدر ۱۸
 ۱۹ مثلاً قاضی ۱۹ مثلاً مصدر ۱۹
 ۲۰ مثلاً قاضی ۲۰ مثلاً مصدر ۲۰
 ۲۱ مثلاً قاضی ۲۱ مثلاً مصدر ۲۱
 ۲۲ مثلاً قاضی ۲۲ مثلاً مصدر ۲۲
 ۲۳ مثلاً قاضی ۲۳ مثلاً مصدر ۲۳
 ۲۴ مثلاً قاضی ۲۴ مثلاً مصدر ۲۴
 ۲۵ مثلاً قاضی ۲۵ مثلاً مصدر ۲۵
 ۲۶ مثلاً قاضی ۲۶ مثلاً مصدر ۲۶
 ۲۷ مثلاً قاضی ۲۷ مثلاً مصدر ۲۷
 ۲۸ مثلاً قاضی ۲۸ مثلاً مصدر ۲۸
 ۲۹ مثلاً قاضی ۲۹ مثلاً مصدر ۲۹
 ۳۰ مثلاً قاضی ۳۰ مثلاً مصدر ۳۰
 ۳۱ مثلاً قاضی ۳۱ مثلاً مصدر ۳۱
 ۳۲ مثلاً قاضی ۳۲ مثلاً مصدر ۳۲
 ۳۳ مثلاً قاضی ۳۳ مثلاً مصدر ۳۳
 ۳۴ مثلاً قاضی ۳۴ مثلاً مصدر ۳۴
 ۳۵ مثلاً قاضی ۳۵ مثلاً مصدر ۳۵
 ۳۶ مثلاً قاضی ۳۶ مثلاً مصدر ۳۶
 ۳۷ مثلاً قاضی ۳۷ مثلاً مصدر ۳۷
 ۳۸ مثلاً قاضی ۳۸ مثلاً مصدر ۳۸
 ۳۹ مثلاً قاضی ۳۹ مثلاً مصدر ۳۹
 ۴۰ مثلاً قاضی ۴۰ مثلاً مصدر ۴۰
 ۴۱ مثلاً قاضی ۴۱ مثلاً مصدر ۴۱
 ۴۲ مثلاً قاضی ۴۲ مثلاً مصدر ۴۲
 ۴۳ مثلاً قاضی ۴۳ مثلاً مصدر ۴۳
 ۴۴ مثلاً قاضی ۴۴ مثلاً مصدر ۴۴
 ۴۵ مثلاً قاضی ۴۵ مثلاً مصدر ۴۵
 ۴۶ مثلاً قاضی ۴۶ مثلاً مصدر ۴۶
 ۴۷ مثلاً قاضی ۴۷ مثلاً مصدر ۴۷
 ۴۸ مثلاً قاضی ۴۸ مثلاً مصدر ۴۸
 ۴۹ مثلاً قاضی ۴۹ مثلاً مصدر ۴۹
 ۵۰ مثلاً قاضی ۵۰ مثلاً مصدر ۵۰
 ۵۱ مثلاً قاضی ۵۱ مثلاً مصدر ۵۱
 ۵۲ مثلاً قاضی ۵۲ مثلاً مصدر ۵۲
 ۵۳ مثلاً قاضی ۵۳ مثلاً مصدر ۵۳
 ۵۴ مثلاً قاضی ۵۴ مثلاً مصدر ۵۴
 ۵۵ مثلاً قاضی ۵۵ مثلاً مصدر ۵۵
 ۵۶ مثلاً قاضی ۵۶ مثلاً مصدر ۵۶
 ۵۷ مثلاً قاضی ۵۷ مثلاً مصدر ۵۷
 ۵۸ مثلاً قاضی ۵۸ مثلاً مصدر ۵۸
 ۵۹ مثلاً قاضی ۵۹ مثلاً مصدر ۵۹
 ۶۰ مثلاً قاضی ۶۰ مثلاً مصدر ۶۰
 ۶۱ مثلاً قاضی ۶۱ مثلاً مصدر ۶۱
 ۶۲ مثلاً قاضی ۶۲ مثلاً مصدر ۶۲
 ۶۳ مثلاً قاضی ۶۳ مثلاً مصدر ۶۳
 ۶۴ مثلاً قاضی ۶۴ مثلاً مصدر ۶۴
 ۶۵ مثلاً قاضی ۶۵ مثلاً مصدر ۶۵
 ۶۶ مثلاً قاضی ۶۶ مثلاً مصدر ۶۶
 ۶۷ مثلاً قاضی ۶۷ مثلاً مصدر ۶۷
 ۶۸ مثلاً قاضی ۶۸ مثلاً مصدر ۶۸
 ۶۹ مثلاً قاضی ۶۹ مثلاً مصدر ۶۹
 ۷۰ مثلاً قاضی ۷۰ مثلاً مصدر ۷۰
 ۷۱ مثلاً قاضی ۷۱ مثلاً مصدر ۷۱
 ۷۲ مثلاً قاضی ۷۲ مثلاً مصدر ۷۲
 ۷۳ مثلاً قاضی ۷۳ مثلاً مصدر ۷۳
 ۷۴ مثلاً قاضی ۷۴ مثلاً مصدر ۷۴
 ۷۵ مثلاً قاضی ۷۵ مثلاً مصدر ۷۵
 ۷۶ مثلاً قاضی ۷۶ مثلاً مصدر ۷۶
 ۷۷ مثلاً قاضی ۷۷ مثلاً مصدر ۷۷
 ۷۸ مثلاً قاضی ۷۸ مثلاً مصدر ۷۸
 ۷۹ مثلاً قاضی ۷۹ مثلاً مصدر ۷۹
 ۸۰ مثلاً قاضی ۸۰ مثلاً مصدر ۸۰
 ۸۱ مثلاً قاضی ۸۱ مثلاً مصدر ۸۱
 ۸۲ مثلاً قاضی ۸۲ مثلاً مصدر ۸۲
 ۸۳ مثلاً قاضی ۸۳ مثلاً مصدر ۸۳
 ۸۴ مثلاً قاضی ۸۴ مثلاً مصدر ۸۴
 ۸۵ مثلاً قاضی ۸۵ مثلاً مصدر ۸۵
 ۸۶ مثلاً قاضی ۸۶ مثلاً مصدر ۸۶
 ۸۷ مثلاً قاضی ۸۷ مثلاً مصدر ۸۷
 ۸۸ مثلاً قاضی ۸۸ مثلاً مصدر ۸۸
 ۸۹ مثلاً قاضی ۸۹ مثلاً مصدر ۸۹
 ۹۰ مثلاً قاضی ۹۰ مثلاً مصدر ۹۰
 ۹۱ مثلاً قاضی ۹۱ مثلاً مصدر ۹۱
 ۹۲ مثلاً قاضی ۹۲ مثلاً مصدر ۹۲
 ۹۳ مثلاً قاضی ۹۳ مثلاً مصدر ۹۳
 ۹۴ مثلاً قاضی ۹۴ مثلاً مصدر ۹۴
 ۹۵ مثلاً قاضی ۹۵ مثلاً مصدر ۹۵
 ۹۶ مثلاً قاضی ۹۶ مثلاً مصدر ۹۶
 ۹۷ مثلاً قاضی ۹۷ مثلاً مصدر ۹۷
 ۹۸ مثلاً قاضی ۹۸ مثلاً مصدر ۹۸
 ۹۹ مثلاً قاضی ۹۹ مثلاً مصدر ۹۹
 ۱۰۰ مثلاً قاضی ۱۰۰ مثلاً مصدر ۱۰۰

مقداری از زائد نقصان باید کرد و بر ناقص ^ع یاده کرد تا سادگی
حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت منتفی گردد و این
کسی را میسر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا در اطراف
کند از هر دو همچنین در خفت و ثقل ^و ربح و خسران و دیگر انحلافات
پس اگر در خفت و ثقل چیزی بر خفیف نهد و از ثقیل بر دارد
میگانی حاصل آید و اگر حکما فی باشد چون از یک طرف نقصان
کن خفیف شود و چون در دیگر طرف زیاده کند ثقیل گردد و
در ربح و خسران اگر کمتر از حق گیرد و در خسران افتد و اگر زیاده
گیرد در ربح و تعیین کننده اوساط در هر چیزی تا با معرفت آن
بر چیز با اعتدال صورت بند ناموس الهی باشد پس بحقیقت
واضع تسادی و عدالت ناموس الهی است ^{طبیعت} چه منبع وحدت
اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بطبع است معیشت
او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد از این بشرح تر گفته آید

با شمان مختلفه نبودی مشارکت و معامله در وجود خود عطا مقدر
و منظوم نگشتی اما چون دنیا را از بعضی بجا هر دو در بعضی افزاید
اعتدال حاصل آید و معامله صباغ یا سجا و تساوی شود این
از عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی است
و خرابی دنیا بجز مدنی و بسیار باشد که عمل اندک با عملهای بسیار
تساوی باشد مانند نظر همدل^{۱۲} که در مقابله و پنجا و شش قسمی
کا رکنان بسیار اند و مانند مدیر صاحب لشکر که در مقابله محاربه
مبارزان بشمار افتد و بارای عادل جائز بود و آن کسی باشد
که ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس و قواعد گفته شده^{۱۳}
جائز سه نوع بود اول جائز عظم و آن کسی بود که ناموس آبی را

۱۱ درجه که
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

دانا و باریک بین و طری که اول طرح عمارت اندازد بعد از آن دیگران
عمارت کنند و بنا بر اول فکر و عمل است یعنی همدل چون پیش خودشان
تعلق تامی از زمین را با یکدیگر که عمارت را بر زمین بچینند و بعد از آن
حقیقت را انوار شده گفتند یعنی زمین را با یکدیگر که عمارت را بر زمین بچینند و بعد از آن
در یک تدریس کفایت هزاران بار
توان کرد

دانند که بشر حسب نسب مشهور بود یا کسی که به بسیار بسیار
 مستظهر باشد و اهل عقل و تمیز حکمت عدالت را از شرط متعدد
 توی پست ۱۲
 این منزلت شناسند چنان و فضیلت سبب یاست سیادت
 اسه حکایت ۱۲
 حقیقی باشند و مرتب داشتن مرتبه هر یکی در درجه خویش و اسباب
 هر واحد ۱۲ ای باشد ۱۲
 جمعی اصناف مضرات محصورست در چهار نوع اول شهوت
 و در ایت تابع آن افتد دوم شرارت و جوهر تابع آن هست
 فردا مکی و فساد ۱۲
 سوم خطا و حزن تابع آن افتد چهارم سقا و حسیرتی مقارن
 صفت ۱۲
 ذلت و اندوه تابع آن افتد اما شهوت چون باعث شود بضرر
 غیر مردم را در آن اضرار التذادی و ایشاری صورت نمیند مگر
 آنکه چون در طریق توصل بهشتی واقع شده باشد بالعرض
 رسیدن ۱۲ خواهش کرده شده ۱۲
 رضا دهد و گاه بود که گرا هست آن اضرار و عالم بدان احساس
 کند و مع ذلک قوت شهوت از کجای آن کم و حمله کند اما تشریر

در شهوت و در ایشاری صورت نمیند مگر آنکه چون در طریق توصل بهشتی واقع شده باشد بالعرض
 رسیدن ۱۲ خواهش کرده شده ۱۲
 در شهوت و در ایشاری صورت نمیند مگر آنکه چون در طریق توصل بهشتی واقع شده باشد بالعرض
 رسیدن ۱۲ خواهش کرده شده ۱۲
 در شهوت و در ایشاری صورت نمیند مگر آنکه چون در طریق توصل بهشتی واقع شده باشد بالعرض
 رسیدن ۱۲ خواهش کرده شده ۱۲
 در شهوت و در ایشاری صورت نمیند مگر آنکه چون در طریق توصل بهشتی واقع شده باشد بالعرض
 رسیدن ۱۲ خواهش کرده شده ۱۲

که تعدا اضرار غیر نماید بر سبیل ایثار و از ان التذاذ یا بد مانند
 کسیکه غم و سعایت کند نزد یک ظلمت یا بتوسط آن نعمتی از غیر
 از اله کند بی آنکه منفعتی با و رسد لیکن او را از مکر و هی که با تکس رسد
 لذتی حاصل آید بر وجه تشفی از حسد یا از سببی دیگر و اما خطا چون سبب
 اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد
 بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی بود بضرر یا تشدیر کی نه بقصد شخصی
 آید هر آینه حزنی و اندوهی تا مع این حالت بود و اما شفا مبداء
 فعلی است که در وی بی خارج باشد از ذات حاصلش و او را در ان
 اختیاری و قصدی مانند آنکه آسیب سه ستوری یا ضمت نیافته
 که شخصی بر او شمشه بود کسی رسد که آن شخص را در و دلبستگی باشد
 و او را هلاک کند چنین شخصی شقی مرحوم بود در ان واقع غیر معلوم
 و اما کسیکه بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر تجمی اقدام نماید عقوبت
 و عتاب از وساطت نشود چه مبداء آن افعال یعنی تناول مسکر

تشی و دل خوشی
 لذت و لذت بخشیدن
 دیگر آنست که در ان اقامت
 دایره ای در خود پس خطا
 لازم آید که در ان اقامت
 لازم آید که در ان اقامت
 لازم آید که در ان اقامت

نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد با ملک نتواند بود و
 انحصار ایشان از اقامت مراسم و قیام نماند و بدین شرائط
 با قدرت اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت
 نبود چه اخذ بی اعطا از قانون انصاف خارج افتد و چنانکه
 افاده نعمت و افاضه معروف بیشتر جوریکه در مقابل آن باشد
 فاحش تر چنانکه اگر چند قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی
 قبیح تر باشد چنانکه از اله نعمتی از اله نعمتی و انکار حق از انکار
 حق شایع تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات حقوق ملوک رؤسا
 ببدل طاعت و شکر نعمت و محبت و سعی صالح تا این غایت معلوم است
 بلکه در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه
 چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض وجود او بنفوس و حساب می رسد
 که در حد عد و حصر نتوان آورد و اجمال و تقاعد را چه غایت

در مکافات پادشاه از محبت
 بکسی است که در حد عد و حصر
 نتواند آورد و اجمال و تقاعد
 را چه غایت
 آن قدر افای زیاد باشد
 که در حد عد و حصر نتوان
 آورد و اجمال و تقاعد
 را چه غایت

ایستاد و در طبیبیت کسی غلات
الافزونی فی سبیل است
نظم صده دودجات و اورو دیوینا
مزاران شیخ دهنت
در توحشهای این مزارات بهمنی
کیفیت حلقه عروق و عصب
له ایستاد

و قصد و دشت حاصل نیایم لا اله الا الله میبطل هذه النعم الا انعم الله علينا
بارئ عز و علا از مساعی ما بی نیازست سخت فاحش و شنیع بود
که ما التزام ادای حق و بذل جهدیکه بوسیله آن وصمت جور
و صمت خروج از شرائط عدل از خود کنیم نه کنیم حکیم اسطاطیس
در بیان عبادتیکه بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است
که مردمان را اخلاف است در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد
از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند که ادای صیام و صلوة و خدمت
هی اهل و مصلمات و تقرب بقرانیا بتقدیم باید رسانید قومی
گفته اند که با قرار ربوبیت او و اعتراف با احسان و تجرد او بر
حسب استطاعت اقتضا باید کرد و طائفه گفته اند که تقرب
بحضرت او با احسان باید نمود اما با نفس خود نیز که به حسن سیاست
و اما با اهل نفع خود بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند

توقی کنند تا از افروخته تیر بگذرد و در سوم تیر به کین
تمام کند هر روز یک کین حال بهتر است
در آغاز سبک شود خط مالک است که از قاضی بچشم
راکان مرتبه الیت بکنند و راجع می نمود
و این ایستادن و بجای ایستادن و در صطلاح
نظر آن که مستعمل است «سه خال»
که از ناموس و ذره و آنچه
گویی که از ایشان

گویند و این مرتبه کسانی بود که با کمال علم بجلیه عمل متخلی باشند
و بقضا^{۱۱} آنکه بر شمر ویم موصوف مقام سوم مقام ابرار بود و ایشان
جماعتی باشند که با صلاح بلاد و عباد مشغول باشند و سعی ایشان
بر تکمیل خلق مقصور بود مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشان را
فائزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد^{۱۲}
بود و رای این نوع انسان را هیچ مقام و منزلت صورت
ندهند استعداد این منازل چهار فصلت باشد اول حرص
و نشاط و طلب و تم^{۱۳} اقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی سوم حیا
از جهل و نقصان قریح^{۱۴}ی که نتیجه اهل بود چهارم ملازمت
سلوک طریق فضائل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب
اتصال بحضرت حق خوانند و اما اسباب انقطاع از ان حضرت
که لغت عبارت از انست هم چهار بود اول سقوطی که موجب
اعراض بود و استهانت^{۱۵} تبعیت لازم آید دوم سقوطی که
مقتضی حجاب بود و استخفاف^{۱۶} تبعیت لازم آید سوم سقوطی
که موجب طرد بود و مقصد^{۱۷} تبعیت لازم آید چهارم سقوطی

جمع بر پنج با معنی یکبار^{۱۸} ۱۱ قریح بافتح طبیعتی که اول انجاه بد آورده باشد ۱۲ طرد از بدن و دور کردن ۱۳ لغت لغت در لغت ۱۴

عشاء و غدا و عشا و غدا
دزدان گرفتاری چیزی ۱۲
ویل کردن دل ۱۳
کردن ۱۴
غلطی باغی و فتنه بیانی
گل و کند زمین شدن ۱۵
غیاثت بالاح

بر او ای فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود قادر شود
و این حالت غایت قرب نفس انسانی بود از اله تعالی و نیز
گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضائل نیست از
جهت آنکه هر دو طرف عدالت جورست و هر دو طرف هیچ
فضیلت یک ذلیت نیست بیا نش آنست که جور هم طلب
زیادت بود و هم طلب نقصان چه جائز در آنچه نافع بود خویش را
زیادت طلبد و دیگر از نقصان و در آنچه ضار بود خویش را
نقصان طلبد و دیگران را زیادت و چون عدالت تساویست
و در هر دو طرف تساوی زیادت و نقصان پس هر دو طرف
عدالت جورست و هر چند هر فضیلتی را از جهت توسط
اعتدال لازمست اما عدالت عام و شامل است به همه
اعتدالات را و عدالت هیئت نفسانی بود که از و صادر شود
متسک بناموس آبی چه مقدار مقدار معین و ضلع و اواسط
ناموس آبی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع مضایقت
و مخالفت صاحب ناموس در طبیعت نیاید بلکه یکی جهت و موافقت

[illegible]

م. بھاریان محمود ۱۲

اختیاری که از همت تحصیل رذیلت و استحقاق ندمت کسب کند
و اختیار عاقل رذیلت و ندمت را بعید تواند بود پس وجود هر دو
ممتنع بود و در جواب گفته اند که هر که از محکاب فعلی کند که مؤدی بود
بضرری ظالم نفس خویش باشد از آنجهت که با قدرت بر دفع نفس
اختیار بآن ترک مشاورت عقل ایثار کرده باشد و استاد ابوعلی
رحمه الله بهتر این جوابی دیگر گفته است و آن اینست که چون
مردم را قوت های مختلف است ممکن بود که بعضی باعث شود بر
فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا
صاحب شهوت با فرط یا کسیکه درستی عربده کعدا فعالی اختیار
نماید بی مشاورت عقل که بعد از معاودتش پشیمان شود و سبب
آن فعل آن بود که در جایی که غلبه قوتی را باشد که مقتضای آن فعل
است و آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت استخدا م عقل و
استعاش او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از

[illegible]

عاقبت ای مستقامت بود که در این عالم
باز بیدار تو بودی و بوی تو از این عالم
دور از من رفت عقل و در تو می ماند
باز بیدار تو بودی و بوی تو از این عالم
عاقبت ای مستقامت بود که در این عالم
باز بیدار تو بودی و بوی تو از این عالم

سکون صورت آن قوت قبح و فساد ظاہر گردد و اما کسانے کہ
 بسعادت فضیلت موسوم باشند هیچ وقت عقل ایشان مغلوب
 نگردد و صدور فعل جمیل ایشان را ملکہ شود و سوالی دیگر ایراد کنند
 از سوال اول مشکل تر و آن اینست کہ تفصل محمود است
 و داخل نیست در عدالت چه مساوات بود و تفصل زیادت
 و ما گفته ایم کہ عدالت مستجمع فضائل است و او را مرتبہ وسط است
 پس چنانکہ نقصان از وسط مذموم است زیادت ہم مذموم بود
 پس تفصل مذموم بود و این خلعت باشد جواب آن اینست کہ
 تفصل احتیاط بود و در عدالت تا از وقوع نقصان امین شود و
 توسط فضائل بر یک منوال نتواند بود چه سخاوت با آنکہ وسط
 است میان اسراف و بخل زیادت در و با احتیاط نزدیک تر
 از نقصان است و عفت با آنکہ وسط میان شہرہ و خمود
 نقصان در و با احتیاط نزدیکتر از زیادت و تفصل صورت
 نہ بند و مگر بی از رعایت شرائط عدالت کہ اول انچه استحقاق
 واجب کند او کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را بآن

لے مثلاً
 گوئی در وقت بدی
 کلامی کردن است
 نہ در وقت
 آمدن است
 آمدن است
 شد است
 در پی دادن و داج
 است بدان
 احتیاط و در
 سر این قدر را در
 کفایت نخواهد کرد
 کفایت اضافه کند
 پس فضیلت باشد
 احتیاط را بآن
 ہی نظر سخت
 بی

و در کیفیت تفاضل اقتادای پس کیفیت فاضل مفضل غالب
 بودی و مفضل فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر
 عناصر متکافی نبودندی و افنا و افساد یکدیگر توانستند
 عالم نیست شدی در کمترین مدتی ^{فنا کردن} و لیکن باری عز و علا
 بفضل و عنایت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار
 در قوت و کیفیت متکافی و مساوی اقتاده اند تا یکدیگر را
 بکلی افنا نتوانند کرد و لیکن جزوی را که بر طرف افتد جزوی که
 بر محیط شود افنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشاره
 بر نفعیست قول صاحب شریعت علیه الصلوٰۃ والسلام
 انما که گفته است بالعدل قامت السموات والارض غرض
 آنست که ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد
 بسیرت الهی و تفضل کلی نه فرماید که تفضل کلی نامحصول بود و عدالت
 محصور از جهت آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیادت
 محدود نبود بلکه بالفضل خواند و بر آن حث و تحریص کند چه
 تفضل عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود

الله شانه غمگرم جزو بر طرف باشد اگر آب بر محیط شود و پدید آید
 الله تفضل ای عدالت با محیط کد ۱۲

و آنچه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغه است در عدالت هم قول عام
 نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلاً
 اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت
 عدل محض و تساوی مطلق از و قبیح آید و آنچه گفتیم که عدالت هیئت
 نفسانی است منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی
 است چه آن هیئت نفسانی را بسبب وجه اعتبار کنند اول
 به نسبت با ذات آن هیئت و م باعتباری با ذات صاحب هیئت
 سوم باعتبار کسیکه معامله بدان هیئت با او اتفاق افتد پس
 باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی
 و باعتبار سوم عدالت و در هر یکی اخلاق و ملکات همین اعتبارات
 را رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت
 اکل بران وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی و
 تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعد از تعدیل قوی نکند
 شهوت او را باعث شود بر امری ملائم طبیعت خویش غضب
 بر امری مخالف آن تا بدو داعی مختلف طالب اصناف شهوات

۱۲ ای صورت عدل ۱۲ ای حواس ظاهری و باطنی ۱۲
 ۱۲ یعنی حاکم ای سرمد حق کی از خصمان گرفته بدی بد آن داخل جو دست ۱۲

و انواع کرامات گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال و
تجاذب قوی اجناس^{بجای} شر و ضرر^{ای} حادث شود و حال بهمین گونه
بود هر کجا که کثرتی فرض کنند بی رسی قاهر که آنرا منطوق گردانند
و بهمین حدت که ظل آیه است ثبات و قوام دهد و ارسطاطالیس^{آن} است
را که حال^{برکت} او در تجاذب قوی برین صفت بود تشبیه کرده است
بشخصی که او را از دو جانب می کشند تا بدو نیمه شود یا از دو جانب
مختلف تا پاره پاره شود و لیکن چون قوت تمیز را که خلیفه خدای
عز و جل است و در ذات انسانی حاکم قوی گرداند تا او ضوابط
اعتدال و تساوی نگاه دارد هر کی بحق خود رسد و سوئطی^{تساوی} که
او کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعین نفس برین^{تساوی} جمیع
فایز شود واجب بود تعدیل و ستار^{تساوی} را بیل و شیره هم
برین صفت و بعد از آن تعدیل با جانب و اباعد و بعد از آن
تعدیل حیوانات تا شرف این شخص بر اینی^{تساوی} و ظاه^{تساوی} شود
و عدالت او تمام گردد و چنین شخص که عدالت باین غایت
رسد ولی خدا تعالی و خلیفه او و بهترین خلق او بود و این

۱۱ ضرایع و تشدید را اگر در گذر سازند ۱۲ عیبه و عیبه و عیبه ۱۳ با زان

[illegible]

بر وجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که لازم صناعت بود
و آن حصول آن کمال باشد بر حسب اراده مشیت آن کمال
مقارن افتد مثلاً چون مردم بپخته مرغان را در حرارتی مناسب
حرارت سینه ایشان ترتیب دهد همان کمال که بحسب طبیعت
متوقع بود و آن بر آوردن فرخ است بدین تدبیر موجود شود و
فضیلت دیگر آن مقارن افتد و آن بر آمدن مرغان بسیار بود
بیک نفع که وجود امثال ایشان بطرق حضانت متعذر نماید
و بعد از تقدیم این مقدمه گویم چون تهذیب اخلاق و کتساب
فضائل که ابصار معرفت آن آمده ایم امر صناعت است در آن
باب اقتدا بطبیعت لازم بود و آن چنان باشد که تامل
کنیم تا ترتیب وجود و قوه و ملکات در بد و خلقت بر چه
سیاق بوده است پس در تهذیب همان تدریج نگاه داریم
و معلوم است که اول قوتیکه در کودکانه حادث شود قوت
طلب غذا باشد و سعی در تحصیل آن چه کودک چون از شکم مادر
جدا شود شیر از پستان طلب کند بنی تقدیم تعلم و چون قوت او

فرخ با فتح چو نه
فرخ و چو چو نه
حضانت
بکسر و کنار گرفتن
بدریجه را و زیاده
گرفتن آکلیان چو نه
را و بپخته را
مرغان
مخص بالام
ربانی بقضای اعلی
سکونی غلظه نم مدهی
و این جمیع ذات
ملکات را شامل
است
۱۲
۱۳

قوت غلبه است و قوت غلبه است و قوت غلبه است

در مشق از نمودن با سیدی ۱۲

ما لم است و تبریت شخص موکل چون شخص را تغذیه و تمییه نزدیک
 رساند کمالی که متوجه بدان باشد منبعت شود بر استبقای نوع
 پس شهوت نکاح و شوق به تناسل حادث گردد و اما قوت دوم
 که مبادا دفع منافعی است چون از حفظ شخص ممکن شود اقدام نماید
 بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف تفوق و ریاضات
 پدید آید و اما قوت سوم که مبادا لطمه و تمیزیست چون در ادراک
 اشخاص و جزئیات مهارت یا تدبیر انواع و کلیات مشغول شود
 و اسم عقل بر واقع در این حال اسم انسانیت بالفعل بر واقع
 شود و کمالاتی که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد از آن نوبت
 تدبیر بصناعت رسد تا انسانیت که بتوسط طبیعت وجود
 تمام یافت بتوسط صناعت بقای حقیقی یا بدین طالب
 فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد بهمین قانون

اخلاق اسم انسان بر دو دسته اخلاق است
 اخلاق اولی که مبادا دفع منافعی است
 اخلاق ثانی که مبادا لطمه و تمیزیست
 اخلاق ثالثی که مبادا لطمه و تمیزیست
 اخلاق رابعی که مبادا لطمه و تمیزیست
 اخلاق پنجمی که مبادا لطمه و تمیزیست
 اخلاق ششمی که مبادا لطمه و تمیزیست
 اخلاق هفتمی که مبادا لطمه و تمیزیست
 اخلاق هشتمی که مبادا لطمه و تمیزیست
 اخلاق نهمی که مبادا لطمه و تمیزیست
 اخلاق دهمی که مبادا لطمه و تمیزیست
 اخلاق یازدهمی که مبادا لطمه و تمیزیست
 اخلاق بیستمی که مبادا لطمه و تمیزیست

[illegible]

بجہزید و سیر کردن و گفتن ۱۴

فصل فی فضیلت علم و بیان در
 فضائل دینی و اخلاقیات
 که حق تعالی بجهاد و جهاد
 فی سبیل الله تعالی
 ۱۱ جلای

سبیل من مقصودست پس اقتضای که درین صناعت ^{اطلاقاً} طبیعت
 باقی شبیه اقتضای طبیب بود در صناعت طالب طبیب
 این جهت بعضی از حکما این صناعت را طب و حافی خوانند
 و آنکه طب دو جزو است یکی آنچه مقتضی محافظت صحت بود
 و دیگری آنچه مقتضی ازاله علت همچنین این علم نیز دو فن باشد
 یکی آنچه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگری آنچه مقتضی ازاله
 رذیلت و ما هر فنی را بغایت جهد بیان کنیم انشاء الله تعالی
 پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول
 بحث از حال قوت شهوت باید کرد بعد از آن بحث از حال
 قوت غضب و نگاه باید کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون
 اعتدال است یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود
 پس در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن صدور آنچه نسبت آن
 قوت جمیل بود از او کوشید و اگر از اعتدال منحرف بود اول بر ^ع او

در اندین یعنی آنچه از اعتدال
 اگر اندین کند و آنچه زیاد
 که بود زیاد کند و آنچه زیاد
 باشد کم کند تا بر او شود
 در اندین علقه پس ازین
 بعد ازین علقه پس ازین
 بعد ازین علقه پس ازین

باعتمادال پس تحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از تهذیب این
در قوت فراغت یا تکمیل قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب
در آن رعایت کرد و اول که در تعلم شروع نماید غرض دینی باید کرد
که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف
هدایت کند پس دینی که دهم را با عقل در قوانین آن مساعدت
باشد و تحمیر و ضبط را در آن مجال نه تا ذهن را از ذوق یقین حاصل
شود و ملازمت حق ملکه گردد و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان
موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصور باید گردانید
و ابتدا از مبادی محسوسات باید کرد و بمعرفت مبادی موجودات
این بحث را بآنها باید رسانید و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب
این سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت
توفیر باید نمود و اعمال و احوال و معاملات را بر حسب آن مبسوط
طبیعت ^{زیادی} ۱۲ تقدیر گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند
انسانی بالفعل شده باشد و بهم حکمت و سمت فضیلت او را
حاصل آید پس اگر خواهد که در سعادت و خیر و سعادت بدنی

۱۷. بهاری تحسینات ای طبعی در آن بخت از بهرام مست ۱۲ ۱۵ ای طبع آبی که در آن بخت از غافرات از عقل و فکور مست ۱۲ ۱۴ ۱۶

اهتمام نماید نور علی نور بود والا باری جهالت را مغلط نگه داشته باشد
 بفضول مشغول نبوده و سعادت سه جنس بود اول سعادت
 نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که با اجتماع و تمدن
 متعلق بود اما سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد ترتیبی است
 آن بزرگ وجه آنست اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم
 علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاقست
 باید تا نفع آن در هر دو جهان بروردی حاصل آید و اما سعادت
 بدنی علوی که بنظام حال بدن باز گردد چون معالجات حفظ صحت
 و علم زینت که عبارت از ان طب بود و چون علم نجوم که مقدمه
 معرفت فائده دهد و اما سعادت مدنی علوی بود که بنظام حال
 ملت دولت امور معاش و جمیع تعلق دارد مانند علوم شرعیات
 از فقه و کلام و اخبار و سنن و تامل و علوم ظاهری چون ادب و
 بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت^{بلاغت} و استیفاء آنچه بدانند
 و منفعت هر یکی بحسب منزلت و باشد و الله اعلم بالصواب
 فصل نهم در حفظ صحت نفس از آن برحافظت فضائل

له حاشیه خضاب کردن موی دراز کردن آنها و صفائی رنگ و امثال آن ۱۲ ÷ ۱۲ ÷

مقصود بود چون نفسی حسرت حاصل باشد و نبیل فضیلت و تحصیل سعادت
متوفی و باقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی مشغول و واجب^{۱۲}
بود بر صاحبش اهتمام باموریکه مستدعی محافظت این شرائط و
اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت بدن در طب
استعمال ملائم مزاج بود قانون حفظ نفس اماره معاشرت و مخالفت
کسانی باشد که در خصائل مذکور با او مشاکل و مشارک باشند^{۱۳}
چه هیچ چیز را تاثیر در نفس زیاده از تاثیر مجلس و خلیطه نبود و
همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانی که بدین مناقب
متحلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند
گروهی که بسخرگی و مجون شهرت یافته باشند یا بهمت باصابت^{۱۴}
قبائح شهوات و فیل فواحش لذات مصروف گردانیده
چه تجنب ازین طائفه حافظ این صحت را مهم ترین شرطی و
واجب ترین چیزی بود و همچنینکه از مخالفت ایشان حذر
واجب بود از اصنافی احادیث و حکایات و اتماع اخبار و
محاورات و روایات اشعار و ترخفات و حضور مجالس و
مکالمات^{۱۵} کلمات آراسته^{۱۶} حاضر شدن^{۱۷}

لکه تزلزل داشت^{۱۲} بجهان از شنیدن^{۱۳} بجهان از شنیدن^{۱۴} بجهان از شنیدن^{۱۵} بجهان از شنیدن^{۱۶} بجهان از شنیدن^{۱۷} بجهان از شنیدن

محافل ایشان خاصه وقتی که با استطاعت نفس و میل طبیعت مشوب
خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استعمال
یک چیز یا از روایت یک بیت در آن شیوه چندان سخن
و بحث بنفس تعلق گیر که نظیر آن خبر روزگار دراز و معالجات
دشوار میسر گردد و بسیار بود که امثال آن حال سبب فاضلان
سیر زواده غواصیت عالمان مستبصر شده باشد تا بچوگانان مستعد
و متعلمان مسترشده چه رسد و سبب آنست که محبت لذات بدنی
و شوق بر احاطت جسمانی در طبیعت انسانی مرکز است از جهت
نقصاناتیکه بحسب جبلت اول در و مفعول شده است و اگر نه
سبب زمام عقل و قید حکمت بودی کافه نوع باین بلا مبتلا
شدندی و اقتصاد افاضل و فناء سعادت و امانت بر مقدار
ضرورتی متشی گشتی و باید که دانسته باشد که موافقت دوستان
حقیقی و مداخلت با یاران موافق در مزاج مستعد حکایت
استطاعت حکماست محمود که مستعدی لذت باشد متباح و مخرص
بود بر وجهی که مقدار آن عقل باشد نه شهوت از حد و مصلحت بر وجهی که

له بزرگداشتن از آنرا از خویش افضل و بهتر +

یا برتر نقصان انجامیده بود تا داخل نباشد و آنچه از ان احتراز
 فرمودیم چه بنسب اطرا نیز مانند دیگر اخلاق و طرف بود یکی بجانب
 افراط و سمت مجون و خلاعت و فسق موسوم بود و دیگری
 بجانب تقریط و تبهریف ^{سفری} قدامت و عبوس و تن زحوی معرفت
 و مذموم و مترتب و وسط که بر سر لطف اعتدال مشتمل بود ^{ترش روی} ^{بسیار} ^{نفس} ^{خادمان} ^{۱۲}
 و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق اسم طرافت بر صاحب این
 رتبه مقصود و از اسباب حفظ صحت نفس ^{خوش طبع} ^{۱۳} استقامت و طائفه افعال
 جمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات بر وجهیکه روز
 بروز نفس را بخرج از عهده و طیفه از هر کی مؤاخذه میکند و
 اخلاص اجمال آن هیچ وجه جا نرشمرد و بمعنی بجای یاضت ^{نور و کمال} ^{۱۴} است
 است و طب جسمانی و مبالغه طبای نفس و تعظیم امر این یاضت
 از مبالغه طبای بدن در تعظیم نفع آن یاضت بیشتر باشد چنانچه
 از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقایق و خوض در معانی

نفس آب روشن در سخن حامل کردن ۱۲

کنداره و روی و کثرت و زبانی ۱۱
 در شکی و جهل و کمال و طرافت ۱۲
 شکر و فخر و کون ۱۳
 ملاقات از فرمان ۱۴
 طاعت از فرمان ۱۵
 طاعت از فرمان ۱۶
 طاعت از فرمان ۱۷
 طاعت از فرمان ۱۸
 طاعت از فرمان ۱۹
 طاعت از فرمان ۲۰

اعراض کند ببله و ملاوت گردید و مواد خیرات عالم اقدس از منقطع
 شود و چون از حلیه عمل عاقل گردد و با کسل الفت گیرد بهلاکت
 نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ از
 صورت انسانی است و رجوع بر تبه بهائم و انکس حقیقی نیست
 نمود با الله منه اما چون طالب نو آموز از تیاض با امور فکر
 و ملازمت علوم چهارگانه عادت کند و با صدق الفت گیرد
 و مومنیت نظر و رویت را سبک شمرد و با حق مستانس شود و
 طبعش از باطل و سمعش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجه
 کمال نزدیکتر شود و بنظر دقیق بطلان همه حکمت پردازد و برستودعات
 و ذخائر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یا بد بدرجه اقصی برسد و اگر
 این طالب در علم و براعت بگماهد روزگار بر سرآمده اقران شود
 باید که عجب و بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفه معذور
 طالب یادت منع نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست
 و فوق کل ذی علم علیم و باید که در معاودت درس او را انچه
 کمشوف شود غفلت نورزد و تکرار و تکرار کند که آفت علم

در ریاضت و وقت اشتغال
 علوم چهارگانه
 براعت تمام شدن
 فضل و شرف شدن
 بر اقران

نسیان است و سخن حسن بصری را بهر وقت یاد کند که اقد عوانده
 النفس فانها طلقة و حاد نوبها فانها سرقة الدنور چنان کلمات
 یا قلت حروف و غایت فصاحت و تنفیذ شرائط بلاغت
 مشتمل است بر فوائد بسیار و باید که حافظ صحت نفس مقرر بود که
 نعمتهای شریف و ذخائر عظیم و مواهب نانتناهی را محافظت
 می کند و کسیکه بی بذل اموال و تبذیر مشقتها و تکلف مؤنثها
 بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس باغراض و اغراض
 و بحاسل و تغافل آنرا بسا دود و عاری خالی بماند بحقیقت مغبون
 و غلام باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که
 طالبان نعمتهای عرضی خاطبان فوائد مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای
 دور و قطع بیابانهای مخوف و غیره کردن در دریا های مضطرب

بسیار است و سخن حسن بصری را بهر وقت یاد کند که اقد عوانده
 النفس فانها طلقة و حاد نوبها فانها سرقة الدنور چنان کلمات
 یا قلت حروف و غایت فصاحت و تنفیذ شرائط بلاغت
 مشتمل است بر فوائد بسیار و باید که حافظ صحت نفس مقرر بود که
 نعمتهای شریف و ذخائر عظیم و مواهب نانتناهی را محافظت
 می کند و کسیکه بی بذل اموال و تبذیر مشقتها و تکلف مؤنثها
 بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس باغراض و اغراض
 و بحاسل و تغافل آنرا بسا دود و عاری خالی بماند بحقیقت مغبون
 و غلام باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که
 طالبان نعمتهای عرضی خاطبان فوائد مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای
 دور و قطع بیابانهای مخوف و غیره کردن در دریا های مضطرب

عنان کشیده و در لایه
 قفسه داران که در این قفسه بزرگ
 می خیزد که گاهی از خانه بیرون آید و گاهی درون
 و سخن گوید که این قفسه بزرگ که گاهی از خانه بیرون آید و گاهی درون
 یعنی علم و معارف که در قفسه بزرگ می خیزد که گاهی از خانه بیرون آید و گاهی درون
 آن نمایی که در قفسه بزرگ می خیزد که گاهی از خانه بیرون آید و گاهی درون
 سکه طلعت از قفسه بزرگ می خیزد که گاهی از خانه بیرون آید و گاهی درون
 کوانی از قفسه بزرگ می خیزد که گاهی از خانه بیرون آید و گاهی درون
 ای از قفسه بزرگ می خیزد که گاهی از خانه بیرون آید و گاهی درون
 و قفسه بزرگ می خیزد که گاهی از خانه بیرون آید و گاهی درون
 سکه طلعت از قفسه بزرگ می خیزد که گاهی از خانه بیرون آید و گاهی درون

و تعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع و قطع اطراف
 و غیر آن اشیاء می کنند و در غلبه احوال با مقاسات این احوال
 خائب و خاسری مانند و به مذامات مفطر و حسرت مسلک که
 مستعدی قطع انفس و قلع ارواح بود بتلا می گردند و اگر بخیری
 از مطالب ظفر می یا بند آشیب زوال و انتقال و عقب است
 و ببقای آن وثوق و استظهاری نه چه مواد آن از امور خارجی
 و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجیات از حوادث است
 نیاید و طوارق زمانه را بد و تطرق بود و خوف و شغاف و تعب
 نفس و خاطر که در مدت بقا بسبب مافات طاری میشود خود
 ناگفته باشد اگر طالب این نوع با دشاهی با یکی از خواص و
 مقربان حضرت او بود انواع عساکره و شدید در باب او
 تضاعف پذیرد و علاوه فراحت اضداد و منازعت حساد چه
 از دو چیز نزدیک باشد حاجت بکثرت مواد و موانع که در صلاح

نقاسات با کثرت
 مصلحت الطوائف با کثرت
 از مصلحت با کثرت
 از مصلحت با کثرت
 از مصلحت با کثرت
 از مصلحت با کثرت

۱۲ " غلبه دین بر سن " ۱۳ " تشنگی دل خوش شدن دارد " ۱۴ " اظهار کبر کسی خدیش ظاهر کرد و باطن
استم و ادب است " ۱۵ " بی اختیار کردن خواب
با کی موانعت کردن و باری نمودن " ۱۶ " بیادیت با محتاج نیست چون
نفقه و نوشته سفر در رخ و محبت " ۱۷ " اندیشه عجم و نیکو
جمع کردن ثواب و نیکو

و بی نیاز بود اما در تحقیق از همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت
از احتیاج است و احتیاج باندازه محتاج الیه پس هر که در^{ند}
حاجت او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او زیاد تر باشد
و هر که حاجت او بمنافع و مواد دنیاوی کمتر بود تو انگری او بیشتر
و ازینجاست که غنی الاغنیاء خدای تعالی است که او هیچ چیز و
هیچ کس احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بقتنیات
و اموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند و امیر المومنین
ابوبکر صدیق گفته است در خطبه که اشقی الناس فی الدنیا و
الآخرة الملوک و بعد از آن صفت ملوک کرده و گفته که هر
یک بدرجه بادشاهی رسد خدا تعالی رغبت او از آنچه در تصرف او
بود صرف کند تا بطلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گردد و
اسباب انقطاع حیات او بسیار شود و استشفاع بر دل او

استیلا یا بد و بر اندک حسد بر دوازده بسیار در چشم شود و از سلامت
 سلامت نماید و از ادراک لذت بها و شلوث محروم ماند نه از
 چیزی ^{ملولی و دیگری} اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند دم روی کشیده
 و سرب فرمیده بظاهر شادی نماید و باطن اندوه فرا باشد و چون
 دولت او با خرسد و داده عمر منقطع شود خدا تعالی بمقتضای عدالت
 با او در حساب مناقشه کند و در عفو مضائقه ^{شکلی} الا ان الملوك هم المحرومون
 به اینجا سخن اوست و بحق در صفت احوال ملوک تیر بر هفت
 صواب زده است و آنست و ابوعلی رحمه الله گوید که از برتر گترین
 بادشاهان روزگار عرضند الله و له مشا هده کرده ام که این کلمات را
 استعاده می کرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن
 تعجب می نمود و گسائیکه در ظاهر احوال ملوک نگزید و زینت و مسند
 و سریر و مفروش و مجلس و غلامان و بندگان و نواب و حجاب و
 خدم و حشم و مرکب و چناب ^{و کوه} و کوه و دبدبه ایشان بنیند

نشکوه

نکوه بزرگی و شکست ۱۲ در بر آواز آید و در گری و در دین طبع و شیوه بسیار لطیف است ۱۳

اینکه در اندک حسد بر دوازده بسیار در چشم شود و از سلامت
 سلامت نماید و از ادراک لذت بها و شلوث محروم ماند نه از
 چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند دم روی کشیده
 و سرب فرمیده بظاهر شادی نماید و باطن اندوه فرا باشد و چون
 دولت او با خرسد و داده عمر منقطع شود خدا تعالی بمقتضای عدالت
 با او در حساب مناقشه کند و در عفو مضائقه الا ان الملوك هم المحرومون
 به اینجا سخن اوست و بحق در صفت احوال ملوک تیر بر هفت
 صواب زده است و آنست و ابوعلی رحمه الله گوید که از برتر گترین
 بادشاهان روزگار عرضند الله و له مشا هده کرده ام که این کلمات را
 استعاده می کرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن
 تعجب می نمود و گسائیکه در ظاهر احوال ملوک نگزید و زینت و مسند
 و سریر و مفروش و مجلس و غلامان و بندگان و نواب و حجاب و
 خدم و حشم و مرکب و چناب و کوه و دبدبه ایشان بنیند

گمان بزد که برین تحمل و تجربه ایشان را اشتهاج و مسرت و تمتع
 و لذت بی نهایت باشد لایعمر الله که ایشان در اشتهای
 این احوال از افکار نظار گیان عاقل باشند و باندیشان
 ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضی از ان شرح
 داده آمد مشغول و اگر کسی خواهد از حال ملک ملک و اگر چه اندک بود
 دلیل تواند ساخت بر حال ملک و ملک او اگر چه بسیار بود و تجربه
 و قیاس این معنی اعتبار گیرد تا آنچه گفتیم او را واضح شود و تواند
 بود و اگر کسی ناگاه بریاستی یا ببادشاهی رسد روزی چند
 در ابتدا از ان التذازی یا بدو چون چشمش بر مشاهده آن اسباب
 نبیند بعد از ان آن را چون دیگر امور طبیعی شمرد و ابقای بصیر
 بر چیزهای کند که از دایره تصرف و خارج افتد و بر اقتضای آن
 حوص نماید تا اگر نیلش دنیا و آنچه در دنیا است بدو درهند

در غایت که در ان مال و دودان مال را در ان
 بهر رسد و اگر کسی بخواهد در ان
 ملک ملک که پیش ازین معنی باشد و او را ملک
 بادشاهان و محاکم کند و لا حظ نماید در حال
 عدالت است که گمانی برین معنی
 که گمانی برین معنی
 که گمانی برین معنی

ولیکن چون عاقل همچنان این دو قوت با هم راج گذارد و داعی
 طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کند چه ایشان را درین باب
 بهر دو مؤنت فکر و ذکر زیاده حاجتی نیست و چون وقت همچنان
 مقدار انچه حفظ صحت بدن بر آن مقدر بود و در تقبیله نوع ضروری
 باشد توسط تفکر و ذکر معین کند تا در استعمال تجا و زحلازم نیاید
 امضای سیاست ربانی و مقتضای مشیت و تقدیم رسانیده
 باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکونات
 و اقوال و افعال و تدبیر و تصرفات مقدم دارد تا حسب جرای
 عادت مخالف اراده عقلی چیزی از و صادر نشود و اگر کی و نسبت
 آن عادت سبقت یابد فعلی مخالف عزم از دور وجود آید عقوبتی
 باز ای آن گناه التزام باید نمود مثلاً اگر نفس طبعی میضربادرت
 کند در وقتیکه احتما هم بود او را مالش و یا تمتاع از طعام و التزام
 صیام چند آنکه مضرت نبیند و در توبیح و تعبیر و انواع ایلام میالفت کند و اگر

باید اینها را در عاقل
 اسبابی بود و اولاد ۱۲

ببینی مزاحمت نماید نفس
 مالش باید
 بیایست در آن تقاعد و تف
 اعتدال یا از نهاده باشد و آنچه
 قوتی که صورت غضب را در
 ایلام در در اندک کردن
 نیم از آن ۱۲

[illegible][illegible]

اظهار کند و او را بخیر نیت تمت نهد و سوال اول معاودت
 نماید و اصلاح زیاد به آرد پس اگر بر اخبار ناکردن اصرار نماید
 اندوهی تمام بران سخن و اعراض صریح از و فراماید تا بچیزی از آنچه
 مقتضای تعبیر و انداختن^{۱۲} کند و چون بدین مقام رسد البته
 انکاری اظهار نکند و در مواجها و قبضی و کراهتی فراخوشیت نیارد
 بل مباحط و ابتهاج و مسرت آنرا تلقی کند و شکر آن بر روزگار
 دراز و در اوقات خلوت و موانست بگذارد تا آن دوست هدیه
 و تحفه او اعلام از عیوب شمرد پس آن عیوب را بجزیکه اقتضای
 محو آثار و قلع رسوم کند در محالجه تقدیم رساند تا ثقت آن دوست
 بقول او بآنکه غرض او باصلاح نفس خویش مقصودست مستحکم
 شود و از معاودت نصیحتات قباض نماید تا اینجا سخن جالبینوست
 اما چنین دوست عزیز الوجود بود و در اکثر اوقات طمع از ارتفاع

علم که تو از عیب مرا آگاه کنی یعنی دوست وی با اعلام او اقدام کند^{۱۲}

انجام

و ایستادن^{۱۲} اصلاح برانندگان
 درگاه بودن در سادگی نمودن^{۱۲} اصرار بر بدست
 چون آن دوست با اعلام نمودن عیوب بدار
 نماید بر غیبت خود را بر نظام سازد که من این
 ظاهر کند و عیب خود را بر نظام سازد که من این
 عیب دارم و تو را اطلاع بدهی^{۱۲} ای
 اعتماد کن دوست بر قول این شخص بآنکه غرض
 این شخص بر اصلاح نفس خود مقصود
 است تمام نمودن^{۱۲}

بچنین مردم منقطع و یکن که دشمن از دوست درین مقام
 با منفعت تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه دارند
 و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد و تلسک یا نوع افترا^{۱۲}
 و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تشبیه افتد و در آنچه
 افترا کرده باشد نفس اتم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود
 بجا آرد و هم جالینوس در مقالاتی دیگر گفته است که اخبار مردمان را
 با عدالت^{۱۳} باشد و معنی همین است که یار کردیم و یعقوب کنی
 که از حکمای اسلام بوده است می گوید باید که طالب فضیلت از
 صورت های آشنایان خویش آئینه سازد تا از هر صورتی وضع
 که مستشع^{۱۴} سینه افتد استفاده کند و بر سنیات خود اطلاع یابد
 یعنی تقصیر^{۱۵} سنیات مردمان کند و به هر یکی از آن خود را بنزدست
 و عتاب ملائت نماید چنانکه گوی مگر آن فعل از و صادر شده است
 و در آخر هر شب از روزی تفحص هر فعلی که در آن شب روزه کرده باشد
 باستقصای همان فعلی بتقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ
 آنچه اتفاق آن اتفاق افتاده باشد از سنگ پاره های رکیک^{۱۶}

۱۲ همان دروغ پرستی
 ۱۳ انزاد و غفلت برک
 ۱۴ چشم خرم دشمن
 ۱۵ چشم خرم دشمن

و گیاه ریزه است خشک که بعد از آن چیزی از ما ناقص نه شود
اجتهاد کنیم و در حفظ آنچه ادوات ما اتفاق می افتد که بقای ما بر
توقیر آن مقدور است و قنای ما بر تقصیر آن مقصود اهل نمانیم و چون
بر سیه وقوف یابیم در ملامت نفس مبالغه واجب نمانیم و حدی
بران اقامت نکنیم که در تضييع آن رخصت را راه ندهیم چه اگر
چنین نکنیم نفس از مساوی از تداوع نماید و بحسنات الفت گیرد
و همیشه باید که قبائح در پیش نظر حاضر بود تا از آفراموش نکنیم و
همین شرط در حسنات رعایت نکنیم تا از مافوت نشود پس گفته است
و باید که بران قناعت نکنیم که مانند دفتر با و کتابها افاده حکمت
کنیم دیگران را و خود از ان بی نصیب و یا مانند سنگ فسان
باشیم که آهن را تیز کند و خود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب
افاضه نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را با خود مشابست و هم

۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

اگر چه نور او از نور آفتاب قاصر بود و حال ما در افاضه فضائل
همین حال بود تا اینجا سخن کنیدی است و این معنی از سخن
دیگران بمبالغه نزدیک ترست درین باب والله اعلم
فصل دهم در حالیه امراض نفوس آن برزائه رذائل مقدم بود
همچنانکه در علم طب بدان ازاله امراض بعد کنند در طب نفوس
از ازاله رذائل هم باضداد آن رذائل باید کرد و ما پیش ازین اجناس
فضائل را احصر کرده ایم و اجناس رذائل که بمثابه اطراف آن
اوسط است بر شمرده و چون فضائل چهارست و رذائل هشت
و یک چیز را یک ضد پیش نبود چه ضد آن دو موجود باشند
در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذائل را اضداد
فضائل نتوان گفت الا بمجاز اما هر دو ذلالت که از یک باب

همه بخاطر ایشانست که تهر و جهرین هستند که از یکدیگر دور باشند و بعد از قطع شده اند و صدای ایشانست از نسبت بآن هر دو صدای تیرا و آوازی از هر یک هر دو را در است
 از نسبت هستند و در طبیعت ضد قضایات است ۱۲

[illegible]

باشند و یکی در غایت افراط بود و دیگری در غایت تفریط ایشان^{۱۱}
 ضد یکدیگر توان گفت و بیاورد^{۱۲} است که قانون صحت سعی در^{۱۳}
 معالجه امراض آن بود که اول اجناس امراض بدانند پس
 اسباب علامات آن بشناسند بعد معالجه آن مشغول شوند و امراض
 انحرافات مزه باشند از اعتدال و معالجه آن رد آن
 با اعتدال بحیله صنایع و چون قوای نفس انسانی محصورست
 در سه نوع چنانکه گفتیم اول قوت تمیز دوم قوت دفع سوم قوت
 جذب انحرافات هر یک از دو گونه صورت بندد یا از خللی که در
 کمیت قوت باشد یا از خللی که در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا
 از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت
 اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوتی از سه بن
 تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب رد است
 اما افراط در قوت تمیز مانند خشیت و گریزی و دلم بود در آنچه تعلق

۱۱ اگر گویی
 ۱۲ چنانکه
 ۱۳ چنانکه

در بحث
 ۱۲ یعنی
 ۱۳ یعنی

در حکایت است
 گریزی در جوینات و دنیا
 یعنی حکایت است
 گریزی در جوینات و دنیا
 در دنیا یعنی
 گریزی در جوینات و دنیا
 در دنیا یعنی

و قوت حیوانی یعنی غضبی و شهوی باشد با استعمال قوت دیگران
را تعدیل و تسکین نمایند چه هرگاه که یکی غالب شود صاحب مغلوب
گردد و در اصل فطرت خود همچنانکه فائده قوت شهوی تنقیض
و نوع است فائده قوت غضبی کسر سورت شهوت است تا چون
ایشان متکافی شود قوت لطفی را بحال تمیز بود و این صنف علاج
مثابه معالجات دوائی بود نزدیک طبایا و اگر بدین طریق هم
مرض زائل نشود و رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود پس
باز بحکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در دفع و قهر
آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون
آن رذیلت روی با خطاط نهد و بر تسبب در وسط که مقام
فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن از حکاب باید گرفت
تا از اعتدال در طرف دیگر مائل نشود و مرضی دیگر ادا کنند و این
صنف علاج بمنزله معالجه جسمی بود که تا طبیب مضطرب نشود

در مشاکله اگر یکی از اینها در رذیلت شود در هر طرف که در میان اعتدال باشد از او دست نهند و در هر دو طرف از او دست نهند

در مشاکله اگر یکی از اینها در رذیلت شود در هر طرف که در میان اعتدال باشد از او دست نهند و در هر دو طرف از او دست نهند

بدان متسک نه کند و در متسک احتیاط تمام واجب شناخته تا
انحراف مزاج باطراف دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی
نباشد و بهر وقتی نفس مجاورت عادت راسخ مبادرت کند
پس او را بقنوت و تعذیب تکلیف افعال صعب تقلید
اعمال شاقه و اقدام بر نذورات و عموذیکه قیام بدان مشکل بود
با تقسیم ایفای مراسم آن تا دایب باید کرد و این صنف معالجه
مانند قطع اعضا و دلغ کردن اطراف بود در طب کائنات و اولی
انست معالجات کلی در ازاله امراض نفسانی و استعمال آن
در هر مرضی بر کسیکه از اولی کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد بمضامین
و ردائل وقوف یافته متعذر نبود و باز یاقی بیان تفصیل علاج
مرضی چند از امراض مسلکه که تباه ترین امراض نفسانیت اثناتی
کنیم تا قیاس ازاله دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود
والله الموفق والمعين اما امراض قوت نظری را هر چند مراتب

با هم بکنند و از ذرات هم
 در آن پختند و کسب یافتند
 نود و پانزده که کرد و از آن
 یعنی سونگ و چان یعنی یونی
 پیمان ۱۲۸۵ عود و جمع
 جمع نود و پانزده

متعارض بعد از آن متبع قوانین منطقی و تصفح مقدمات و تفحص
از صورت قیاس با استقصای بلیغ و احتیاطی تمام در هر طرفی
استعمال کند تا بر موضع خطا و منشای غلط و قوت یابد و غرض
کلی از علم منطق خاصه کتاب قیاسات^{۱۲} سوفسطائی که به معرفت
مفادات مشتمل است علاج این مرض است علاج جبل بسیط
حقیقت این جبل آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد
و با اعتقاد آنکه علمی اکتساب کرده است ملوث و این جبل
در مبداء مذموم نبود چه شرط تعلم آنست که این جبل حاصل باشد
از جهت آنکه آن کس که داند یا نیاید که میباید از تعلم فارغ باشد
و فطرت نوع انسان نمود برین حالت بود اما مقام نمودن برین
جبل و حرکت نکردن و طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی
و قانع شود به تباها ترین رویتی موسوم گردد و تدبیر علاج

شراط ازان مرتبه نیز باز پس افتد و علم حیرانی افضل الساقین پس
 چون بدین فکر بفرستد رتبه و خاست جوهر و رکاکت طبع
 خویش که انحصار کائنات آنست و قوت یا بد اگر درو
 اندک و بسیار انتعاشی مانده بود و طلب فضیلت علم حرکت کند
 و کمال میسر که خلق که علاج جهل مرکب حقیقت این جهل آن بود
 که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و
 جهل بر آنکه او عالم است مشغول و هیچ ردیلت تباه تر ازین ردیلت
 نبود و چنانکه اطباء ایدان از معالجه بعضی امراض بدو علل
 مزمنه عاجز باشد اطباء نفوس نیز از علاج این مرض عاجز
 باشند چه با وجود آن صورت کثر متنبه نشود و تا متنبه نشود طلب
 نماند و این آن علم بود که در جهل ازان علم به بود صدر بار
^{اراده استوار}
^{ای اعتقاد باطل}
^{ای اعتقاد باطل}

حکیم از ان مرتبه نیز باز پس افتد و علم حیرانی افضل الساقین پس چون بدین فکر بفرستد رتبه و خاست جوهر و رکاکت طبع خویش که انحصار کائنات آنست و قوت یا بد اگر درو اندک و بسیار انتعاشی مانده بود و طلب فضیلت علم حرکت کند و کمال میسر که خلق که علاج جهل مرکب حقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و جهل بر آنکه او عالم است مشغول و هیچ ردیلت تباه تر ازین ردیلت نبود و چنانکه اطباء ایدان از معالجه بعضی امراض بدو علل مزمنه عاجز باشد اطباء نفوس نیز از علاج این مرض عاجز باشند چه با وجود آن صورت کثر متنبه نشود و تا متنبه نشود طلب نماند و این آن علم بود که در جهل ازان علم به بود صدر بار

انست که شریعت چنانچه از ان مرتبه نیز باز پس افتد و علم حیرانی افضل الساقین پس چون بدین فکر بفرستد رتبه و خاست جوهر و رکاکت طبع خویش که انحصار کائنات آنست و قوت یا بد اگر درو اندک و بسیار انتعاشی مانده بود و طلب فضیلت علم حرکت کند و کمال میسر که خلق که علاج جهل مرکب حقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و جهل بر آنکه او عالم است مشغول و هیچ ردیلت تباه تر ازین ردیلت نبود و چنانکه اطباء ایدان از معالجه بعضی امراض بدو علل مزمنه عاجز باشد اطباء نفوس نیز از علاج این مرض عاجز باشند چه با وجود آن صورت کثر متنبه نشود و تا متنبه نشود طلب نماند و این آن علم بود که در جهل ازان علم به بود صدر بار

و نافع ترین تدبیر که درین باب استعمال توان کرد تحریرین صاحب
 این جمل بود بر اقتضای علوم ریاضی چون هندسه حساب و آریاض
 بر این آن که اگر این ارشاد قبول کنند و در آن انواع غرضی
 نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و پروا بر نفس خبردار شود
 و هر آینه انتحاشی در ذات او حادث گردد پس چون با مقتضات
 خویش افتد و لذت یقین از آن منتفی یا بدشک را غلی معین شود
 پس اگر شرط انصاف رعایت کند باندک روزگاری بر غفل
 عقیده و قوف یا بدو مرتبه جا بی آید که جمل او بسیط بود پس برسم
 تعلم قیام نماید چون این امراض تعلق بقوت نظری دارد و
 حکمت نظری شغل است بر او اما امراض از آن قوت و رعایت
 برین قدر مقدار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که باین صفت
 مخصوص است مزید شرحی بکار داریم اما امراض قوت دفع اگر چه
 با محصور باشد اما تاجه برین آن امراض سه مرض است اول غضب

و زیاده از حد و دوم را حوال
 آن از قوت نظری است
 و زیاده از حد و سوم را حوال
 آن از قوت نظری است
 و زیاده از حد و سوم را حوال
 آن از قوت نظری است

دوم چنان سوم خوف اول از افراط تولد کند دوم از تقصیر
سوم برداشت قوت مناسبتی دارد و تفصیل علایجات اینست
علاج غضب حرکتی بود نفس که مبدأ آن شهوت انتقام بود
و این حرکت چون بغضب بود آتش خشم فروخته شود و خون
در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم متملی شود و تا
عقل متحجب گردد و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفته اند که مبسوط
انسانی مانند عار که می شود ملو بحریق آتش مشتعل میگردد و
دخان که از آن عار جز آواز و باهک و مشعل و غلبه اشتعال
چیزی دیگر معلوم نه شود و درین حال معالجه این تغییر اطفائی
این ناکره در رعایت تعذر بود چه هر چه در اطفاء اشتعال
استعمال کنند ماده قوت و سبب یاد است اشتعال شود اگر غلظت
تسک کنند خشم پیشتر شود و اگر تسکین حلیله نمایند غضب و مشعل

عظمت شود ۱۱۱ خلق بجان ملک افروز
نخای روح نفسانی از افروزان مظهر
یادمان ترکست عظمت شود و شاه اعصاب
روح و مرکب که خون است باشد بجای
فقهانی که فقهانی است
عظمت شود ۱۱۱ خلق بجان ملک افروز
نخای روح نفسانی از افروزان مظهر
یادمان ترکست عظمت شود و شاه اعصاب
روح و مرکب که خون است باشد بجای
فقهانی که فقهانی است

دینس چون خویش تن را استحقاق منزلتی شمرد که مستحق آن نه بود
و چون بر عیوب نقصانات خویش وقوف یابد و داند که فضیلت
میان خلق مشترک است از عجب امین شود چه کسی که کمال خود بدیدگان
یا مدعجب نبود و اما افتخار و آن مباهات بود بچیزهای خارجی
که در معرض آفات و اصناف زوال باشد بقا و ثبات آن
و ثوقی نتواند بود چه اگر فخر پال کند از غضب و نسیان امین نباشد
و اگر به نسب کند صادق ترین این نوع انگاه بود که شخصی از پدران
او بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کنند که آن پدر
فاضل او حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوی می کنی
بر سبیل استبداد مراست نه ترا و تنفیس خویش بفضیلت است
که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب او عاجز آید و شاعری
انیمینی را بنظم آورده است **هـ** ان افتخرت با باد مضو سلفاء
قالوا صدقت ولكن کس ما ولدوا به و یغیر علیه صلوة و سلام
گفته است **هـ** لا تا توئی بانسا بکم و آتوئی با عما کم و حکایت کنند
که یکی از روسا یونان بر غلام حلیمی افتخار نمود غلام گفت

استبداد و مباحثه
بکار می آید
معیاری است
خود را بدیدگان
موسوم
بجوانی
که بی پدران
مستحقان
از ایشان
زاده اند بگفت
نی کمالی بهتر
می آید بسوس
من اهل انسانی
خودم و می آید
بسوس
من احوال
اعمال خودم
۱۳

که آب بن باخس قبح موضع نگذند من چندانکه از چوپای است
نگاه کردیم هیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از روی این شخص که بجهل
موسوم است نیافتیم و امام را و بجا ج موجب از آله الفت و حدوث
تبائن و تباعض و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفتن و طجست
چنانکه بعد ازین شرح آن داده آید پس مژ و بجا ج از فساد های بود
که مقتضی رفع نظام عالم باشد و این تباه ترین و صاف تر است
و اما مزاج اگر بقدر اعتدال استعمال کنند معفو بود کائن رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم مزاج و لایزال و امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه مزاج بودی تا بحدیکه مردمان او را بدان عیب کردند و گفتند
لولا دعایه فیه و سلمان فارسی رضی الله عنه او را گفت در مزاجیکه
با او بگردند اگر کس لی الرابته و اما و قوت بر حد اعتدال بغایت
دشوار بود و اکثر مردمان قصداً اعتدال کنند و لیکن چون شروع
نمایند بجا و زت حد تعدی کنند تا سبب شست شود و غضب

همانکه در این کتاب مذکور است و این طرافت است ۱۲
طراف چهارم که از مزاج خلط است ۱۳
صاحب کلام گفته بجا و زت تعدی که از مزاج خلط است ۱۴
همانکه در این کتاب مذکور است و این طرافت است ۱۵

طرافت و قوت طبیعی و مسخری ۱۶
طرافت و قوت طبیعی و مسخری ۱۷
طرافت و قوت طبیعی و مسخری ۱۸
طرافت و قوت طبیعی و مسخری ۱۹
طرافت و قوت طبیعی و مسخری ۲۰
طرافت و قوت طبیعی و مسخری ۲۱
طرافت و قوت طبیعی و مسخری ۲۲
طرافت و قوت طبیعی و مسخری ۲۳
طرافت و قوت طبیعی و مسخری ۲۴
طرافت و قوت طبیعی و مسخری ۲۵

بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودت
و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجه غدر نزدیک کسی که
او را اندک مایه انسانیت بود محمود نباشد و از اینجا است که
همچو یکس بدان معترف نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود از آنکه
در دیگر اصناف نام و وفا که ضد غدر است در روم و حبش بیشتر بود
و زوال غدر زیاده از آن است که محتاج فضل شرحی بد
و اما ضمیمه آن تکلیف تحمل ظلم بود غیر ی را بر وجه انتقام هم قبح او
بقبح ظلم و انظار ام که گفته شده است معلوم شود و عاقل باید که
بر انتقام اقدام نماید تا داند که بضرر بزرگتر از آن عائد
خواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای بود و حصول
این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب نفاست
که موجب مناقشه و منازعه بود مشتمل باشد بر خطای عظیم از کسانیکه

[illegible]

۱۲ ÷ ۱۱ : مناقشہ کسی سببوں درجہ تک کسی صارفہ کردن در غیبت چہیزے

بهست قدرت موسوم باشند تا با وسط الناس چه رسد چه
 هر بادشاه که در خزانه او ^{مثل اوشان} خلقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض
 خون فوت و جرمی که تبعیت فوت لازم بود افتاده باشد و
 طبیعت عالم کون و فساد که مقدر بر تعبیر و اجالت و فساد است
 راضی نشود الا بتطرق آفات باصناف مرکبات و چون بادشاه
 بنفق چیزی غریب الوجود مبتلا گردد و حالتی که اصحاب مصائب را
 حادث شود در وظاهر گردد و دوست و دشمن را بر عجز و اندوه او
 و قوت افتد و فقر و حاجت و در طلب نظیر آن فاش شود تا موقع
 و خطر او در دلهام گردد و حکایت کنند که قبل از بلور در رعایت صفا
 و نفا که بنظر و استداره تمام موصوف بود و اصناف اساطیر و
 تماشیل بقت صناعت و کمال کیاست از او برنگیخته بودند
 و در تلخیص نقوش و تهذیب تجاويف آنرا اکبر است در معرض خطر
 آورده نزد یک بادشاهی بدیهه بودند چون نظر او بر آن افتاد

بنام

خلق اگر کسی نفیس
 و انعامه ۱۲
 تماشیل ۱۲
 از دزدان ۱۲
 خط از ایشان و صفاتی ۱۲
 استداره ۱۲
 اساطیر ۱۲
 داند ۱۲
 در دزدان ۱۲
 در دزدان ۱۲
 در دزدان ۱۲
 در دزدان ۱۲

۱۲ جمع بخواهیم یعنی میان آن می گردان ۱۲
 ۱۳ تا مثل است متعال یعنی صورت ۱۳
 ۱۴ در نظر و استداره ۱۴
 ۱۵ در دزدان ۱۵
 ۱۶ در دزدان ۱۶
 ۱۷ در دزدان ۱۷
 ۱۸ در دزدان ۱۸
 ۱۹ در دزدان ۱۹
 ۲۰ در دزدان ۲۰

بدان تعجب و اعجاب بے اندازه نمود و بفرمود تا در خزانه خاص
 او بنهادند هر وقت بمشاهده آن ملتفت میگرفت تا بعد از آنکه مدتی
 روزگار نتیجه طبع خویش در اتلاف آن بتقدیم رسانید چندان
 جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مآل
 و بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان و طلب چیزی از طرف
 شبیه بدان قبح همدن بدل کردند و چون مرجع مساعی ایشان بهدیت
 و حرمان بود و قوف بر قنار وجودش موجب تضاعف جزع
 و حسرت ملک شد تا بیم بود که عنان تملک از قبضه تصرف
 او بیرون آید این است احوال ملوک و اما اوساط مردمان اگر بر
 بضاعتی کریم و درستی یتیم یا جوهر شریف یا جامه فاخر یا مرکوبی
 نادر یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هر آئینه متغلبان و
 متمردان طمع و طلب بر خیزند اگر طریق مسامحت مسلوب دارند
 بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بهمانعت و مدافعت مشغول شوند
 خوشی تن را در ورطه هلاک و هتیمال افکنند اما اگر با دل
 و رافتی امثال آن رعایا راغب نباشند از چنین بلیات
 و شیوه نهادن ۱۲

۱۲ تا ۱۳
 و اما اوساط مردمان اگر بر بضاعتی کریم و درستی یتیم یا جوهر شریف یا جامه فاخر یا مرکوبی نادر یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هر آئینه متغلبان و متمردان طمع و طلب بر خیزند اگر طریق مسامحت مسلوب دارند بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بهمانعت و مدافعت مشغول شوند خوشی تن را در ورطه هلاک و هتیمال افکنند اما اگر با دل و رافتی امثال آن رعایا راغب نباشند از چنین بلیات و شیوه نهادن ۱۲

از عفو و اعتقاد یا مواخذه و انتقام سیرت عقل نگاها دارد و شرط
 عدالت که مقتضای اعتدال بود مرعی شمر د از اسکندر حکایت کنند
 که سفیدی بر تعرض عرض او بزرگ عیب نقص اقدام نموده بود یکی
 از خواص گفت اگر فلک بر عقوبت و مثال دهد ازین فعل
 باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت که این معنی
 ادرا می و درست چه اگر بر عقب عقوبت خیرگی زیاده کند و
 باعث مرض و افشای معائب من مشغول باشد و او را موده در از زبانی
 داده باشم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرد روزی متغلبی را که
 بر خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار آنگیخته اسیر کردند
 اسکندر بعفو اشاره فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت که اگر
 من تو بودم و او را بقتل می کشتم پس من چون تو نیستم او را
 نمی کشم اینست معظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفس است و
 تمهید علاجات آن و چون چشم مواو این مرض کرده باشند
 دفع امراض و لواحق او سهل بود چه رویت را در اثبات فضیلت
 حلم و استعمال نکافات یا تفاؤل بر حسب استصواب رای مجال

له اعفا چشم بودی کردن ۱۱
 تعرض از محبت و درست ۱۲
 قسم بفتح حله و سکون بین و سکون بریدن و قطع کردن ۱۳

نظری شافی و فکری کافی پدید آید و الله الموفق و المعین : ه
 علاج بدولی و چون علم بفساد مستانزم علم است بفساد دیگر و گفتیم
 که غضب بدولی است چه غضب حرکت نفس بود و محبت شهوت
 انتقام پس چنان سکون نفس بود اینجا که حرکت اولی باشد بسبب
 ابطالان شهوت انتقام و لواحق و اعراض این مرض چند چیز
 بود اول تمایز نفس دوم سوء عیش سوم طمع فانی و اخلاص
 و غیر ایشان از اهل و اولاد و اصحاب معاملات چهارم قنوت
 ثبات در کار با پنجم کس و محبت راحتی که مقتضی رد اهل بسیار
 باشد ششم تمکن یافتن ظالمان و ظلم متهم رضا بفضیلتی که در
 نفس و اهل و مال یافت هفتم استماع قباح و فواحش از شتم
 و قذف و تمسک نداشتن از آنچه موجب فک بود و دهم تعطیل
 افتادن در مہمات و علاج این مرض و اعراض آن برین سبب
 بود چنانکه در غضب گفتیم و اینجا بود که نفس را تنبیه و نقصان

مریضی در مقام محبت که انتقام بخاک آید و در مقام کینه که انتقام بخاک آید و در مقام کینه که انتقام بخاک آید

بطلان غلبه شهوت انتقام بدولی و چون علم بفساد مستانزم علم است بفساد دیگر و گفتیم که غضب بدولی است چه غضب حرکت نفس بود و محبت شهوت انتقام پس چنان سکون نفس بود اینجا که حرکت اولی باشد بسبب ابطالان شهوت انتقام و لواحق و اعراض این مرض چند چیز بود اول تمایز نفس دوم سوء عیش سوم طمع فانی و اخلاص و غیر ایشان از اهل و اولاد و اصحاب معاملات چهارم قنوت ثبات در کار با پنجم کس و محبت راحتی که مقتضی رد اهل بسیار باشد ششم تمکن یافتن ظالمان و ظلم متهم رضا بفضیلتی که در نفس و اهل و مال یافت هفتم استماع قباح و فواحش از شتم و قذف و تمسک نداشتن از آنچه موجب فک بود و دهم تعطیل افتادن در مہمات و علاج این مرض و اعراض آن برین سبب بود چنانکه در غضب گفتیم و اینجا بود که نفس را تنبیه و نقصان

اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین اسباب
 خائف شود یا نش ^{۱۲} آنست که آنچه ضروری بود چون دانند که دفع
 آن از احد قدرت و وسع بشریت خارج است و اندک در استعجال آن
 جز تعجیل بلا و جذب محنت فائده نبود و آنقدر عمر که پیش از وقت
 حدوث آن محذور خواهد یافت اگر خوف و فرغ و اضطراب و
 جزع منغص گردد اندر تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل سعادت ابدی
 محروم ماند و خسران دنیا یا کمال آخرت جمع کند و بدبختی دو جهان
 شود و چون خوشنیت را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بود دنیا
 نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد
 و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که خوف موسوم است
 باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جائز بود
 و هم عدم پس در جزم کردن بوقوع این محذور و استعجال خوف
 جز تعجیل تالم فائده نبود و همان ^{۱۳} لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش

۱۲ بهنگام ۱۳ از فضل خائف یا غیره ۱۴ بنیان رسیدن ۱۵ ای این شایسته ۱۶ عقوبت ۱۷ زان ۱۸ دنیا ۱۹ بکار و فعل غیر بود ۲۰ ای این شایسته ۲۱ ای این شایسته ۲۲ ای این شایسته ۲۳ ای این شایسته ۲۴ ای این شایسته ۲۵ ای این شایسته ۲۶ ای این شایسته ۲۷ ای این شایسته ۲۸ ای این شایسته ۲۹ ای این شایسته ۳۰ ای این شایسته ۳۱ ای این شایسته ۳۲ ای این شایسته ۳۳ ای این شایسته ۳۴ ای این شایسته ۳۵ ای این شایسته ۳۶ ای این شایسته ۳۷ ای این شایسته ۳۸ ای این شایسته ۳۹ ای این شایسته ۴۰ ای این شایسته ۴۱ ای این شایسته ۴۲ ای این شایسته ۴۳ ای این شایسته ۴۴ ای این شایسته ۴۵ ای این شایسته ۴۶ ای این شایسته ۴۷ ای این شایسته ۴۸ ای این شایسته ۴۹ ای این شایسته ۵۰ ای این شایسته ۵۱ ای این شایسته ۵۲ ای این شایسته ۵۳ ای این شایسته ۵۴ ای این شایسته ۵۵ ای این شایسته ۵۶ ای این شایسته ۵۷ ای این شایسته ۵۸ ای این شایسته ۵۹ ای این شایسته ۶۰ ای این شایسته ۶۱ ای این شایسته ۶۲ ای این شایسته ۶۳ ای این شایسته ۶۴ ای این شایسته ۶۵ ای این شایسته ۶۶ ای این شایسته ۶۷ ای این شایسته ۶۸ ای این شایسته ۶۹ ای این شایسته ۷۰ ای این شایسته ۷۱ ای این شایسته ۷۲ ای این شایسته ۷۳ ای این شایسته ۷۴ ای این شایسته ۷۵ ای این شایسته ۷۶ ای این شایسته ۷۷ ای این شایسته ۷۸ ای این شایسته ۷۹ ای این شایسته ۸۰ ای این شایسته ۸۱ ای این شایسته ۸۲ ای این شایسته ۸۳ ای این شایسته ۸۴ ای این شایسته ۸۵ ای این شایسته ۸۶ ای این شایسته ۸۷ ای این شایسته ۸۸ ای این شایسته ۸۹ ای این شایسته ۹۰ ای این شایسته ۹۱ ای این شایسته ۹۲ ای این شایسته ۹۳ ای این شایسته ۹۴ ای این شایسته ۹۵ ای این شایسته ۹۶ ای این شایسته ۹۷ ای این شایسته ۹۸ ای این شایسته ۹۹ ای این شایسته ۱۰۰ ای این شایسته

۱۱ ای همان از اتصال دنیوی و سعادت ابدی ۱۲

ای این شایسته ۱۳ ای این شایسته ۱۴ ای این شایسته ۱۵ ای این شایسته ۱۶ ای این شایسته ۱۷ ای این شایسته ۱۸ ای این شایسته ۱۹ ای این شایسته ۲۰ ای این شایسته ۲۱ ای این شایسته ۲۲ ای این شایسته ۲۳ ای این شایسته ۲۴ ای این شایسته ۲۵ ای این شایسته ۲۶ ای این شایسته ۲۷ ای این شایسته ۲۸ ای این شایسته ۲۹ ای این شایسته ۳۰ ای این شایسته ۳۱ ای این شایسته ۳۲ ای این شایسته ۳۳ ای این شایسته ۳۴ ای این شایسته ۳۵ ای این شایسته ۳۶ ای این شایسته ۳۷ ای این شایسته ۳۸ ای این شایسته ۳۹ ای این شایسته ۴۰ ای این شایسته ۴۱ ای این شایسته ۴۲ ای این شایسته ۴۳ ای این شایسته ۴۴ ای این شایسته ۴۵ ای این شایسته ۴۶ ای این شایسته ۴۷ ای این شایسته ۴۸ ای این شایسته ۴۹ ای این شایسته ۵۰ ای این شایسته ۵۱ ای این شایسته ۵۲ ای این شایسته ۵۳ ای این شایسته ۵۴ ای این شایسته ۵۵ ای این شایسته ۵۶ ای این شایسته ۵۷ ای این شایسته ۵۸ ای این شایسته ۵۹ ای این شایسته ۶۰ ای این شایسته ۶۱ ای این شایسته ۶۲ ای این شایسته ۶۳ ای این شایسته ۶۴ ای این شایسته ۶۵ ای این شایسته ۶۶ ای این شایسته ۶۷ ای این شایسته ۶۸ ای این شایسته ۶۹ ای این شایسته ۷۰ ای این شایسته ۷۱ ای این شایسته ۷۲ ای این شایسته ۷۳ ای این شایسته ۷۴ ای این شایسته ۷۵ ای این شایسته ۷۶ ای این شایسته ۷۷ ای این شایسته ۷۸ ای این شایسته ۷۹ ای این شایسته ۸۰ ای این شایسته ۸۱ ای این شایسته ۸۲ ای این شایسته ۸۳ ای این شایسته ۸۴ ای این شایسته ۸۵ ای این شایسته ۸۶ ای این شایسته ۸۷ ای این شایسته ۸۸ ای این شایسته ۸۹ ای این شایسته ۹۰ ای این شایسته ۹۱ ای این شایسته ۹۲ ای این شایسته ۹۳ ای این شایسته ۹۴ ای این شایسته ۹۵ ای این شایسته ۹۶ ای این شایسته ۹۷ ای این شایسته ۹۸ ای این شایسته ۹۹ ای این شایسته ۱۰۰ ای این شایسته

بطین چنانچه اهل قوی و ترک فکر در آنچه ضروری الوقوع نبود خوش
 دارد بهلمات دینی و دنیوی قیام تواند نمود و اگر سبب آن فعل
 این شخص بود باید که از سوء اختیار و خیانت بنفس خود خیران کند
 و بر کاریکه آراعاتی بدو عاقبتی و خیم بود اقام نماید چه از تکاب
 قبائح فعل کسی بود که نظیمیت ممکن حاصل باشد و آنکه دانند که طوطی قبیح
 که مستعدی فضیحت بود ممکن نیست و چون ظاهر شود مواخذ که او بدان
 ممکن بهر چه ممکن بود و قوعش نامستبدع همانا بران اقدام نماید
 پس سبب خوف در قسم اول آنست که هر ممکن بود خوب حکم کند و در
 قسم دوم آنکه هر ممکن با متناع حکم نماید و اگر شرط هر یکی بجای خویش
 اعتبار کنند ازین دو نوع خوف سلامت یابند و الله اعلم علاج خوف
 مگر چون مرگ عام ترین و سخت ترین خوف است در آن اشیاء سخنی چند

شروع بجای کردی ۱۲
 ۵ حسنی شجاع میگردانید ۱۳
 ۵ این غایت نباشد ۱۴
 ۵ نفس این غایت نباشد ۱۵
 ۵ درم و آنکه سبب

یعنی حقیقت ممکن
 و معنی دینا و انچه ممکن از او یابد
 که در عدم او مساوی باشد ۱۲
 استبداد بدین دعوت و تحبب از دشمنان معنی هر چه دشمنان است
 و قیام آن بین دو عیب نیست البته غایت دشمنی بران اقدام
 نماید و بخیر از آنجا که توهمات پانی کند و بقضا رضایده ۱۳
 ۵ یعنی چون احتمال مواضعه بعمل آید و بی شک و تردید ۱۴
 ۵ عاقل از چنین فعل باطل خواهد دانست و در او از احتیاط و خرم ۱۵
 ۵ مراد از قسم اول آنکه سبب
 آن خوف نفسانی است

احتیاج افتد گوئیم خوف مرگ مرگی را بود که ندانند که مرگ چیست یا
 ندانند که معاد نفس تا کجا است یا گمان برد که با خلل اجزای بدن
 و بطلان ترکیب بنیه او عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود بماند
 و او از آن بخیبر و یا گمان برد که مرگ را المی عظیم بود و از الم امراضی
 که مودی بود بدن صعب تر یا بعد الموت از عقاب تر سرد یا
 متخیر بود و ندانند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بدو
 و اولادی که از او بازماند متاسف بود و اکثر این ظنون باطل و تحقیق
 باشد و منشای آن جهل محض بیانش نیست که کسیکه تحقیق گنند
 باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی را
 مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال نکند
 چنانکه در کتب حکمت مبین است و در اول کتاب بدان اشارتی
 کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری باقیست که با خلل بدن
 فانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود که متعاد
 نفس ندانند که تا کجا است پس خوف او از جهل خویش باشد نه از مرگ
 و خدا از این جهل است که علما و حکما را بطلب تعب باعث شده است
 خوف ۱۲

تا اینکه بداند که مرگ چیست یا ندانند که معاد نفس تا کجا است یا گمان برد که با خلل اجزای بدن و بطلان ترکیب بنیه او عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود بماند و او از آن بخیبر و یا گمان برد که مرگ را المی عظیم بود و از الم امراضی که مودی بود بدن صعب تر یا بعد الموت از عقاب تر سرد یا متخیر بود و ندانند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بدو و اولادی که از او بازماند متاسف بود و اکثر این ظنون باطل و تحقیق باشد و منشای آن جهل محض بیانش نیست که کسیکه تحقیق گنند باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال نکند چنانکه در کتب حکمت مبین است و در اول کتاب بدان اشارتی کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری باقیست که با خلل بدن فانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود که متعاد نفس ندانند که تا کجا است پس خوف او از جهل خویش باشد نه از مرگ و خدا از این جهل است که علما و حکما را بطلب تعب باعث شده است

و ترک لذات جسمانی و راحت بدنی گرفته اند و بخیالی و سرنج اختیار
 کرده تا از سرنج این جهل و محنت این خوف سلامت یافته اند و
 چون راحت حقیقی آن بود که از سرنج بدن ^{بانی} یا بند و سرنج حقیقی
 جهل است پس راحت حقیقی علم بود و علم را روح و راحتی از علم
 حاصل آید که دنیا و مافیها در چشم ایشان حقیر و بی وقع نماید و چون
 بقای ابدی و دوام سرمدی در آن راحت یافته اند که بعلم کسب
 کرده اند و سرعت زوال و انتقال یافت فنا و قلت بقا و کثرت
 بهموم و انواع عنا ^{سرنج ۱۲} مقدار آن امور و تموی یافته اند پس بر قدر ضروری
 قناعت نموده از فضول عیش دل بریده اند ^{از ترس دلها ۱۲} فضول عیشی بغایتی
 نرسد که ورای آن غایتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت این حرص بود
 نه آنچه از آن حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ منوع بود
 یکی ارادی و دیگری طبیعی و همچنین حیات و مموت ارادی اما ^{مردود ۱۲} شهود
 شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن و مموت طبیعی مفارقت
 نفس از بدن و بحیات ارادی حیات فانی و نبوی مشروط باکل و
 شرب و بحیات طبیعی بقای جاودانی و غبطه و سرور و افلاطون

در بیان این که در این کتاب
 در بیان این که در این کتاب

حکیم گفته است مست بالاراده^{۱۲} تشیی با طبیقه و حکمای تصوف گفته اند
 موتوا قبل ان تموتوا باز آنکه هر که از موت طبیعی خائف بود از لازم
 ذات و تمام ماهیت خویش خائف بود چه انسان حی ناطق^{۱۳} یا سبب^{۱۴}
 پس ناست که جزوی ارحی است تمام ماهیت بود و کدام جهل بود و ناید
 از آنکه کسی گمان برد که فنا می او بحیات اوست و نقصان او
 بتمام او و عاقل باید که از نقصان مستوحش^{۱۵} بود و با کمال ستانس
 در همیشه طالب چیزی بود که او را تمام و شریف و باقی گرداند و از قید
 و اسطرطیت بیرون آرد و از آنکه داند که چه هر شریف آتی از جوهر
 کثیف ظلمانی خلاص یابد خلاص صفا و نقایه خلاص مزاج و
 که ورت بر سعادت خود ظفر یافته باشد و بملکوت عالم و جوار خداوند خویش
 و مخاطبت ارواح پاکان رسیده و از اضداد و آفات نجات یافته
 و از اینجا معلوم شود که بدخبت کسی بود که نفس او پیش از مفارقت^{۱۶}
 بدن بآلات جسمانی و ملاذ نفسانی مائل و مشتاق بود و

۱۲ مست بالاراده تشیی با طبیقه و حکمای تصوف گفته اند
 ۱۳ ناطق یا سبب
 ۱۴ حی ناطق یا سبب
 ۱۵ مستوحش
 ۱۶ مفارقت

تو طبیعتی ای از شهوات
 بدو یا عین شده اند و انهم در مست است
 شده و علامت آن می دوزد یعنی
 مایل نیست که در جواریم دارم
 مست بالاراده تشیی با طبیقه
 ۱۲ مست بالاراده تشیی با طبیقه و حکمای تصوف گفته اند
 ۱۳ ناطق یا سبب
 ۱۴ حی ناطق یا سبب
 ۱۵ مستوحش
 ۱۶ مفارقت

پس آنچه درین نوع مخوف است آنرا اثری نیست و آنچه آنرا اثر نیست
 ازان غافل است و بدان جاہل علاج جبل علم بود و ہمین بود حال آنکه
 نداند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر که بجالی بعد از مرگ
 اعتراف کرد بقا اعتراف کرده است و چون میگوید بنیادم که آن
 حال چیست بجبل اعتراف کرده و علاج او هم بعلم است و چون در آن
 شود خون و زائل گردد و اما آنکس که از تخلیف بیل و ولد و مال
 و ملک خائف و متاسف بود باید که بداند که حزن استعجال الم
 و مکروهی است بر آنچه حزن را دران فائده نیست علاج حزن
 بعد ازین یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم مروج از کائنات است
 و در فلسفه مقرر است که هر کائناتی فاسد بود پس هر که نخواهد که فاسد بود
 نخواسته باشد که کائن بود و هر که کائن خود خواهد فساد ذات خود
 خواسته باشد پس فساد نخواستن و فساد خواستن اوست و کون
 خواستن او کون نخواستن او و این محال است و عاقل را بمحال
 التفات نمیداد و اگر اسلاف ما بای ما وفات نه کردند می نوبت
 وجود باز رسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای مقتدمان باین ممکن

نهایت کون بخواستن او که لازم آن فساد است زیرا که هر کون را فساد لازم است پس ای بجهل استوار شود

میان خلق مرتفع شود و توالد و تناسل برقرار بود عدد اشخاص
 بجهت غایت رسد و اگر این چهار صد سال مضاعف شود تضاعفیت
 این خلق بر مثال تضاعفیت بیوت شطرنج از حد مضبوط و حیرت
 متجاوز شود و بسط ربع مسکون که نزدیک اهل مساحت ^{مکان ۱۲} کرده شده ۱۲
 و مقدرست چون برین جامعه قسمت کرده آید نصیب یک آنقدر
 نرسد که قدم بر آن نهاده بر پا بایستد تا اگر همه خلق درست بر دشته
 و راست ایستاده و بهم باز رسیده خواهند که بایستند بر روی
 زمین بگنجند تا بختن نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد
 و هیچ موضع از جهت عمارت و ذراعت و دفع فضلات خالی نماند
 و این حالت در اندک متی واقع شود فلیت که بامتداد روزگار ^{پایان ۱۲}
 و تضعیفات نامحسوس هم برین نسبت بر سر کی یگر نمی نشیند و از اینجا
 معلوم میشود که تنها و حیات باقی در دنیا و کرامت و کثرت وفات
 و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو و تعلقی تواند بود از خیالات جهال
 و محالات ابلهان بود و عقلا و ارباب کیاست خواطر و ضمائر
 از امثال این فکر بامنزه دارند و دانند که حکمت کامل عدل شامل

از شطرنج معرب نشود و بانی حدوث که از حکم ظاهر و پنداری در زمان نشیند و از انوار خورشید و در آن روز ساختن ۵۲ خلایق و محاسن ظاهر و در آن روز
 و دنیا باطل را از آن گم کند ۱۲

آتشی آنچه اقتضا کند مستزید بر آس آن مزیدی صورت نبرد و وجود
 آدمی برین وضع و سهولت وجود نیست که در ای آن هیچ غایت
 متصور نشود پس ظاهر شد که مذموم نیست چنانکه عوام تصور کنند
 بلکه مذموم خوبی است که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد که
 بضرورت مرگ متنبه شود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از غایت
 امل نیست بر درازی عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصود دارد و او را
 تنبیه باید کرد بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در سیری رغبت
 کرده باشد و لا محاله در حال سیری نقصان حرارت عجز پیری و
 بطلان طوبت اصلی و ضعف اعضا می رسد حادث میشود و
 قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات
 طبع و نقصان قوی چون غاذیه و خدام چهار گانه او را تبعیت
 لازم آید اما مرض و آلام عبارت ازین احوال است و بعلاوه
 موت احباب و فقدان عزیزه و قوا و مصائب و طرق نوائب و فقر
 حاجت دیگران و شکیب و محنت هم تابع این حالت افتد
 و خائف ازین جمله و مبدأ امل که پیرازی عمر رغبت نموده طالب

که درازی عمر را بداند و دراز و بجزو سپرد و داغ و سینه و غیره **س** چنانکه در ای عمر را این احوال لازم **س**

این احوال بوده است که بارز و میخواست و منتظر امثال این بکاره
می داشته و چون یقین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و لب
و خلاصه انسان است از بدن مجازی عاریتی که از طبایع ^{فانی} اربعه
بطریق توزیع فراهم آورده اند و دروزی چند معدود در حیا ^{ام}
تصرف داده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از مرگ است
مکان و زمان برسد و بجزرت آئیت که بمنزل ابرار و دارالقرار اختیار
است پیوندد و از مرگ و استیاله و فنا امین شود همانا ازین حالت
زیاده استیغاری بخود راه ندهد و تحویل تاخیر که اتفاق افتد مبالغت
نکند و بالکتاب شقاوت و سیل نطلبات ^{دردمردن و غیره} بربخ که غایت آن
درکات دوزخ و سخط باری عزیمت منزل فجار و مرجع اشقیاء
و اشرار باشد راضی نشود و هو مستعان اما امراض قوت جذب
هر چند از حیزر متجاوز باشد اما تباه ترین آن افراط شهوت و محبت
بطالت حیزر و حسد است ازین امراض یکی از حیزر افراط و دیگر
از حیزر تفریط و یوم و چهارم از حیزر داءت کیفیت باشد و معالجات
آن انیسیت علاج افراط شهوت پیش ازین در ابواب گذشته

۱۲ ÷ ۱۳ ÷ ۱۴ ÷ ۱۵ ÷ ۱۶ ÷ ۱۷ ÷ ۱۸ ÷ ۱۹ ÷ ۲۰ ÷ ۲۱ ÷ ۲۲ ÷ ۲۳ ÷ ۲۴ ÷ ۲۵ ÷ ۲۶ ÷ ۲۷ ÷ ۲۸ ÷ ۲۹ ÷ ۳۰ ÷ ۳۱ ÷ ۳۲ ÷ ۳۳ ÷ ۳۴ ÷ ۳۵ ÷ ۳۶ ÷ ۳۷ ÷ ۳۸ ÷ ۳۹ ÷ ۴۰ ÷ ۴۱ ÷ ۴۲ ÷ ۴۳ ÷ ۴۴ ÷ ۴۵ ÷ ۴۶ ÷ ۴۷ ÷ ۴۸ ÷ ۴۹ ÷ ۵۰ ÷ ۵۱ ÷ ۵۲ ÷ ۵۳ ÷ ۵۴ ÷ ۵۵ ÷ ۵۶ ÷ ۵۷ ÷ ۵۸ ÷ ۵۹ ÷ ۶۰ ÷ ۶۱ ÷ ۶۲ ÷ ۶۳ ÷ ۶۴ ÷ ۶۵ ÷ ۶۶ ÷ ۶۷ ÷ ۶۸ ÷ ۶۹ ÷ ۷۰ ÷ ۷۱ ÷ ۷۲ ÷ ۷۳ ÷ ۷۴ ÷ ۷۵ ÷ ۷۶ ÷ ۷۷ ÷ ۷۸ ÷ ۷۹ ÷ ۸۰ ÷ ۸۱ ÷ ۸۲ ÷ ۸۳ ÷ ۸۴ ÷ ۸۵ ÷ ۸۶ ÷ ۸۷ ÷ ۸۸ ÷ ۸۹ ÷ ۹۰ ÷ ۹۱ ÷ ۹۲ ÷ ۹۳ ÷ ۹۴ ÷ ۹۵ ÷ ۹۶ ÷ ۹۷ ÷ ۹۸ ÷ ۹۹ ÷ ۱۰۰ ÷

شرعی بر دست شمره و حرصی که متوجیه بطلب استاذ و بولوا و اکتوا
و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است و دانست بهمت و
خاست طبیعت دیگر زایل که تبعیت این حالت حاصل آید
مانند همانند نفس و شکم پستی و ذلت لطف و زوال حشمت از
بیان و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع
امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب
طب مسیین مقرر است و علایجات آن مدون و محرر و اما شهوت
بکلی و حرص بر آن از مظم ترین اسباب نقصان دیانت آنهاست
بدن و اتلاف مال و ضرر عقل و اراقت آبروی باشد و غزالی رح
قوت شهوت را بعال خراجی نظام تشبیه کرده است و میگوید که
همچنانکه اگر او را در جبا سیت اموال خلق دست مطلق باشد و
از سیاست بادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی و در آرزوی
نه همه اموال رعیت بستاند و بنگنان و بالفقر و فاقه مبتلا گرداند قوت
شهوت نیز اگر مجال یابد و تهذیب قوت تمیز و کسر قوت غضب
و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد حملگی مواد غذا

با لغت ناصری از فزون و بجز
شدن ۱۲
بطعام حاضر شدن ۱۳
کسب و اندک صیغ
دلائل کردن ۱۴
ارادت بچین آب
و آنچه بدان مانند ۱۵

جواب است
کردن خراج ۱۶
وزیر سلطان
حاکم سالار لشکر
و حاکم دار و لشکر
را بتریب دار و لشکر
بهم گردان و فاقه و محتاج
خطای تعالی و غیر
سنة ۱۷

اقدام بر کارهای سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر
 آنچه قوای بدنی را ضعیفی رسد که مؤدی نبود بسقوط و حشر و مفرط
 هم معین باشد بر ازاله این مرض علاج بطالت اما محبت بطالت
 مقتضی حزن ^{و گوار} دو جهانی بود از جهت آنکه افعال رعایت مصلحت
 معاش مؤدی باشد بهلاکت شخص و نقطع نوع و دیگر انواع
 رد ائسل را خود در معرض این دو آفت چه وقع تواند بود و تغافل
 از کتاب سعادت معادی مؤدی بود با بطلان غایت ایجاد
 که مستعدی افاضه بود واجب الوجود عز اسم است این مختصمه
 و منازعه صحیح بود با آنحضرت نعوذ بالله منه و چون بطالت کسل
 متضمن این فسادات است در شرح قبح و مذمت آن باطنی زائد
 احتیاج نیفتد علاج حزن حزن المی نفسانی بود که از فقر محبوبی
 یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتضیات
 جسمانی و شره ^{بیشوات} بدنی و حسرت بر فقدان و فوت آن
 و این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات
 لذات را ممکن شناسد و وصول بطلب بطلان حصول مقصودات

له افعال و لذت ترک کردن این دو جهان که سبب کشتن است بلکه شونده و نقطع نوع گردد و دنیا را خود و علت غائی ایجاد و کسر فضیلت و عجز است بوجاهت مست که
 مستعدی افاضه بود واجب الوجود عز اسم است این مختصمه
 مستعدی افاضه بود واجب الوجود عز اسم است این مختصمه

عقل در طلبی یافتن محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد بی فساد
نمی تواند بود و طامع در آن خائب و خاسر بود و شهر و من سره آن
لایری مایسوه فلا تیخذ شیئا یخاف له فقد ایه و اقترب العبادت
جمیل آن بود که موجود خوشنود شود و از مفقود تلهف و تاسف
ننماید تا همیشه مسرور و سعید بماند و اگر گشتی در اشک افتد در آنکه
ملازمیت این عادت و استغفار بدین خلق نسبت میسر و سوم باشد یا بصفت
تفسیر موصوف باید که تامل کند در صنایع خلق و اختلاف مطالب
و معالیش ایشان در رضای هر یک نصیب قسمت خویش و سرور
و غبطه نمودن بصناعت و حرفتیکه بدان مخصوص بود مانند تجار
بجارت و نجار بجات و شاطر بشطارت و مخنث بتخنث و قواد
بقیادت سحر یکیه هر یک مغبون بحقیقت فاقد آن صناعت را
شناسد و مجنون علی الاطلاق غافل از آن حالت را گوید و محبت
و راحت بر وجود آن لذت مربوط دانند و حرمان کلی بفقدان

وجود عدم ۱۲
تا امید ۱۳
دریا کجا ۱۴
امده غزلان ۱۵
چینی ۱۶
و شوازی ۱۷
جمع میشد ۱۸
درد و دگر ۱۹
دزدی و سرکشی ۲۰
لواطت ۲۱
دلی که خوش ۲۲
اوردانکه در زمین بود ۲۳
اندازد و دلی ۲۴
رساند و دلی ۲۵
دین که انداخته اند ۲۶
ماد و شارب ۲۷
تامل کند که چگونه ۲۸
ملکه دارند ۲۹

ع

آن معیشت منوط چنانکه نص تنزیل ازان عبارت کرده است
 که کل حزب مالدهم فرعون ^{آیه ۱۲} و سبب این اعتقاد ملازمت عادت ^{بیان ۱۲}
 و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت ^{در حدیث ۱۲} ایشان است
 و طریق خویش همین طریق سپردن و اقتضای مناج و قتنا می منافع
 کمالی که غایت این مقصد بود عدول بخیر و سیر لذات آنجماعت
 که بقید جهالت و اسر ضلالت گرفتارند اولی باشد چه و محقق بود
 و ایشان مبطل و متیقن ^{تقدیر ۱۲} و مصیبت ایشان مخفی و خالط ^{نفس ۱۲} و ایشان
 مقیم و شقی و او صحیح و سعید بلکه او ولی خدا و ایشان اعدای او
 الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون ^{آیه ۱۲} کنیدی رحمة الله
 علیه و کتاب دفع الاحزان گوید دلیل بر آنکه حزن حالتی است که
 مردم آنرا بسوی اختیار خویش بخود جذب می کنند و از امور ^{طبیعی}
 خارج است ^{آیه ۱۲} آنست که فاقد هر مرغوبی و خائب هر مطلوبی اگر
 بنظر حکمت در اسباب آن حزن تامل کند و بکسانیکه ازان مطلوب

عده ای حزن در ذات مردم نیست میانه باشد و بگوید آیه ۱۲

اینست بر ایشان که ایشان حزن
 میکنند و آنرا فاقد مرغوب
 و خائب مطلوب
 و اینست بر ایشان که ایشان حزن
 میکنند و آنرا فاقد مرغوب
 و خائب مطلوب
 و اینست بر ایشان که ایشان حزن
 میکنند و آنرا فاقد مرغوب
 و خائب مطلوب

نامرغوب محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار گیرد
 و در روشن نشود که خزن نه ضروری بود و نه طبیعی ^{طبیعی} مجاوزت کاسب
 آن هر گدینه بحالت طبیعی معاودت کند و سکون و سکوت ^{کنند} پیدا می شود
 کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد اعزّه و اصدقا مبتلا شدند
 و احزان و همومی متجاوز از حد اعتدال برایشان طاری شود
 و بعد از انقضای کمتر مدتی با سرخک مسرت و فرح و غبطه ^{دارد}
 آمدند و کلی آنرا فراموش کردند و همچنین کسانی که بفقد مال و ملک
 و دیگر مقتنیات دنیوی چند باصناف غم و اندیشه ناخوش عیش
 بودند پس وحشت ایشان بانس و تسلیم بدل گشت و آنچه
 امیرالمومنین علی کرم الله وجهه گفته است ^{اصبر صبرا لا کارم}
 و الا تسلسل سلوا الیها کم همه منی است از معنی و عاقل اگر در حال
 خلق نظر کند و اندک از ایشان ^{غیر نیست} مصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتاز
 نگردد و اگر مرض را که جاری مجری دیگر اصناف رواست است
 ممکن بدعاقت بسلولت ^{تمام} گرداید و از آن شفا یابد پس هیچ وجه
 مرضی و ضعیفی نزد یک و مرضی نشود و پروا است کسی راضی نگردد
^{بپسندیده}

سلسله سلوت باشیخ خرمندی و تسلی ^{۱۱} غبطه آرد و درین حال کسی بی آنکه بر حال نعمت از خواست بخلاف ^{۱۲} حد ^{۱۳} صبر کن صبر کن و اگر نماند و نه فراموش
 کن و خرمند باشی اندوه فراموش کردی و خرمند بودن جایایان ^{۱۴} که خود آنرا وضع و اختراع کرده و ولایت حق خویش گردانید ^{۱۵} ۱۲: ۱۳

و باید که داند که حال امثال کسی که ببقای منافع و فوائد دنیوی طمع کند
 حال امثال کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شامه در میان حاضران
 از دست بدست میگرداند و هر یکی لحظه از سهم را بآن متاع می گیرند
 و چون نوبت با و رسد طمع ملکیت در آن کند و پندارد که او را از
 میان قوم بملک آن تخصیص داده اند و آن شامه بطریق هر چه
 بتصرف او گذراشته تا چون از او باز گیرند خجالت و وحشت پادشاه
 و حسرت اقتساب کند بچنین اصناف مقتنیات و دلایع خدای
 تعالی است که خلق را در آن لشرک داده است و او را عز و جل
 ولایت است بر جمیع آن هر گاه بیکه خواهد و بدست هر که خواهد و ملامت
 و ندمت و عار و فضیحت بر کسی که و دلیعت با اختیار باز گزارد و
 اهل و طمع از آن منقطع دارد و متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و چون
 از او باز گیرند لنگی نماید با استیجاب عار و ملامت که از آن نصبت را
 از کجاست نموده باشد چه کترین مراتب شکرگزاری آن بود که رعایت
 بخوشدلی با معیور دهند و در اجابت مسامت نمایند خاصه آنجا که
 معیور فضل آنچه داده بود بگنارد و واخس باز خواهد و مراد باین فصل

و باید که داند که حال امثال کسی که ببقای منافع و فوائد دنیوی طمع کند
 حال امثال کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شامه در میان حاضران
 از دست بدست میگرداند و هر یکی لحظه از سهم را بآن متاع می گیرند
 و چون نوبت با و رسد طمع ملکیت در آن کند و پندارد که او را از
 میان قوم بملک آن تخصیص داده اند و آن شامه بطریق هر چه
 بتصرف او گذراشته تا چون از او باز گیرند خجالت و وحشت پادشاه
 و حسرت اقتساب کند بچنین اصناف مقتنیات و دلایع خدای
 تعالی است که خلق را در آن لشرک داده است و او را عز و جل
 ولایت است بر جمیع آن هر گاه بیکه خواهد و بدست هر که خواهد و ملامت
 و ندمت و عار و فضیحت بر کسی که و دلیعت با اختیار باز گزارد و
 اهل و طمع از آن منقطع دارد و متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و چون
 از او باز گیرند لنگی نماید با استیجاب عار و ملامت که از آن نصبت را
 از کجاست نموده باشد چه کترین مراتب شکرگزاری آن بود که رعایت
 بخوشدلی با معیور دهند و در اجابت مسامت نمایند خاصه آنجا که
 معیور فضل آنچه داده بود بگنارد و واخس باز خواهد و مراد باین فصل

عقل و نفس است و نضائی که دست معترضان بدان نه رسد
و متغلبان را در آن طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجهی که
استرجاع و استرداد بدان راه نبود بآرزائی داشته اند و
اغش وارذل را که از ماباز طلبند هم غرض رعایت جانب باو
معاظت عدالت و میان انبیا میهن است اگر کسی بقبولت مفقودی
حزنی بخورد راه دهم باید که همیشه مخزون شایم پس عاقل باید که در اشیا
ضار و موم فکر صرف نکند چه آنکه تواند ازین مقتنیات کمتر گیرد که
المون قلیل الموتة تا بخرن مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته که اگر دنیا را
همین عیب پیش نیست که عاریتی است شایستی که صاحب بخت
بدان التفات ننمودی چنانکه از باب همت از استعاره صنف
تجمل ننگ دارند از سقراط پرسیدند که سبب فراط نشاط و قنوت
حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون مفقود شود
اندوگمین شوم علاج حسد حسد آن بود که از فراط حرص خواهد که بگوید

تسلی حاصل بخت عقل بطریق اولی التفات بدینا بخود بود و بدین سقراط میگوید که در عدم سکندر و الفاروقین از ابر تر کن گنای بود ۱۲

وینا سواي این عیب عیب دای
چون که کباب همت از عاریت نماند
آنرا نیست که بدان التفات ننمودی
داده اند اگر دنیا عین غریب
نمون با بابل عین غریب که همت
نموده اند و فراط حرص خواهد که بگوید

و مقتنیات از اینجای جنس ممتاز بود پس همت او برابر آنکه از دیگران
و جذب بخود مقصود باشد و سبب این بذلت از ترکیب جبل و
شهر بود چه اجتماع خیرات و فیوض که نقصان و حرمان ذاتی
موسوم است یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر امکان کند استیفاء
او بدان صورت نه بندد پس جبل معرفت این حال و افراط شهره بر جسد
باعث شوند و چون مطلوب خود متمنع الوجود بود جز خزن و تالم او را
طایلی حاصلی نیاید و علاج این دور ذلت علاج حسد باشد و از
جهت تعلق حسد بخزن و نه موضع ذکر او کرده آمد و الا حمل بر امراض
مرکبه ولی تر باشد و کنی گوید حسد بیج ترین امراض و شنیع ترین
شور و ست و بدین سبب حکما گفته اند که هر که دوست دارد که شری
بشمن او رسد محب شر بود و محب شر شریر بود و شریر تر از او کسی
بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیر به کسی رسد
شخص خواسته باشد آن کس و اگر این معامله باد و ستان کنند
ستاه تر و زشت تر بود پس حسود شریرترین کسی باشد و همیشه اندوگین
بود چه بخیر مردمان غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و

لے اجتماع بر فردان از تیرای نمی گذرخش کنند که خود بیای تمام عالم پیش یک شخص است شنیع تر از شنیع گشتن از طایفان خود با صورت نه بندد چه عجزش که با کار از دست تیر
سبب مراد خود و لذت گیرد تا با کار خود از لذت و خیر کند ۱۲

هرگز خیر از خلق مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه و ارا نقطاعی
و انتهای صورت نه بند و تباہ ترین انواع حسد نوعی بود که میان
علما افتد ^{نظر منافع دنیوی ۱۲} طبعیت منافع دنیوی از تنگی عرصه و قلت مجال ضعیفی
که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض
تعلق اراده بزوال مرغوب و از خیر عارض شود و اگر چه این معنی
بسیار دیک و بالذات مرضی نبود و حکما دنیا را بگنجی کوتاه که مردی
در از بالا بر خود افکند تشبیه کرده اند چو اگر سر بدان پوشیده کنند
پای او برهنه شود و اگر پای را محروم نگذارند سر محروم ماند و
همچنین اگر شخصی بتمتع از نعمتی مخصوص شود دیگری از آن ممنوع
باشد و علم ازین شائبه منزه است چه انفاق و خرچ از آن مشارکت
دادن انبای جنس در نفع آن مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع
بود پس حسد در آن از طبعیت شر مطلق خیر و بد افکند فرق باشد
میان غبطه و حسد چه غبطه شوق بود بوصول کمالی یا مطلوبی
که از غیر حساس کرده باشد و ذات مغبطه بی تمنا می زوال
آن از و حسد با تمنا می زوال بود از و غبطه بر دو نوع بود ^{غبطه کننده ۱۲}

در آخرین انواع حسد است که در میان علما باشد چو موردی چون بود استنسیق مجال عمل از نعمت است گاه باشد که در حصول نعمتی کسب می کرد و زوال آن را می کرد
مقصود از غبطه علم ازین شائبه منزه است چه انفاق و خرچ از آن مشارکت دادن انبای جنس در نفع آن مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع بود پس حسد در آن از طبعیت شر مطلق خیر و بد افکند فرق باشد میان غبطه و حسد چه غبطه شوق بود بوصول کمالی یا مطلوبی که از غیر حساس کرده باشد و ذات مغبطه بی تمنا می زوال آن از و حسد با تمنا می زوال بود از و غبطه بر دو نوع بود

یکی محمود و دیگری مذموم اما غبطه محمود آن بود که آن شوق متوجه
 بسعادات و فضائل باشد و اما غبطه مذموم آن بود که شوق متوجه
 بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شرع بود نیست سخن حسد و هر که
 برین جمله که شرح دادیم واقف شود و اگر اضطباط کند ضابطی تمام پرو
 آسان بود علاج دیگر ذائل و معرفت اسباب آن و اغراضی که
 حادث شود مثلاً در کذب چون اندیشه کند و اندک تمیز انسان از
 حیوانات دیگر منطبق است و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام
 غیر بود از امر که بران واقف نبود و کذب منافی این غرض است
 پس کذب مطلق خاصیت نوع بود و سبب آن انبیاات بود و طلب
 مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزی ازین قبیل و از لواحقش
 ذهاب بروی و افساد سمات و اقدام بر نیست و سعایت و غمز و
 بهتان و اغراضی ظلمه بود و صلف^{لافت زنی} چون اندیشه کند و اندک سبب آن
 سلطان غضب بود و تحمیل کمالی که در خود نیافته باشد و از
 لواحق آن جل لبرائت و تقصیر در رعایت حقوق و غلظ طبع و
 لوم و جور باشد و در معنی صلف مرکب بود از عجب کذب و در

صلحت
 ۱۱ اغراضی غیر محمود و غیر مذموم
 ۱۲ صفت
 ۱۳ صفت
 ۱۴ صفت
 ۱۵ صفت
 ۱۶ صفت
 ۱۷ صفت
 ۱۸ صفت
 ۱۹ صفت
 ۲۰ صفت
 ۲۱ صفت
 ۲۲ صفت
 ۲۳ صفت
 ۲۴ صفت
 ۲۵ صفت
 ۲۶ صفت
 ۲۷ صفت
 ۲۸ صفت
 ۲۹ صفت
 ۳۰ صفت
 ۳۱ صفت
 ۳۲ صفت
 ۳۳ صفت
 ۳۴ صفت
 ۳۵ صفت
 ۳۶ صفت
 ۳۷ صفت
 ۳۸ صفت
 ۳۹ صفت
 ۴۰ صفت
 ۴۱ صفت
 ۴۲ صفت
 ۴۳ صفت
 ۴۴ صفت
 ۴۵ صفت
 ۴۶ صفت
 ۴۷ صفت
 ۴۸ صفت
 ۴۹ صفت
 ۵۰ صفت
 ۵۱ صفت
 ۵۲ صفت
 ۵۳ صفت
 ۵۴ صفت
 ۵۵ صفت
 ۵۶ صفت
 ۵۷ صفت
 ۵۸ صفت
 ۵۹ صفت
 ۶۰ صفت
 ۶۱ صفت
 ۶۲ صفت
 ۶۳ صفت
 ۶۴ صفت
 ۶۵ صفت
 ۶۶ صفت
 ۶۷ صفت
 ۶۸ صفت
 ۶۹ صفت
 ۷۰ صفت
 ۷۱ صفت
 ۷۲ صفت
 ۷۳ صفت
 ۷۴ صفت
 ۷۵ صفت
 ۷۶ صفت
 ۷۷ صفت
 ۷۸ صفت
 ۷۹ صفت
 ۸۰ صفت
 ۸۱ صفت
 ۸۲ صفت
 ۸۳ صفت
 ۸۴ صفت
 ۸۵ صفت
 ۸۶ صفت
 ۸۷ صفت
 ۸۸ صفت
 ۸۹ صفت
 ۹۰ صفت
 ۹۱ صفت
 ۹۲ صفت
 ۹۳ صفت
 ۹۴ صفت
 ۹۵ صفت
 ۹۶ صفت
 ۹۷ صفت
 ۹۸ صفت
 ۹۹ صفت
 ۱۰۰ صفت

بخیل چون اندیشه کند داند که سبب آن خوف بودار فقر و احتیاج
 یا محبت علوت و تب مال یا شرات نفس و طلب عدم خیرات خلق
 و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل
 و فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف شود
 تمسک آن اسباب و احتراز از آن بر منوال دیگر قباح آسان شود
 بر طلب فضیلت و الله الموفق والمعين تمت المقالة الاولى
 و تلوه المثانی بحمد الله و حسن توفیق مقاله دوم در تدبیر منازل
 و آن پنج فصل است

فصل اول در بیان سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان
 آن و تقدیم آنچه مهم بود درین معنی بحکم آنکه مردم در ترقیه شخص بغذا
 محتاج است و غذای نوع انسانی بے تدبیر صنایع و کوشش
 و در و در و پاک کردن و نرم نمودن و سرشتن و پختن مهیانه و
 تمهید این اسباب بخرم و انت معاونان و آلات و ادوات
 بکار داشتن و روزگار در آن صرف کردن صورت نه بندد
 نه چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است

بسیار است و میداند که علم و تدبیر بودنی است یا سبب بخیل و شرات نفس و طلب عدم خیرات خلق
 و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل
 و فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف شود
 تمسک آن اسباب و احتراز از آن بر منوال دیگر قباح آسان شود
 بر طلب فضیلت و الله الموفق والمعين تمت المقالة الاولى
 و تلوه المثانی بحمد الله و حسن توفیق مقاله دوم در تدبیر منازل
 و آن پنج فصل است
 فصل اول در بیان سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان
 آن و تقدیم آنچه مهم بود درین معنی بحکم آنکه مردم در ترقیه شخص بغذا
 محتاج است و غذای نوع انسانی بے تدبیر صنایع و کوشش
 و در و در و پاک کردن و نرم نمودن و سرشتن و پختن مهیانه و
 تمهید این اسباب بخرم و انت معاونان و آلات و ادوات
 بکار داشتن و روزگار در آن صرف کردن صورت نه بندد
 نه چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است

هر گز نمی بوهی از تالیف تو اند بود که مقتضی نوعی از توحید
 باشد در نظام منزل نیز تدبیر صناعی که موجب آن
 تالیف باشد ضرورت فتاد و از جماعه مذکور صاحب منزل یا بهتمام
 آن هم اول تر بود ازین روئے ریاست قوم برود مقرر شد و
 سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بروهی که مقتضی
 نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند همچنانکه شبان روزه گوشت را
 بروجه مصلحت بچراند و بعلف زار و آبشخور موافق برد و از مضرت
 سباع و آفات سماوی و ارضی نگاهدارد و مساکن تابستانی و
 زمستانی و نیمروزی و شبانگاهایی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا
 کند مرتب گرداند تا هم امور عیشت او و هم نظام حال ایشان
 حاصل شود در منزل نیز رعایت مصالح اقوات و ازیاق و
 ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعه بر عیاف ترهیب و
 وعده و وعید و زجر و تکلیف و ازرق و مناقشه و لطف و عنف

قیام کند تا هر یک بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسند و
 همگان در نظام حالی که مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت یابند
 و باید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه ایست که از
 شست و گل و سنگ چوب کنند بل از تالیفی و مخصوص است که
 میان زن و شوهر و والد و مولود و خادم و مخدوم و مقبول و
 مال افتد مسکن ایشان چه از چوب سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه
 و چه از سایه و درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل که
 آنرا حکمت منزلی خوانند نظر باشد در حال این جماعه بروحی که
 مقتضی مصلحت عموم بود در تدبیر اسباب معاش و توصل بکمالی که
 بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک
 و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضل بدین نوع تالیف تدبیر
 محتاج اند و هر کسی در مرتبه خود بتقلید امر جماعتی که او را می
 ایشان بود و ایشان رعیت و مکلف منفعات این علم عام و
 ناگزیر باشد و فوائد آن هم در دین هم در دنیا شامل از اینجا است
 که صاحب شریعت علیه السلام فرموده است که کلکم راع و کلکم

مسئول است از رعیت و هر کس از شما را رعیت خودی رسیده خواهد شد ۱۲

و هر کس از شما را رعیت خودی رسیده خواهد شد ۱۲

مسئول عن عیته و قد را حکما را درین نوع اقوال بسیار بوده است
 اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق
 نیفتاده است مگر مختصر از سخن آنروس که در دست متأخران
 موجود است و متأخران به آرامی صائب و از زبان صافی در
 تهذیب و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول آن
 بر حسب اقتضای عقل غایت جهد مبذول داشته اند و آن را
 بدون و مجلد گردانیده و خواجه رئیس ابوعلی حسین ابن عبداللہ
 ابن سینا را رساله ایست درین باب که با کمال بلاغت شرط
 ایجاز رعایت کرده است خلاصه آن رساله باین مقاله نقل کرده
 و آنرا بدیگر مواضع و آداب که از دیگر متقدمان متأخران منقول بود
 به شرح گردانیده شد انشاء اللہ بنظر اخصیاء اهل فضل مشرف شود
 انہ ولی التوفیق بیاید دانست کہ اصل کلی در تدبیر منزل آن بود
 کہ همچنانکہ طبع و حال بدن انسان نظر کن از جهت اعتدالیکہ
 بحسب کتب اعصاب مجموع ترکیب حاصل آید و آن اعتدال را
 مقتضی صحت بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن
 باعث صدور حرکات ۱۲

۱۲ سینا نام محمد بن یحیی است فیروز نام کوکب است که از اطباء سنین نیز گویند

اعتدال موجود بود آنرا می‌فطنت کند و اگر مفقود بود استعاده
نماید و چون در عضو ی از اعضا ظلی حادث شود در علاج آن عضو
مصالحت عموم اعضا نگاها دارد و خاصه مصالحت عضو می‌نماید که مجاور
او بود بقصد اول و بعد از آن مصالحت آن عضو بقصد ثانی بحدی که
اگر صلاح عموم اعضا در قطع و یکی آن عضو بود قطع نظر کند از
صلاح آن عضو و بقطع و قلع آن مبالغات نکند تا بفساد دیگر
اعضا سرایت نکند بمرین نسق مدبر منزل دار رعایت صلاح
عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که
در تالیفات قد مقصود و محافطت آن اعتدال باشد و او را
بر وجه صواب مقدور و در تدبیر حال یک شخص معالجه نماید
یکی عضو را کند مقتدی چه هر یکی از ارکان منزل نسبت با منزل
بمشابه هر یکی از اعضای مردم باشد نسبت با مجموع بدنه بعضی میس
و برخی مؤسس و جمعی شریف و گروهی خسیس هر چند هر عضو ی را
اعتدالی و فعلی خاص بود لیکن فعل همه اعضا بشارکت معاشرت
غایت همه فعال بود همچنین هر شخص را از اشخاص اهل منزل

۱۔ طلبہ کو کہہ دیجئے کہ ان مفقود ارباب کا رد ۱۲۰ھ میں داخل ہو گا۔ پھر فرمادے کہ یہ ارباب جو نقصان دہ تھے ان سے محصولات اعلیٰ کے رئیس اربقصد اول کا حکایت
کرنے کو مصلحت ہے۔ ان مفقود ارباب میں نقصان دہ ارباب کا رد ۱۲۰ھ میں بھی لکھا کہ ہنر کے ہنر مند جو ان سے محصولات اعلیٰ کے رئیس اربقصد اول کا حکایت

موصوف و حتمیاتی که برفع آفات تعلق دار و مانند حرق و غرق
 و نقب زردان و تعرض به آموام ببقیم رساند و در سکن مردم آنچه
 توفی از لال اقتضا کند یعنی ساحت فراخ و دکانهای
 افراشته مرعی و با وجود کثرت مرفق و محال شرط تناسب
 او ضلع محفوظ و از همه مهم تر اعتبار حال جوار تا مجاورت اهل شهر
 و فساد و کسانی که مودی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت
 وحشت و انفراد المین مانند افلاطون حکیم منزل در کوی
 روگردان گرفته بود از حکمت آن استعلام کردند فرمود که
 اما اگر خواب بر چشم من غالب شود و از تفکر و مطالعه منع کند
 آواز ادوات ایشان مرا بیدار گردانند و الله اعلم بالصواب
 فصل دوم در معرفت سیاست تدبیر اموال و اقوات چون
 نوع مردم با ذخائر اقوات و ارزاق مضطربست چنانکه در
 فصل گذشته یاد کردیم و بقای بعضی اقوات در زمانی بیشتر
 ناممکن پس جمیع مالابد و اقتضای مایحتاج از هر جنس احتیاج
 افتاد اما اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید برخی که از فساد

بمردم جمع است و در آن
 شرکت لازم است و در آن
 شرکت توفی از لال اقتضا
 کند یعنی ساحت فراخ و
 دکانهای افراشته مرعی
 و با وجود کثرت مرفق و
 محال شرط تناسب او
 ضلع محفوظ و از همه
 مهم تر اعتبار حال جوار
 تا مجاورت اهل شهر و
 فساد و کسانی که مودی
 طبع باشند مبتلا نشود
 و از آفت وحشت و
 انفراد المین مانند
 افلاطون حکیم منزل در
 کوی روگردان گرفته
 بود از حکمت آن استعلام
 کردند فرمود که اما
 اگر خواب بر چشم من
 غالب شود و از تفکر و
 مطالعه منع کند آواز
 ادوات ایشان مرا
 بیدار گردانند و الله
 اعلم بالصواب
 فصل دوم در معرفت
 سیاست تدبیر اموال
 و اقوات چون نوع
 مردم با ذخائر
 اقوات و ارزاق
 مضطربست چنانکه
 در فصل گذشته
 یاد کردیم و بقای
 بعضی اقوات در
 زمانی بیشتر
 ناممکن پس جمیع
 مالابد و اقتضای
 مایحتاج از هر
 جنس احتیاج
 افتاد اما اگر
 بعضی اجناس
 در معرض تلف
 آید برخی که
 از فساد

و اینست از آنست لهذا ناموس را که درین سال
 شریف و احکام را گویند چون ناموس شایع و حاکم
 کل مخلوقاتند و ناموس را گویند چون ناموس را گویند
 و اینست از آنست لهذا ناموس را که درین سال
 شریف و احکام را گویند چون ناموس شایع و حاکم
 کل مخلوقاتند و ناموس را گویند چون ناموس را گویند

کرده بود باطل شد و نظام نماند و قبول را یعنی پیش آوردن دیناری یا فتنی بجهت همه مردمان و رفعت او شامل می شود و نظام صومرت میگردد

طبیعت داشت لطف الهی و عنایت یزدانی از حد قوه ^{پوشدنی} بجز
 فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعتی
 با نظر تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم
 نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود اول باعتبار دخل دوم باعتبار
 حفظ سوم باعتبار خرج اما دخل یا سبب آن کفایت تدبیر
 مشروط بود یا نبود اول مانند صناعات و تجارت دوم مانند
 مواردیث و عطا یا تجارت بسبب آنکه بایه مشروط بود و مایه در
 معرض تعرض اسباب و ال در وثوق ^{استیاری} استمرار از صناعت و
 حرفه قاصر باشد و در اکتساب بر حمله سه شرط رعایت باید کرد
 اول احتراز از جور دوم احتراز از عا سوم احتراز از ذرات اما
 جور مانند آنچه بغلبت تفاوت و ذل و کلیل یا طریقی خنداع و سرقه
 بدست آرند و اما عا را مانند آنچه بجهنم و مسخرگی و ذلت نفس بدست
 آرند و اما ذرات مانند آنچه از صناعتی خشین بدست آید یا تمکن از
 صناعتی شریف صناعات سه نوع بود اول شریف دوم خسر
 سوم متوسط اما صناعات شریف صناعتی بود که از خسر نفس باش

قاصر کرد و کسری یعنی تجارت از صناعت حرفه است زیرا که تجارت موقوف بایه است و بایه در معرض زوال و صناعت در حرفه است پس
 تجارت در وثوق و تمکن از صناعت و حرفه است البته کسری قاصر باشد و اما صناعت حرفه را تجارت فاخر است ای با وجود تفاوت در بودن بصناعت شریف و خسر

نه از خیر بدن و آنرا صناعات احراز و ارباب مروت خوانند
و اکثر آن در سه صنف داخل بود اول آنچه بجهت عقل تعلق دارد
مانند صحت رای و صواب مشوره و حسن تدبیر و این صناعت و زرا
بود دوم آنچه بآدم و فضل تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت
و نجوم و طب و ستیقا و مساحت و این صناعت ادب و فضلا بود
سوم آنچه بقوت و شجاعت تعلق دارد مانند سواری و سپاه گری
و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فرویت بود و اما صناعات
خسیسه هم سه نوع بود اول آنچه منافی مصلحت عموم مردم نباشد
احکام و حکم و این صناعت مفسدان بود دوم آنچه منافی فضیلت
از فضائل باشد مانند مسخرگی و مطربی و مقامی این صناعت
سنگها بود سوم آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و باغی کناسی
و این صناعت فرومایگان بود و بحکم آنکه احکام طبع را

طبیعت را غلبه بر آن شود مثلا حجامی هر چند از عقل اندر مردم نیست که بخواهد از عقل و طبیعت را نفرت است ۱۲
که نسبت به اختلاف اوراق فاسد و افسان و غلبه طبیعت را نفرت است ۱۲

در بند در میان دو جنگ گاه ۱۲
نعمت از حساب ۱۲
حکایت جرم سماوی در یافت شود ۱۲
سبب تقاضای حال گفته شود ۱۲
علی علی کرم بدان ترتیب احوال در حرکت ایشان ۱۲
سبب تقاضای حال گفته شود ۱۲
علی علی کرم بدان ترتیب احوال در حرکت ایشان ۱۲
سبب تقاضای حال گفته شود ۱۲
علی علی کرم بدان ترتیب احوال در حرکت ایشان ۱۲

نزدیک عقل قبولی نبود صنف اخیر ازین اصناف در عقل قبیح
 نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و در
 اول قبیح بود و از آن منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع
 مکاسب اصناف حرکتها بود و بعضی از آن ضروری بود مانند
 زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صنایع^{۱۱} همچنین بعضی بسیط بود
 مانند درودگری و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند تراز و گرمی
 و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت
 تقدم و کمال طلب کند و برتریه نازل قناعت ننماید و پندارت
 همت^{۱۲} راضی نشود و باید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر
 از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود
 که بعد از اشتغال بر عدالت بحفت و مروت نزدیک باشد
 و از شره و طمع و از تکاب فواحش و تعطیل انگندن در مهملات
 دور و هر مال که بغالبیه و مکابره و استکراه غیر متوجه عار و نام بد
 و بدل آبروی و بی مروتی و تدنیست عرض و مشغول گردانیدن
 مردمان از مهملات بدست آید احترام از آن واجب بود و اگر چه

یعنی بهترین روزی آنست که در آن فراخ و فراطین بود و بسیار از اینها
 راه نیاید **ع** بمعنی عاقبت بدو آنچه در روزگارش **ع** ندیشد چون کز آن و بر پشت چیزی
ع که او در کردن **ع** که اشتغال و دیگر صنعت در آن نبود **ع**

مالی خلیفه بود و آنچه بدین شوائب ملوث نبود آنرا صافی تر و با برکت
باید شمرد و اگر چه بمقدار حقیر بود و اما حفظ مال بی تمسیر نیست و چه حج
ضرورت و در آن سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالی
بعیشت اهل منزل راه نیابد دوم آنکه اختلالی دیانت و عرض
راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد و در دین
لائق نبود و اگر از ایشان بر اکفا و متعرضان عرض اعراض کند از
همت دور باشد سوم آنکه ترک سب و لذتی مانند بخل و حرص نگردد
و چون این شرائط رعایت کند حفظ بسبب شرط صورت بندد
اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود بلکه کمتر بود و دوم آنکه در چیزی که
تمسیر آن متعذر بود مانند ملکی که بغارت آن قیام نتوان کرد و
جوهری که راغب آن عزیز الوجود بود صرف نکند سوم آنکه رواج
کار طلبد و نتواند متواتر اگر چه اندک بود بر منافع بسیار که
بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن

نکته
باید که در این باب سه مورد را در نظر گرفت اول آنکه در حفظ مال باید که در سه مورد احتیاط کرد
دوم آنکه در حفظ مال باید که در سه مورد احتیاط کرد
سوم آنکه در حفظ مال باید که در سه مورد احتیاط کرد

باید که در این باب سه مورد را در نظر گرفت
دوم آنکه در حفظ مال باید که در سه مورد احتیاط کرد
سوم آنکه در حفظ مال باید که در سه مورد احتیاط کرد

مانند صدقات و زکوٰۃ دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل
معروف دهند مانند هدایا و تحف و تبرات و صلوات سوم آنچه
از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملام یا در دفع مضرت اما
طلب ملام مانند اخراجات منزل از وجوه ماکل و مشارب
و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند
تا نفس مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که
غرض طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت
باید کرد اول آنکه آنچه در طبیب نفس و نشر اح صدر دهد و بران
تلف تاسف ننماید نه در ضمیر نه بظلمه دوم آنکه خالص طلب
رضای معبود خویش بدین جهت توقع شکری یا انتظار جزائی
یا التماس نشر ذکر و صیبتی سوم آنکه معظم آن بدرویشان نهفته
نیاز دهد و هر چند سائل را تا تواند محروم نگرداند اما اولی آنکه
این قسم از صنف دوم شمرده چون بحضرت عزت بچیز که
باعث بران از داخل باشد نه از خارج بهتر چهارم آنکه تنگ ستر
مستحقان نکند با فشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال
آنچه داده باشد ۱۲ ای در سخاوت و ۱۳

۱۵ عرض محتاج در وقت و هم چون در یک باشد در عزت و ۱۶ شکر باری و ۱۷ شکر باری و ۱۸ شکر باری و ۱۹ شکر باری و ۲۰ شکر باری و ۲۱ شکر باری و ۲۲ شکر باری و ۲۳ شکر باری و ۲۴ شکر باری و ۲۵ شکر باری و ۲۶ شکر باری و ۲۷ شکر باری و ۲۸ شکر باری و ۲۹ شکر باری و ۳۰ شکر باری و ۳۱ شکر باری و ۳۲ شکر باری و ۳۳ شکر باری و ۳۴ شکر باری و ۳۵ شکر باری و ۳۶ شکر باری و ۳۷ شکر باری و ۳۸ شکر باری و ۳۹ شکر باری و ۴۰ شکر باری و ۴۱ شکر باری و ۴۲ شکر باری و ۴۳ شکر باری و ۴۴ شکر باری و ۴۵ شکر باری و ۴۶ شکر باری و ۴۷ شکر باری و ۴۸ شکر باری و ۴۹ شکر باری و ۵۰ شکر باری و ۵۱ شکر باری و ۵۲ شکر باری و ۵۳ شکر باری و ۵۴ شکر باری و ۵۵ شکر باری و ۵۶ شکر باری و ۵۷ شکر باری و ۵۸ شکر باری و ۵۹ شکر باری و ۶۰ شکر باری و ۶۱ شکر باری و ۶۲ شکر باری و ۶۳ شکر باری و ۶۴ شکر باری و ۶۵ شکر باری و ۶۶ شکر باری و ۶۷ شکر باری و ۶۸ شکر باری و ۶۹ شکر باری و ۷۰ شکر باری و ۷۱ شکر باری و ۷۲ شکر باری و ۷۳ شکر باری و ۷۴ شکر باری و ۷۵ شکر باری و ۷۶ شکر باری و ۷۷ شکر باری و ۷۸ شکر باری و ۷۹ شکر باری و ۸۰ شکر باری و ۸۱ شکر باری و ۸۲ شکر باری و ۸۳ شکر باری و ۸۴ شکر باری و ۸۵ شکر باری و ۸۶ شکر باری و ۸۷ شکر باری و ۸۸ شکر باری و ۸۹ شکر باری و ۹۰ شکر باری و ۹۱ شکر باری و ۹۲ شکر باری و ۹۳ شکر باری و ۹۴ شکر باری و ۹۵ شکر باری و ۹۶ شکر باری و ۹۷ شکر باری و ۹۸ شکر باری و ۹۹ شکر باری و ۱۰۰ شکر باری

اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل که تعجیل
 معنا تر بود و دوم کتمان که با کتمان با خجاست نزدیکی بود و بگویم مناسب
 سوم تصغیر و تحقیق اگر چه بوزن و قیمت بسیار باشد چهارم
 موصلت که نقطه قطع منهی بود پنجم وضع معروف در موضع خویش
 والا مانند زراعت در زمین شور ضائع افتد و در صفت سوم
 یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود در آنچه سبب طلب
 ملائم باشد باید که با سراف نزدیکتر بود از آنکه بتفتیر بدان قدر
 که موجب محافلت عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت
 افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر بشرط توسط من کل الوجوه
 قیام نماید از طعن طاعن و قبیح بدگویی نجات نیابد و علت آن
 بود که انصاف و عدالت در اکثر طهارت مفقودست و طمع و
 حسد بعضی مرکوز پس بنا بر اتفاق بر حسب آراء علمای
 نهادن بسلامت عرض نزدیکیست از آنکه بنامی آن بر قاعده
 سیرت خواص و میل عوام به پذیر بود و چنانکه میل خواص تقصیر
 نیست قوانین کلی که در باب مکرر بدان حاجت افتد

که کتمان پوشیده شدن ۱۲ تصغیر چیز بزرگ را کوچک و خفیه دانستن ۱۳ در حدیث شریف آمده که بهتر افعال آنست که بدان مراءوست توان نمود ۱۲ : ۱۳
 و قیمت بگوئی در پس مردم کردن ۱۴ تقصیر تنگی کردن و در نفقه عیال ۱۴ : ۱۲ : ۱۳

و اما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند انشاء الله تعالی
 فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل باید که باعث
 بر تامل و دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه و اعینه شهوت یا غرضی
 دیگر از اغراض و زن صالح شریک مرد بود در مال و تقسیم او
 در که خدائی و تدبیر منزل و نایب و در وقت غیبت و بهترین
 صاحب خانه بودن ^{۱۲}
 زنان زنی بود که بر عقل و دیانت و عفت و قنوت و حیا و
 رقت و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بدل نفس در
 خدمت او و ایثار رضا ^{۱۳} او و قار و سبب نزدیک اهل
 خویش متحلی بود و عقیق نمود و در ترتیب منزل و تقدیر
 نگاهداشتن در انفاق واقف و قادر باشد و بمجاهد مدارات
 و خوشخونی سبب موانست و تسلی هموم و جلای احزان شوهر
 گردد و زن آزاد از بنده بهتر چه اشمال آن بر تالفت
 بیگانگان و صلای جام و ستظهار با قربا و ستالمت اعدا
 و معاونت و مظاهره در اسباب معاش و احتراز از ذنات
 در مشارکت و در نسل و عقبه بیشتر وزن بکر از غیر بکر بهتر چه

فرزندان و عقیق و نسل و در وقت غیبت و بهترین صاحب خانه بودن ^{۱۲} و ایثار رضا ^{۱۳} او و قار و سبب نزدیک اهل خویش متحلی بود و عقیق نمود و در ترتیب منزل و تقدیر نگاهداشتن در انفاق واقف و قادر باشد و بمجاهد مدارات و خوشخونی سبب موانست و تسلی هموم و جلای احزان شوهر گردد و زن آزاد از بنده بهتر چه اشمال آن بر تالفت بیگانگان و صلای جام و ستظهار با قربا و ستالمت اعدا و معاونت و مظاهره در اسباب معاش و احتراز از ذنات در مشارکت و در نسل و عقبه بیشتر وزن بکر از غیر بکر بهتر چه

بقبول ادب مشاکلت شوهر در خلق و عادت و انقیاد و
 مطاوعت و نزدیکی و اگر با وجود این اوصاف بجلیه جمال و
 نسب ثروت متجلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و بران مزیدی
 صورت نه بندد و اما اگر بعضی از این خصال مفقود باشد باید که
 عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه اینها جمال و نسب
 و ثروت برین سه خصلت مستدعی تعب و عطف و اختلال امور
 دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبه او چه
 جمال باعث کمتر مقارن افتد سبب آنکه زن جمیله را راغب
 و طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع و موانع انقیاد
 نبود تا بر فضایل اقدام کنند و غایت خطبه ایشان یا بی حیثیتی صبر
 بر فضیحت بود که بر شقاوت و دجانی مشتمل باشد یا اتلاف
 مال و ثروت و مقاسبات اصناف احزان و هموم پس باید که از
 جمال بر اعتدال بنیاقصا رکند و دران باب نیز دقیقه
 اقتصا و مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت
 نمودن بدو نگردد و چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط استخدام
^{۱۲} ^{۱۱} ^{۱۰} ^۹ ^۸ ^۷ ^۶ ^۵ ^۴ ^۳ ^۲ ^۱

۱۱. حاسن خوبیا و کویا کما جمع حسن خلایق قیاس ۱۲. خطب انگیزان در پیش ۱۳. و از غریب بازنده یعنی زنان جمیل را اظهار بسیار باشد و ضعیف عقل زنان
 ۱۴. از انقیاد و وفای نامحرمان تا قیام نیکو اندازند بر فضایل اقدام کنند و نفیساد و حرام را ضعیف شوند ۱۵. ۱۶. ۱۷. ۱۸. ۱۹. ۲۰. ۲۱. ۲۲. ۲۳. ۲۴. ۲۵. ۲۶. ۲۷. ۲۸. ۲۹. ۳۰.

و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال زن تصرف کند زن
 برتری^{۱۲} او را بمنزله خدمتکاری و معاونی شمرد و او را و قبی و دوزنی نهند
 و اینک اس مطلق لازم آید تا بقساد امور منزل تعیش باز گردد
 سزگونی^{۱۳} و چون عقد موصلت میان شوهر و زن حاصل شود سبیل
 شوهر در سیاست زن تسه چیز بود اول مهیبت دوم کرامت
 سوم مشغل خاطر و اما مهیبت آن بود که خوشتن را در چشم زدن^{۱۴} مهیبت
 دارد تا امتثال او امر و نواهی او اجمال جائز نه شمرد و این
 فرمانبرداری^{۱۵} ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ منوعات ۱۲ و درک ۱۲
 بزرگترین شرط سیاست اهل بود چه اگر اختلالی بدین شرط
 راه یا بد زن را در متابعت هوا و مراد خویش طرقی کشاده شود
 و بران اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد و وسیله
 مرادات خود سازد و به تسخیر و استیلام او مطالب خود حاصل کند
 پس امر او شود و مطیع مطاع و مدبر و غایت این حال

دوم مهیبت اسم فاعل از او نشویم است
 یعنی شوهر را در طاعت خود آرد و وسیله
 مرادات خود سازد و به تسخیر و استیلام
 او مطالب خود حاصل کند
 پس امر او شود و مطیع مطاع و مدبر و غایت
 این حال
 اول مهیبت اسم فاعل از او نشویم است
 یعنی شوهر را در طاعت خود آرد و وسیله
 مرادات خود سازد و به تسخیر و استیلام
 او مطالب خود حاصل کند
 پس امر او شود و مطیع مطاع و مدبر و غایت
 این حال
 دوزنی نهند
 یعنی شوهر را در طاعت خود آرد و وسیله
 مرادات خود سازد و به تسخیر و استیلام
 او مطالب خود حاصل کند
 پس امر او شود و مطیع مطاع و مدبر و غایت
 این حال
 سزگونی
 یعنی شوهر را در طاعت خود آرد و وسیله
 مرادات خود سازد و به تسخیر و استیلام
 او مطالب خود حاصل کند
 پس امر او شود و مطیع مطاع و مدبر و غایت
 این حال
 فرمانبرداری
 یعنی شوهر را در طاعت خود آرد و وسیله
 مرادات خود سازد و به تسخیر و استیلام
 او مطالب خود حاصل کند
 پس امر او شود و مطیع مطاع و مدبر و غایت
 این حال
 امتثال
 یعنی شوهر را در طاعت خود آرد و وسیله
 مرادات خود سازد و به تسخیر و استیلام
 او مطالب خود حاصل کند
 پس امر او شود و مطیع مطاع و مدبر و غایت
 این حال
 کرامت
 یعنی شوهر را در طاعت خود آرد و وسیله
 مرادات خود سازد و به تسخیر و استیلام
 او مطالب خود حاصل کند
 پس امر او شود و مطیع مطاع و مدبر و غایت
 این حال
 مهیبت
 یعنی شوهر را در طاعت خود آرد و وسیله
 مرادات خود سازد و به تسخیر و استیلام
 او مطالب خود حاصل کند
 پس امر او شود و مطیع مطاع و مدبر و غایت
 این حال

حصول عیب و عار و مذمت و دمار هر دو باشد و چندان
فصلح و شناخ حادث شود که آنرا تلافی و تدارک صورت
نہ بندد و اما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد و بکین بارے کہ
مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آن حال متشعر
باشد بحسن اہتمام امور منزل و مطاوعت شوہر را تلقی کند و
نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین باب
شمش چیز باشد اول آنکہ اورا در بیعتی جمیل دارد دوم
آنکہ در ستر و حجاب و از غیر محارم مبالغہ عظیم نماید و چنان سازد
کہ بر آثار و شمائل و آواز او هیچ بیگانہ را وقوف نہ افتد سوم آنکہ
در او اہل اسباب کہ خدائی با او مشورہ کند بشرط آنکہ اورا در
مطاوعت خود بطبع نیفکند چهارم آنکہ دست او در تصرف
اقوات بر وجہ مصلحت منزل و استعمال خدم و مرہات مطلق دارد

پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صله رحم کند و قائل تعاون
و نظایر هر رعایت واجب باشد ششم آنکه چون از صلاحیت
و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را بر او ایشار نکند اگر چه
بجمال و مال و نسب و اهل بیت از او شریف تر باشد چه
غیر تکیه در طبائع زنان مرکوز بود بانقصان عقل ایشان را
بر قبال و فضائح و دیگر افعالیکه موجب فساد منزل و سوسائت
و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و جز ملوک که غرض
ایشان از تاهل طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت
ایشان به شبهه بندگان باشند درین معنی خلعت نداده اند و
ایشان را نیز احترام اولی بود چه مرد و در منزل مانند دل باشد در
بدن و چنانکه یکدل منبع حیات و بدن نتواند بود یک مرد را
تنظیم و منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته
بتکفل مهمات منزل و نظیر مصالح آن و قیام بر آنچه مقتضای نظام
معیشت بود مشغول دارد و نفس انسانی بر تعطیل صبر نه کند و
فراغت از ضروریات اقتضای نظر کند و در غیر ضروریات پس

۱۵ یعنی
ایشان را که بگوید
سلطان را که بگوید
۱۲ یعنی
۱۳ یعنی
۱۴ یعنی
۱۵ یعنی
۱۶ یعنی
۱۷ یعنی
۱۸ یعنی
۱۹ یعنی
۲۰ یعنی
۲۱ یعنی
۲۲ یعنی
۲۳ یعنی
۲۴ یعنی
۲۵ یعنی
۲۶ یعنی
۲۷ یعنی
۲۸ یعنی
۲۹ یعنی
۳۰ یعنی
۳۱ یعنی
۳۲ یعنی
۳۳ یعنی
۳۴ یعنی
۳۵ یعنی
۳۶ یعنی
۳۷ یعنی
۳۸ یعنی
۳۹ یعنی
۴۰ یعنی
۴۱ یعنی
۴۲ یعنی
۴۳ یعنی
۴۴ یعنی
۴۵ یعنی
۴۶ یعنی
۴۷ یعنی
۴۸ یعنی
۴۹ یعنی
۵۰ یعنی
۵۱ یعنی
۵۲ یعنی
۵۳ یعنی
۵۴ یعنی
۵۵ یعنی
۵۶ یعنی
۵۷ یعنی
۵۸ یعنی
۵۹ یعنی
۶۰ یعنی
۶۱ یعنی
۶۲ یعنی
۶۳ یعنی
۶۴ یعنی
۶۵ یعنی
۶۶ یعنی
۶۷ یعنی
۶۸ یعنی
۶۹ یعنی
۷۰ یعنی
۷۱ یعنی
۷۲ یعنی
۷۳ یعنی
۷۴ یعنی
۷۵ یعنی
۷۶ یعنی
۷۷ یعنی
۷۸ یعنی
۷۹ یعنی
۸۰ یعنی
۸۱ یعنی
۸۲ یعنی
۸۳ یعنی
۸۴ یعنی
۸۵ یعنی
۸۶ یعنی
۸۷ یعنی
۸۸ یعنی
۸۹ یعنی
۹۰ یعنی
۹۱ یعنی
۹۲ یعنی
۹۳ یعنی
۹۴ یعنی
۹۵ یعنی
۹۶ یعنی
۹۷ یعنی
۹۸ یعنی
۹۹ یعنی
۱۰۰ یعنی

اگر زن از ترتیب منزل و ترتیب ولاد و تفقد مصالح حنم
 فارغ باشد بهمت بر چیزهایی که مقتضی خلل منزل بود مقصود کند
 و بخروج و زینت بکار دشمن از جهت خروج و رفتن بنظر ارباب
 و نظر کردن ببردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد
 و هم شوهر را در چشم او قبی و سبستی نماید بلکه چون مردان دیگر را بیند
 او را حقیر و مستضعف و هم در اقدام بر قبایح دلیری یابد و هم
 راغبان را بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از
 اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت هلاکت
 شقاوت و دوهمانی بود و باید که شوهر حذر از کند در باب سیاست
 زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن سبیلای زن
 و اینار نهوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمنحت محبت او
 مبتلا شود از رو پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف نشود
 پس اگر نتواند که خویش را نگاهدارد و علایهای را که در باب
 عشق فرموده اند استعمال باید کرد و هیچ حال بران مقام نماید
 چنان آفت اقتضای فسادهای مذکور کند و هم در مصالح کلی

با زن مشوره نکند و البته او را بر اسرار خود و قوت ندهد و مقدمه
 مال و مایه از او پوشیده دارد چه راهیهای ناصواب نقصان تمیز
 ایشان دین باب مستدعی آفات بسیار بود سوم آنکه زن را
 از ملائهی و نظر با جانب و اجتماع حکایات مردان از زنانی که
 بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه آن باز ندهد چه
 انیمعنی مقتضی فسادهای عظیم باشد و از همه تباها ترجیاست پیره را
 باشد که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند و
 در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سوره یوسف
 منع باید کرد که اجتماع امثال آن قصه موجب خرافات ایشان
 باشد از قانون عفت و از شراب هم منع کلی باید فرمود چه
 شراب اگر چه اندک بود و اسبب قاحت هیجان شهوت گردد
 و در زنان هیچ خصلت بدتر از این و خصلت نبود و سبیل زنان
 در تحریض ضمای شوهران و دفع افکندن خود را در چشم
 ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت
 سوم هیبت داشتن از ایشان چهارم حسن تعقل و احتراز از نشوز
 شوهر گردی

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

پنجم قلت عتاب مجایله در عشرت و حکما گفته اند که زن شایسته
 تشبه نماید با دزدان و دزدان و کنیزکان و زن بد تشبه نماید
 بجایان و دشمنان و دزدان اما تشبه زن شایسته با دزدان
 چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت و اراکانه بود
 رنج خود در طریق حصول مراد و رضای او احتمال کند چه مادر با
 فرزند همین طریق سپرد و اما تشبه او بدوستان چنان بود که بر آنچه
 شوهر با او بد قانع بود و او را در آنچه از او باز دارد و بد و بد معذور
 دارد و مال خویش از او دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت
 نماید و اما تشبه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل
 نماید و خدمت بشرط کند و بر تن و خونی شوهر صبر نماید و در افشائی
 مدح و ستر عیب او کوشد و نعمت او را شکر گذارد و در آنچه موافق طبع
 او نبود با شوهر عتاب نکند و اما تشبه زن شایسته بجایان چنان
 بود که کسلی تعطیل را دوست دارد و فحش گوید و تجنی بسیار نهد و
 خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب شنودی خشم شوهر بود غافل باشد
 و خدم و حاریر را بسیار رنجاند اما تشبه او بدشمنان چنان بود

بنی خیار است بر کسی نهادن و گناه جملین بر کسی

از چشم

که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و در شست و خونی نماید و وجود
 احسان او کند و از او حقیر گیرد و شکایت کند و معائب او
 باز گوید و اما تشبه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند
 و بی حاجت از او سوال نماید و احسان او حقیر شمرد و در آنچه او
 کاره بود الحاح کند و بدروغ دوستی فرماید و نفع خود بر نفع او
 ایشار کند و کسیکه با زنی ناشائسته مبتلا شود و تدبیر او طلب حاصل باشد
 از وجه مجاورت زن بد از مجاورت سیاح و افاعی بدتر باشد
 و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیل بران بکار باید داشت
 اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود
 و اگر مالی بسیار صرف باید کرد و خوشیتن را از او باز خرید آن مال
 را حقیر باید شمرد و دوم نشوز و بدخونی و هجرت مضایع بر وجهی
 که بفسادی او ننگ سجا آورد سوم بطائف حیل مانند تحریص عجز از
 تنقیه او و ترغیب بشوهری دیگر و رغبت نمودن بظا هر بد و
 و از مفارقت باکردن تا باشد که او را بر مفارقت حرصی پیدا آید
 فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب و ترسیب

لے جو در استقامت الحاکم کردن ۱۲۵ حد کینه و بغض ۱۲۳ مضایع جمع صبیح الفصحی و با ۱۲۵ عیال از جمع مجتبیان ۱۲۵ ساسا محاسباتی
 دوزخی کردن ۱۲۵ ترسیب ترسانان ۱۲

که موجب فرقت بود لازم دانند چهارم و آن بعد از عجز بود از
 دیگر تدبیر با آنکه او را بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه
 او را مانعی از اقدام بر فضا^ح نصب کرده باشد تا امید او منقطع
 شود و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته اند که از پنج زن حذر
 واجب بود خانه و منانه و آئانه و کینه القفا و خضر الدمن اما خانه
 زنی بود که او را فرزندان باشد از شوهری دیگر و پیوسته بهال
 این شوهر برایشان مهربانی نماید و اما منانه زنی بود متموله
 که بهال خود بر شوهر منت نهد و اما آئانه زنی بود که پیشتر از شوهر
 حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر را دیده و پیوسته ازین
 حال و شوهر با شکایت و اندین بود و اما کینه القفا زنی بود غیر
 عقیقه که شوهر او از هر محفل^{آواز کرد} که غائب شود مردمان بگریه و داغی
 بر قفای آن مردند اما خضر الدمن زنی بود جمیل از اصلی بد

تا

و فضا^ح یعنی از کینه و منانه و آئانه و کینه القفا و خضر الدمن
 یعنی زنی که از کینه و منانه و آئانه و کینه القفا و خضر الدمن
 کینه زنی که از کینه و منانه و آئانه و کینه القفا و خضر الدمن
 منانه زنی که از کینه و منانه و آئانه و کینه القفا و خضر الدمن
 آئانه زنی که از کینه و منانه و آئانه و کینه القفا و خضر الدمن
 کینه القفا زنی که از کینه و منانه و آئانه و کینه القفا و خضر الدمن
 خضر الدمن زنی که از کینه و منانه و آئانه و کینه القفا و خضر الدمن

اور بر محبت کرامت تنبیه دهند خاصه کراماتی که بعقل و تمیز
 و دیانت استحقاق آن کسب کننده آنچه بال و نسب تعلق دارد
 پس سنن و وظائف دین با و آموزند و او را بر مواظبت آن
 ترغیب کنند و بر امتناع از آن تادیب و اختیار را نزد یک او
 مدح گویند و اشترار را مذمت و اگر از جمعی صادر شود او را محبت
 گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود به ذمت تحریف کنند و استیانت
 با کل و شرب لباس فاخره در نظر او تزیین دهند و ترفع نفس از
 حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر
 در دل او شیرین گردانند و با او تقریر دهند که جامهای ملون
 و منقش لائق زنان بود و اهل شرف و نبالت را بسجامه
 التفات نه بود تا چون بر آن بر آید و سمع او از آن پیر شود و کمالات
 مذکور متواتر گردد و بعبادت گیرد و کسی را که خدا این معانی گوید
 خاصه از اتراب فقران او از دور دارد و او را از آداب بد

یعنی در وقت مدتی برین طور گذاردند ۱۱
 یعنی نبالت شادان و دستان جمع ترب با کسرات ۱۱
 یعنی با طبع حسایان و دستان جمع ترب با کسرات ۱۱
 یعنی در وقت مدتی برین طور گذاردند ۱۱
 یعنی نبالت شادان و دستان جمع ترب با کسرات ۱۱
 یعنی با طبع حسایان و دستان جمع ترب با کسرات ۱۱
 یعنی در وقت مدتی برین طور گذاردند ۱۱
 یعنی نبالت شادان و دستان جمع ترب با کسرات ۱۱
 یعنی با طبع حسایان و دستان جمع ترب با کسرات ۱۱

یعنی در وقت مدتی برین طور گذاردند ۱۱
 یعنی نبالت شادان و دستان جمع ترب با کسرات ۱۱
 یعنی با طبع حسایان و دستان جمع ترب با کسرات ۱۱
 یعنی در وقت مدتی برین طور گذاردند ۱۱
 یعنی نبالت شادان و دستان جمع ترب با کسرات ۱۱
 یعنی با طبع حسایان و دستان جمع ترب با کسرات ۱۱
 یعنی در وقت مدتی برین طور گذاردند ۱۱
 یعنی نبالت شادان و دستان جمع ترب با کسرات ۱۱
 یعنی با طبع حسایان و دستان جمع ترب با کسرات ۱۱

زجر کنند که کودک در ابتدای نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند و
در اکثر احوال کذب و جحش و سرور و نوم و جحش بود و فضولی
کند و کینه و اضرائ خود و دیگران را کتاب نماید بعد از آن بتادیب
وسن و تجارب از آن بگردیس باید که در طفولیت او را بدان
مواخذة ^{دعای} پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و شعار
که با آداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا موکد آن معانی
شود که در و آموخته باشد و اول رجز بد و دهن را نگاه قصیده
و الا اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود باند
اشعار امرای اقبیس و ابو نواس احتراز فرمایند و بدان جماعتی که
حفظ آن از ظرافت پندارند و گویند که رقت طبع بدان کتاب
باید که در التفات ننمایند چه امثال این اشعار فساد احوال ^و بود

191

کلام بسیار
 درین گوشت
 صد گفته
 نوم بسیار
 نیزه گفته
 و کار زانودان
 دان است
 نور نیست
 کلام بسیار
 درین گوشت
 صد گفته
 نوم بسیار
 نیزه گفته
 و کار زانودان
 دان است
 نور نیست

او را به خلق نیک که از دصاد رشود مدح گویند و اگر ارام کنند
 برخلاف آن تو بیخ و سرزنش صریح فرمائید که بر فتح اقدام
 نموده است بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تاج سلطه اقدام نماید
 اگر بر خود بپوشد پوشیده دارند و اگر معاودت کند در سلوک تو بیخ
 نمایند و در فتح آن فعل مبالغه کنند و از معاودت تخذیر فرمایند
 از عادت گرفتن تو بیخ و از مکاشفه احتراز باید کرد که موجب
 وقاحت شود و بر معاودت تحرص ^{باید که} انسان حرص
 علی ما منع و باستماع ملامت امانت کند و از تکاب قبائح لذات
 نماید از روی تجاسر بلکه درین باب لطائف جیل استعمال کنند و
 اول که تادیب قوت شهوی نمایند ادب طعام خوردن بیاموزند
 چنانکه یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود و
 لذت چه غذا ماده حیات و صحت است و بمنزله ادویه که بران
 مداوات جمیع عطش کنند و چنانکه دار و برای لذت نخورند و بآرزو
 نخورند طعام نیز همچنین و قدر طعام نزدیک و حقیر گردانند و
 صاحب شمره و شکم پرست و بسیار خوار را باو تقبیح صورت کنند

انسان حرص است بر چیزهای که موجب کثرت شود ^{انسان} اما در معاودت آن هیچ حرصی ندارد
 در پیشگاه بطریق تمیل بدوران افراد سخرش نمایند

و در انواع طعام ترغیب نیکنند بلکه باقتصار بر یک طعام مائل
 گردانند و شتهای او را ضبط نمایند تا بر طعام آذون اقتصار کند
 و بطعام لذیذ تر حرص ننمایند و وقت و وقت نان نمی خوردن
 عادت کند و این ادبها اگر چه از فقر انیکو بود اما از اغنیانیکو تر
 و باید که شام از چاشت مستوفی تر دهند که دو رک رک اگر چاشت
 زیاده خورد کاهل شود و خواب گراید و فهم او کند شود و اگر چاشت
 کمتر دهند و رحمت حرکت و تيقظ و قلت بلاست و نفاث
 بر نشاط و خفت نافع باشد و از خلوا و میثده خوردن منع کنند
 که این طعامها استحال پذیر بود و عادت او گردانند که در میان
 طعام آب نخورد و نهیز و شرابی مسکر هیچ وجه نهند تا بس
 شباب نرسد چه نفیس و بدن مضربوده بر غضب و تهور و سرعت
 اقدام و وقاحت و طیش باعث گردانند و او را مجلس شراب
 خوارگان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل و ادب باشند
 و از مجالست ایشان او را منفعت حاصل آید و از سخنان
 زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی استرازه فرمایند

یعنی طعام شام کمتر و صبح خوراندند ۱۱ سیده بالغ معروف و نیز طعام شام است که چند میوه را در کنار آن خورند و پرنده ۱۱ استحال تخلیل شدن مراد
 از ضعف است ۱۲ تهور زور و نفوذ و اذی دان در چیز بی بیهوشی ۱۳ طیش سگی و فتن عقل ۱۴

که تا لباس سبط دارد در تنک می بافتند ۱۲
 و در آب حمام تابستان که سخت سرد بود
 می کردند ۱۳
 و آن خانه که برای سرد کردن
 است کنند ۱۴
 و در این فصل که در این فصل
 غنیه غل بر کرده باشند و اگر غنیمت الهیه از ایشان
 اورا از این فصل منع کنند و اگر غنیمت الهیه از ایشان
 و در این فصل که در این فصل
 غنیه غل بر کرده باشند و اگر غنیمت الهیه از ایشان
 اورا از این فصل منع کنند و اگر غنیمت الهیه از ایشان
 و در این فصل که در این فصل
 غنیه غل بر کرده باشند و اگر غنیمت الهیه از ایشان
 اورا از این فصل منع کنند و اگر غنیمت الهیه از ایشان

و مکالمه با ایشان و محاوره با هر طبقه از طبقات مردم با خبر از اخلاق
 او اذیل و سفلیگان محترزو باید که کودکان بزرگ زاده که
 با ادب نیکو و عادت جمیله متحلی باشند با او در مکاتب بودند تا متعجب
 نشود و آداب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را بیند
 در تعلم غبطه نماید و مباحثات کند و بران حریص شود و چون معلم
 در اشاعی تا دیب ضربی بتقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن
 حذر فرماید چه آن فغل مالیک ضعفا بود و ضربا دل باید که
 اندک بود و نیک مؤلم تا از ان اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری
 نکند و او را منع نمایند از آنکه کودکان را تفسیر کند مگر بصیج یا
 بی ادبی و بران تحریص کنند که با کودکان بکشد و مکافات جمیل بجا
 آورد تا سودا گردن بر انباشی جنس خود بعاودت خود گیرد و زروسیم را

علاج متعلم شدن و شایع و سرچشمه کمال تحصیل نمودن ۱۱۲

غلام ۱۱۳
 حذر نمایند و ان حرام است ۱۱۴
 دران نیت حریص بود و ان نیت ۱۱۵
 دانی شدن ان نیت ۱۱۶
 که حریص کی نیت ۱۱۷
 نیت اذیل یعنی مغلوب ۱۱۸
 باشد خواه بک ۱۱۹
 بر بخواه و عیال ۱۲۰
 نیت اذیل ۱۲۱
 غبطه حریصی را گیرد ۱۲۲
 نیت اذیل ۱۲۳
 نیت اذیل ۱۲۴
 نیت اذیل ۱۲۵
 نیت اذیل ۱۲۶
 نیت اذیل ۱۲۷
 نیت اذیل ۱۲۸
 نیت اذیل ۱۲۹
 نیت اذیل ۱۳۰
 نیت اذیل ۱۳۱
 نیت اذیل ۱۳۲
 نیت اذیل ۱۳۳
 نیت اذیل ۱۳۴
 نیت اذیل ۱۳۵
 نیت اذیل ۱۳۶
 نیت اذیل ۱۳۷
 نیت اذیل ۱۳۸
 نیت اذیل ۱۳۹
 نیت اذیل ۱۴۰
 نیت اذیل ۱۴۱
 نیت اذیل ۱۴۲
 نیت اذیل ۱۴۳
 نیت اذیل ۱۴۴
 نیت اذیل ۱۴۵
 نیت اذیل ۱۴۶
 نیت اذیل ۱۴۷
 نیت اذیل ۱۴۸
 نیت اذیل ۱۴۹
 نیت اذیل ۱۵۰
 نیت اذیل ۱۵۱
 نیت اذیل ۱۵۲
 نیت اذیل ۱۵۳
 نیت اذیل ۱۵۴
 نیت اذیل ۱۵۵
 نیت اذیل ۱۵۶
 نیت اذیل ۱۵۷
 نیت اذیل ۱۵۸
 نیت اذیل ۱۵۹
 نیت اذیل ۱۶۰
 نیت اذیل ۱۶۱
 نیت اذیل ۱۶۲
 نیت اذیل ۱۶۳
 نیت اذیل ۱۶۴
 نیت اذیل ۱۶۵
 نیت اذیل ۱۶۶
 نیت اذیل ۱۶۷
 نیت اذیل ۱۶۸
 نیت اذیل ۱۶۹
 نیت اذیل ۱۷۰
 نیت اذیل ۱۷۱
 نیت اذیل ۱۷۲
 نیت اذیل ۱۷۳
 نیت اذیل ۱۷۴
 نیت اذیل ۱۷۵
 نیت اذیل ۱۷۶
 نیت اذیل ۱۷۷
 نیت اذیل ۱۷۸
 نیت اذیل ۱۷۹
 نیت اذیل ۱۸۰
 نیت اذیل ۱۸۱
 نیت اذیل ۱۸۲
 نیت اذیل ۱۸۳
 نیت اذیل ۱۸۴
 نیت اذیل ۱۸۵
 نیت اذیل ۱۸۶
 نیت اذیل ۱۸۷
 نیت اذیل ۱۸۸
 نیت اذیل ۱۸۹
 نیت اذیل ۱۹۰
 نیت اذیل ۱۹۱
 نیت اذیل ۱۹۲
 نیت اذیل ۱۹۳
 نیت اذیل ۱۹۴
 نیت اذیل ۱۹۵
 نیت اذیل ۱۹۶
 نیت اذیل ۱۹۷
 نیت اذیل ۱۹۸
 نیت اذیل ۱۹۹
 نیت اذیل ۲۰۰

[illegible]

تا مستدل المزاج باشد و در امراض و آفات نیفتد چندانکه استعداد
و تأهب و دارالبقا حاصل کند و باو تقریر دهند که لذات بدنی
خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را
التزام نمایند پس اگر اهل علم بود تعلم علوم برتر و ریاضیه یاد کردیم اول
علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کنند تا آنچه در مبدا
تقلید گرفته باشد و را مبرهن شود و بر سعادت و غایتی اختیار
پیرد ۱۲
او را روزی شده باشد که گزاری و اہتاج نماید و اولی آن بود
که طبیعت کودک نظر کند و از احوال و بطریق فراست کیاست
اعتبار گیرند تا طبیعت و استعداد چه صناعت و علم در مظهر است
او را با کتاب آن نوع مشغول گردانند چه همه کس مستعد همه صناعتی
نبود و الا همه در آن صناعت مشغول شدند و در
تحت این تفاوت و تباین که در طبائع مستودع است سری
غامض تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان
منوط میتواند بود و لکن تقدیر العزیز علیم هر که صناعتی را مستعد
آورد بدان متوجه گردانند چه زود تر فرم آن بیا بدو به هنری

و اسباب و ممکن در منزل
اعقابیت دیدن بکمال زیاده
حصول دفع کتابت را باطنی
با جرات بنویس تا از حدوث
مکتوبین که از کتابت دفع گردد
شماره اگر این کتابت

فرزندان را در میانه چشم و خدمت تربیت ندادندی بلکه با ثنات
 بطرفی فرستادندی تا بد زشتی عیش و نشوونست نمودن در ماکل و
 ملابس بآیند و از نعم و تجمل حذر نمایند و اخبار ایشان مشهورست
 و در سلام عادت رؤسای دین نیز همین بوده است و کسیکه بر
 ضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب
 برود دشوار بود خاصه چون سن درواثر کند مگر که بقیع سیرت عارف
 بود بر کیفیت قلع عادت واقف و بر آن عازم و در آن مجتهد
 و بصحبت اختیار مائل سقراط حکیم را گفتند که چرا مجاست تو با حدث
 بیشتر گفت از جهت آنکه شاخهای ترو نازک راست
 کردن صورت بندد و چو بهای نیت که طراوت آن رفته باشد
 و پوست خشک کرده باستقامت نگراید نیست سیاست پسران
 و در دختران هم همین نظم آنچه موافق و لائق ایشان بود استعمل

و

ای نشوونما نماند و زندگ
 کلان شوند و ترک که مردمان اخبار
 است از صحت و نیکو
 بوی درم پیمان می باشد چون بزرگ
 مگر اوقات قبول ادب بر او آسان
 بود که بچسبند خود عارف شود
 و

باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و قلمرو عفت و حیا
و دیگر خصالی که در باب نان بشماریم تربیت فرمود و از خواندن و
نوشتن منع نمود و بهتر اینکه از زنان محرم باشد آموخت و چون بعد
بلاغت رسد با کفوی مواصلت ساخت و چون از کیفیت تربیت
و لا و فارغ شدیم ختم این فصل بذکر او بهامان کنیم و در اثنا
سخن بشرح و تفصیل آن وعده دادیم تا که در کان بیاموزند و
بدان متحلی شوند هر چند باید که همه اصناف مردم بران منوط است
نمایند و خوشنشین را از آن مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع بدین
فصل نه بسبب آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند بل بسبب
آنست که ایشان از قابل تر توانند بود و بر او است آن قلمرو تربیت
خیال موفق و بعین آداب سخن گفتن باید که بسیار نگویند و سخن دیگری
بسختی خود قطع نکنند و هر که حکایتی یا روایتی کند او بران اکتفا
بناشود و ثبوت خود بران اظهار نکند تا آن کس آن سخن با تمام رساند

نسخه کتبی در کتب
دفعه ۱۲ است
دفعه ۱۳ است
دفعه ۱۴ است
دفعه ۱۵ است
دفعه ۱۶ است
دفعه ۱۷ است
دفعه ۱۸ است
دفعه ۱۹ است
دفعه ۲۰ است
دفعه ۲۱ است
دفعه ۲۲ است
دفعه ۲۳ است
دفعه ۲۴ است
دفعه ۲۵ است
دفعه ۲۶ است
دفعه ۲۷ است
دفعه ۲۸ است
دفعه ۲۹ است
دفعه ۳۰ است
دفعه ۳۱ است
دفعه ۳۲ است
دفعه ۳۳ است
دفعه ۳۴ است
دفعه ۳۵ است
دفعه ۳۶ است
دفعه ۳۷ است
دفعه ۳۸ است
دفعه ۳۹ است
دفعه ۴۰ است
دفعه ۴۱ است
دفعه ۴۲ است
دفعه ۴۳ است
دفعه ۴۴ است
دفعه ۴۵ است
دفعه ۴۶ است
دفعه ۴۷ است
دفعه ۴۸ است
دفعه ۴۹ است
دفعه ۵۰ است
دفعه ۵۱ است
دفعه ۵۲ است
دفعه ۵۳ است
دفعه ۵۴ است
دفعه ۵۵ است
دفعه ۵۶ است
دفعه ۵۷ است
دفعه ۵۸ است
دفعه ۵۹ است
دفعه ۶۰ است
دفعه ۶۱ است
دفعه ۶۲ است
دفعه ۶۳ است
دفعه ۶۴ است
دفعه ۶۵ است
دفعه ۶۶ است
دفعه ۶۷ است
دفعه ۶۸ است
دفعه ۶۹ است
دفعه ۷۰ است
دفعه ۷۱ است
دفعه ۷۲ است
دفعه ۷۳ است
دفعه ۷۴ است
دفعه ۷۵ است
دفعه ۷۶ است
دفعه ۷۷ است
دفعه ۷۸ است
دفعه ۷۹ است
دفعه ۸۰ است
دفعه ۸۱ است
دفعه ۸۲ است
دفعه ۸۳ است
دفعه ۸۴ است
دفعه ۸۵ است
دفعه ۸۶ است
دفعه ۸۷ است
دفعه ۸۸ است
دفعه ۸۹ است
دفعه ۹۰ است
دفعه ۹۱ است
دفعه ۹۲ است
دفعه ۹۳ است
دفعه ۹۴ است
دفعه ۹۵ است
دفعه ۹۶ است
دفعه ۹۷ است
دفعه ۹۸ است
دفعه ۹۹ است
دفعه ۱۰۰ است

مرد و گوش داده اند و یک بان یعنی دو چند آنکه میگوئی می شنو
 آداب حجت و سکون باید در رفتن سبکی ننماید و تعجیل نرود که آن
 علامت طیش بود و در تانی و ابطا نیز مسالغه نکند که آن آثار کسل
 بود و مانند تکبران خرامد و همچون زنان و مخنثان کتف نجانبان و از
 دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در هر حال
 نگا هار و چون می رود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل اهو جان بود
 و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب
 همچنین اعتدال نگا هار و چون نشیند پای می فرو نکند و کپاے بر
 دیگر نهد و برانوه نشیند مگر در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسیکه
 بمشایه این جامعه بود و سر برانوه بر دست نهد که آن علامت حزن
 یا کسل بود و گردن کج نکند و بارش و دیگر اعضا بازی ننماید و نگشت
 در دهن و بینی نکند و از نگشت و گردن و دیگر اعضا بانگ بیرون
 نیارد و از تشاؤ و تمطی احتراز کند و آب بینی بجز ضرورتان نیفکند

و تمطی در آتشیدن رخسار است

در آتشیدن رخسار ۱۲
 با لفظ حق تشاؤ و در زنا لا
 ماریات جمع ۱۲
 ماریات با لفظ تشاؤ علامت
 و ابطا هم در رنگ کردن ۱۲
 فعل شدن ۱۲
 تشاؤ تشاؤ ۱۲
 تشاؤ تشاؤ ۱۲
 تشاؤ تشاؤ ۱۲

و همچنین آیه این و اگر ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز
آن نشنوند و بدست تکی و سر استین و دامن پاک نکند و از خدو
افکندن بسیار تجنب کند و چون در محفل رود مرتبه خود نگذارد
نه بالا تر از حد خود نشیند و نه فرو تر و اگر هم تران قوم که شسته باشند
او بود حفظ مرتبه از وساطت شود چه هر جا که او نشیند صدر بهمانجا بود
و اگر غریب بود و نه بجای خود شسته بود چون قوف یابد بجای
خود آید و اگر جای خود خالی نیابد بهت مراجعت کند بی آنکه اضطرابی
یا تنگی قلبی از فضا هر شود و در پیش مردمان خبر رومی دست برهنه نکند
و در پیش همتران ساعد و پای برهنه ننماید و از زانوها تا ناف هیچ
حال برهنه نکند و نه در خلا و نه در حضور کسی در پیش مردم نخواهد پوشید
نیز نخواهد خاصه اگر در خواب غلط کند چنانچه متعلقا موجب یاده شدن آن
آواز بود و اگر در میان جماعتی نعل بر و غالب شود برخیزد و اگر

دست و پا و دامن پاک نکند و از خدو افکندن بسیار تجنب کند و چون در محفل رود مرتبه خود نگذارد نه بالا تر از حد خود نشیند و نه فرو تر و اگر هم تران قوم که شسته باشند او بود حفظ مرتبه از وساطت شود چه هر جا که او نشیند صدر بهمانجا بود و اگر غریب بود و نه بجای خود شسته بود چون قوف یابد بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد بهت مراجعت کند بی آنکه اضطرابی یا تنگی قلبی از فضا هر شود و در پیش مردمان خبر رومی دست برهنه نکند و در پیش همتران ساعد و پای برهنه ننماید و از زانوها تا ناف هیچ حال برهنه نکند و نه در خلا و نه در حضور کسی در پیش مردم نخواهد پوشید نیز نخواهد خاصه اگر در خواب غلط کند چنانچه متعلقا موجب یاده شدن آن آواز بود و اگر در میان جماعتی نعل بر و غالب شود برخیزد و اگر

تواند و یا خواب را نفی کند جدی یا فکری و اگر در میان جماعتی بود
و ایشان نخواهند از نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید
و بیدار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان را از زجستی یا
نفرقی نرسد و بر یکپوش در هیچ محفل گرانمی ننماید و اگر بعضی از این عادات
برود و شوال آید یا خود اندیشه کند که آنچه بسبب بهال ادبی او را
لازم آید از زهدت و ملامت زیاده از احتمال مشقت ترک آن عادات بود
تا بر او آسان شود آداب طعام خوردن اول دست و دهن
و بینی پاک کند آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون برآمده بنشیند
بطعام خوردن مبادرت نکند مگر که میزبان بود و دست و جامه آلوده
نگرداند و بر زیاده از سه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ
بزرگ گیرد و زود فرو نبرد و بسیار در دهن نگاه ندارد و از انگشت نهایی

عادت

عادت حمل کعبه را در کوفت است
برود و شوال آید و بران قیام کردن تواند یا نه که چنانچه
فکرت و تامل کند که چه بسبب بر من لازم آید آن عادات
از احتمال محنت که ترک عادت بد باشد چون این فکرت
در محنت سازد البته قیام عادات حمل بر او آسان باشد
که اول خوردن شروع نماید تا حجاب از
محفل دور شود
یا
یا
یا

و بالوان طعام نظر نکنند و طعام نبوید و نگزینند و اگر بهترین طعام
 اندک بود بران ولوع نمایند و آنرا بر دیگران ایشا رکند و سوخت
 بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در کسیکه با او موا کله کند
 ننگرد و در لقمه او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدین بر داند
 استخوان و غیر آن بر نان و سفره نهند و اگر در لقمه استخوانی یا
 منوی بود چنان از دهن بیفکند که غیری وقوف نیابد و آنچه
 از دیگرے متنفر یا بدستکاب نکند و پیش خود چنان ادا کند که اگر کسی
 خواهد که بقیه طعام او تناول کند از آن متنفر نشود و چیزی از
 دهان و لقمه و کاسه و بر نان بیفکند و پیش از دیگران بدقی دست
 باز نگیرد و دل اگر سیر شده باشد قعلل نماید تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر
 آنجماعه باز گیرند او نیز باز گیرد اگر چه گرسنه بود مگر در خانه خود یا
 بموضعی که بیگانهکان نباشند و اگر در میان طعام با حاجت افتد
 به نیست بخورد و آواز دهن و خلق بیرون نیارد و چون خلل کند
 باطرفی شود و آنچه بر زبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچه بخلال
 بیرون آرد بموضعی افکند که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان

۵ ولوع با آنچه بر زمین شدن بچیز در بعضی ۱۲ ۵ نسیب بکسراول بدان فریب نهی آری ۱۳ ۵ ۱۲ ۵ ۱۱ ۵

و باید که هیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد که در دین و دنیا
 هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف نیاده
 از خردمندی و هوشیاری نباشد پس اگر ضعیف^{علیه} شراب بود اندک
 خورد یا نمز و ج کند یا از مجلس^م بخیزد و سبکتر و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط
 رسد حرفیان^ب مست شوند و بعد کند تا از میان ایشان بیرون آید
 یا حیل کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث
 مستان خوض نکند و توسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد
 انگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود
 التماس زیاده بر آنچه در میگرد و نکند و اصحاب را بدان تکلیف نهد
 و اگر یکی از آنها از شراب خوردن عاجز شود بر عینت نکند و اگر غشیان^{۵۴}
 علیه نماید در میان مجلس آنرا مدافعه کند بروحی که اصحاب
 وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند مجلس معاودت
 نماید و میوه و ریاح از پیش یاران بر ندارد و نقل بسیار نخورد و
 هر یکی را از حرفیان^{۵۵} بتحیتی که لائق او بود مخصوص گرداند و باید که
 با نفراد سبب انس و سلوک و نشاط اهل مجلس نشود چه بمعنی مستی
 غرضی^{۱۲}

۱۲ غرضی ۱۳ ای حالت مستی ۱۴ چو آید ۱۵ غشیان ۱۶ غشیان ۱۷ غشیان ۱۸ غشیان ۱۹ غشیان ۲۰ غشیان ۲۱ غشیان ۲۲ غشیان ۲۳ غشیان ۲۴ غشیان ۲۵ غشیان ۲۶ غشیان ۲۷ غشیان ۲۸ غشیان ۲۹ غشیان ۳۰ غشیان ۳۱ غشیان ۳۲ غشیان ۳۳ غشیان ۳۴ غشیان ۳۵ غشیان ۳۶ غشیان ۳۷ غشیان ۳۸ غشیان ۳۹ غشیان ۴۰ غشیان ۴۱ غشیان ۴۲ غشیان ۴۳ غشیان ۴۴ غشیان ۴۵ غشیان ۴۶ غشیان ۴۷ غشیان ۴۸ غشیان ۴۹ غشیان ۵۰ غشیان ۵۱ غشیان ۵۲ غشیان ۵۳ غشیان ۵۴ غشیان ۵۵ غشیان ۵۶ غشیان ۵۷ غشیان ۵۸ غشیان ۵۹ غشیان ۶۰ غشیان ۶۱ غشیان ۶۲ غشیان ۶۳ غشیان ۶۴ غشیان ۶۵ غشیان ۶۶ غشیان ۶۷ غشیان ۶۸ غشیان ۶۹ غشیان ۷۰ غشیان ۷۱ غشیان ۷۲ غشیان ۷۳ غشیان ۷۴ غشیان ۷۵ غشیان ۷۶ غشیان ۷۷ غشیان ۷۸ غشیان ۷۹ غشیان ۸۰ غشیان ۸۱ غشیان ۸۲ غشیان ۸۳ غشیان ۸۴ غشیان ۸۵ غشیان ۸۶ غشیان ۸۷ غشیان ۸۸ غشیان ۸۹ غشیان ۹۰ غشیان ۹۱ غشیان ۹۲ غشیان ۹۳ غشیان ۹۴ غشیان ۹۵ غشیان ۹۶ غشیان ۹۷ غشیان ۹۸ غشیان ۹۹ غشیان ۱۰۰ غشیان

قلست وقع بود و از مجلس بسیار برخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود
 در و بسیار نظر نکند اگر چه با او گستاخ باشد و با او سخن بسیار نگوید و از
 ارباب ملاهی التماس بخنی که طبع او بدان مأئل بود نکند و چون
 سجدهی برسد که داند برخیزد و جهد کند تا بمقام معهود خود شود و اگر
 نتواند موضعی شود که از مجلس در بود و آنجا بخوابد و تا تواند که در
 مجلس ملوک یا کسانی که کفای او نباشد یا کسانی که ایشان مسایطه
 نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید و
 البته مجلس سفهان رود و اگر وقتی از مستی خائف باشد و مذاق تراج
 اقامت کند شاید که بنساکری یا سجلیتی دیگر از مجلس بیرون آید
 انیست آنچه وعده داده بودیم از آداب و هر چند این نوع
 از حد ضرر تجاوز باشد و بحسب وضاع و اوقات مختلف شود
 اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال جمیله ضبط
 کرده باشد رعایت شرائط و دقائق هر کاری بجای خویش
 و بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات تنبایات جزویات کردن

بسیار است
 در این کتاب
 از آداب و
 اخلاق
 و در این
 کتاب
 از آداب و
 اخلاق
 و در این
 کتاب
 از آداب و
 اخلاق

بسیار است

بر آسان شود و خود عقل حاکی عادل است در هر باب و الله اعلم
 بالصواب فصلی که بعد از تالیف کتاب ملحق کرده شد در شهر
 سنه ثلاث و ستین و ستمائة بعد از تالیف این کتاب بابت سیال
 از حضرت پادشاه جهان خلد الله ملكه یکی از بزرگان جهان که در اکثر
 فنون فضائل بر سر آمده اهل عالم است و آن مخدوم معظم ملک الامراء
 فی العالم جلال الدوله و الدین مخیر جهان عبدالعزیز انیشاپوری
 اعز الله انصاره و ادام الله اجلاله باین یاد رسید و این کتاب را
 بمطالعته میاویون خود مشرف گردانید فرمود که در شناسی ذکر فضائلی
 که درین کتاب موجود است ذکر فضیلتی بس بزرگ مفقود است و
 آن رعایت حقوق پدر و مادر است که تالی عبادت خالق است
 چنانکه فرموده است عز اسمه و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه
 و ابوالدین احسانا بایستی که در جث برین فضیلت و زجر از روی
 که مقابل آنست یعنی حقوق هم اشارتی رفته بودی مقرر این کتاب
 و ابوالدین احسانا بایستی که در جث برین فضیلت و زجر از روی
 که مقابل آنست یعنی حقوق هم اشارتی رفته بودی مقرر این کتاب

و ابوالدین احسانا بایستی که در جث برین فضیلت و زجر از روی
 که مقابل آنست یعنی حقوق هم اشارتی رفته بودی مقرر این کتاب
 و ابوالدین احسانا بایستی که در جث برین فضیلت و زجر از روی
 که مقابل آنست یعنی حقوق هم اشارتی رفته بودی مقرر این کتاب

موجود فرزند را و بعد از آن سبب بیت و اکمال اوست تا بهم
 از فواید جسمانی که به پدر متعلق است کمالات جسمانی چون نشو و نما
 و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزند اند میاید و هم از
 تدبیر نفسانی و کمالات نفسانی چون آداب فرنگ و هنر و صناعات
 و علوم و طرق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزند حاصل
 میکند و با انواع تعب و مشقت و تحمل او را از جمع دنیوی میکند و از
 جهت و ذخیره می نهد و او را بعد از وفات خود بقا بمقامی
 نمی پسندد و تا نیا مادر در بدو وجود و مشارک و مساهم پدر است
 و سببیت باین وجه که اثری را که پدر موجودی است مادر قابل شده است
 و تعب حمل نه ماهه و مقایسات خطر ولادت و او جلع و آلام که در آن
 حالت باشد کشیده و هم سبب اقرب است در رسانیدن قوت
 اسی وقت ولادت^{۱۲} و سبب اقرب است در رسانیدن قوت
 بفرزند که ماده حیات اوست و مباشر تربیت جسمانی بچند منافع
 با و دفع مضار از و مدتی مدید شده و از فرط اشفاق و حفاظت^{۱۳}
 حیات او را بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا
 کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیاده تر از رعایت

حفاظت

اول قوت که بفرزند می رسد تا بعد از آن دست^{۱۴}

نهایی و آنکه را که در آن شای^{۱۵}

کتاب

تا تحمل و در نهایت و بعد از آن

مساعدت با ایشان در مقتنیات پیش از طلب بی شائبه نت و
 طلب عوض بقدر امکان و اعم که مودی نباشد مجذوری بزرگ
 که احترام از آن واجب باشد سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر
 و علانیه بدنی و آخرت و محافظت و صایا و اعمالی که بآن هدایت
 کرده باشند چه در حال حیات ایشان و چه بعد از ممات ایشان و
 بسبب که در فصل دوم از مقاله سوم که مقرر است بزرگتر فضیلت محبت
 بیان خواهد رفت و آن اینست که محبت پدر و مادر فرزندان را
 محبتی طبیعی است و محبت فرزندان ایشان را محبتی ارادی
 و باین سبب در شرائع اولاد را با احسان با ابا و امهات نیاده از آن
 فرموده اند که ابا و امهات را با احسان با ایشان و فرق میان
 حقوق پدران و حقوق مادران از آنچه گفتیم معلوم شود چه حقوق
 پدر روحانی تر است و باین سبب فرزندان را تنبیه بران بعد از
 تعقل حاصل آید حقوق مادر حیوانی تر و باین سبب هم در اول احساس

لذت جسمانی اند ۱۲
 بهر کین نخستین
 نهم دادن و غذا دادن و
 دوج اند ۱۲
 عقل و اخلاق می دهد که قوت
 ای در وقت حصول علم
 با ابا و امهات

بزرگتر و دوستان حقیقی پدران و مادران هم بمنابر ایشان باشند در
 وجوب عایت حرمت ایشان و بذل و معاونت در اوقات
 احتیاج و احترام از آنچه مودی باشد بکرامت ایشان از دیگر فضول
 این کتاب که در بیان کیفیت معاشرت با صنف خلق گفته آید بمقتضای
 این باب اطلاع تمام حاصل گردد انشاء الله تعالی هو ولی التوفیق
 فصل پنجم در سیاست خدم و عبیدر باید دانست که خدم و
 عبید در منزل بمنزله دست پا و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسیکه
 بجهت غیر تکفل امری کند که با عانت دست دران حاجت افتد
 قائم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسیکه سعی کند در کاری که قدم
 را دران کار رنج باید کرد و شقت قدم کفایت کرده باشد و کسیکه
 بچشم نگاه دارد چیز را که نظر دران صرف باید کرد و زحمتی از بصر
 باز داشته باشد و اگر نه وجود این طائفه بود ابواب راحت مسدود
 گردد و متوسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف و
 اقبال و ادا بر متوالی که مقتضی تعبد بدان و سقوط هیبت و
 ذلالت و قار باشد بمقام قیام توان نمود پس باید که بر وجود

بیضبران باشد و هرگاه که صرف کند بدلی بهتر محتاج گردد و حکم بدین
 حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خدم باید که مقرر
 کرده باشد که ایشان را بمفاومت و طریق و سبیل نخواهد بود و هیچ
 وجه و سبب تا هم بمرورت نزدیک باشد و هم بوفاء و کرم لائق و هم
 خادم شرط شفقت و هواداری و متابعت و احتیاط سجا آورد
 چنان افعال انگاه از و صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم
 شریک مساهم ننهد و از عزل و صرف لاین بود و چون تصور
 کند که صاحب او ضعیف رای و داهی است و بهر گناهی
 او را دور خواهد کرد و خوشنیتن را در خدمت او رعایتی ندارد و مقام او
 مانند مقام را گذریان بودند و هیچ کار اندیشه کند و شرط شفقت
 انگاه دارد بلکه بهمت بر او خوار و جمع از بهمت روز مفاومت بجای
 سید مقصود دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث
 ایشان بران محبت بودند ضرورت رجاء و خوف تا خدمت اصحابان
 کنند نه خدمت بد بندگان و باید که خلل نکند بامور معاش خدم
 از ماکل و ملا بس و غیر آن هیچ وجه بلکه آنرا برالا بد خود مقدم دارد

و از احتیاجات ایشان در جنگی باساحتیج تبقدیم رساند و ایشان را
 اوقات راحت و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام بر
 اعمالی که بدیشان مفوض بود و از روی نشاط و جد کنند نه از سر
 ملالت و کسل و صلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت و انواع
 تادیب تقویم بحسب اصناف جنایات و جرائم استعمال فرمود
 و طریق عفو را بکلی مسدود نباید گردانید و کسیکه بعد از توجه مراجعت
 بگناه کند او را چاشنی عقوبت باید چشانید و تشدید تبقدیم سازید
 و از رشد او نومیدی ننمود و مادام که قید حیا بر نگرفته باشد و باصره
 و وقاحت معترف نشده و چون بجنایاتی فاحش و گناهناهی زشت
 که ابقای بر آن مذموم بود ملوث گردد و تادیب تند مقابل صلاح
 نخواهد بود صواب آن بود که بزودی او را نفی کنند و الا بمجاورت
 او دیگر خدمت بآه شوند و فساد از او بگیران تعدی کند و بنده از آزاد
 اولی بود استخدام را چه بنده بقبول طاعت سید و تادب باخلاق
 و آداب دامل تر باشد و از مفارقت نومید تر و از بندهاگان اختیار
 باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل تر و بخرد تر و سخنگوی تر و باحیا تر

و بادینت تر باشد و تجارت را آنچه عقیق تر و کافی تر و کسوت تر
 بود و عمارت عمارت را آنچه قوی تر و جلد تر و کارکن تر بود و رعی
 چهارپای را آنچه قوی دل تر و بلند آواز تر و کجواب تر بود صناع
 بندگان بحسب طبیعت سه اند اول حر بطبع دوم عبد بطبع سوم عبد
 بشهوت اول را بمنزله اولاد باید داشت و بر تعلم ادب صالح تخریص
 فرمود دوم را بمنزله دواب مواشی استعمال باید کرد و مرتاض
 گردانید سوم را بقدر حاجت مشتی میباید رسانید و باستانت
 و استخفاف کار فرمود و از اصناف اعم عرب بنطق و فصاحت
 دو با ممتاز باشند اما بحفای طبع و قوت شهوت موسوم و عجم
 بعقل و کیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما با احتیال و حرص
 موسوم و روم بوفاء و امانت و قود و کفایت ممتاز باشند اما بسجلی
 لوم موسوم و هند بقوت حسن حدس و فهم ممتاز باشند اما بعجب و بدیتی
 و کبر و فتال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شائسته و حسن منظر

نیز

عقارای لغزین
 کلی دیوان درخت شاد و سبب
 خانه ۱۲
 طبعی رنده رزمین و چای پیاپی
 به گزیندن ۱۲
 سواری ۱۲
 پانته یعنی مال ناطق مثل گاو
 پانته ۱۲
 پانته ۱۲

مقاله سوم در سیاست بدن و آن هشت فصل است
فصل اول در سبب احتیاج خلق تبه و شرح ماهیت و فضیلت
این نوع علم پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالاتی است و کمال
بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده است و کمال
بعضی از وجود و متأخر مثال صنعت اول اجرام سماوی و مثال
دوم مرکبات ارضی و هر چه کمال او از وجود او متأخر بود هر آینه
او را حرکتی بود از نقصان کمال و آن حرکت بمعنویت اسبابی که
بعضی کمالات باشد و بعضی معدیات نتواند بود اما کمالات مانند
صورتهائیکه از اواب الصور فائض شود بطریق تعاقب بر نطفه
تا از حد نطفگی کمال انسانی برسد و اما مقدرات مانند غذا که

که بودی این کمال صوری بیگم و بعد از آن عظم
و از آن پیر و از آن استخوان در گدازند و از آن عقل
بیگم و از آن مثل لفظ و از آن علامت و از آن مصطفی
کمال ایشان بعد از خود بودن بود تاریخ نظام
بکمال خویش پیوسته است
سماوی کرد و دود آینه

۱۴ چنانچه نسبه آب بخاری وجود اندر صورت در آن جزو سیرت الاضحا که بتدریج این کمال می رسد ۱۲: ۱۳

٤٤

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و
 هم بطریق آله و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نکنند الا
 بطریق ثالث و بالعرض چه او شریف ترست و ایشان خسیس تر
 و اخس شاید که هم خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف اما اشرف
 نبات^{۱۲} شاید که هم خدمت^{۱۳} حیوان^{۱۴} را و انسان معونت نوع خود کند
 بطریق خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق آله و بطریق ماده خود معونت
 هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی چه از ان روی جوهری مجرب است
 و همچنین آنکه انسان بعناصر مرکبات محتاج است تا بهر سه نوع معونت
 او دهند متبوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت یک دیگر را معاونت
 کنند و حیوانات بطریق نبات محتاج اند اما احتیاج ایشان متبوع خود
 مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولیدی و مانند
 بیشتر حیوانات آب که در توالت اجتماع فرو ماده محتاج نباشند بی
 معاونت یک دیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع فایده صوت نمید

علی هم در بقای خود هم در بقای نوع ۱۲ : ۱۳ : ۱۴

و نبات و حیوان معونت انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نکنند الا بطریق ثالث و بالعرض چه او شریف ترست و ایشان خسیس ترست و اخس شاید که هم خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف اما اشرف نبات شاید که هم خدمت حیوان را و انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق آله و بطریق ماده خود معونت هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی چه از ان روی جوهری مجرب است و همچنین آنکه انسان بعناصر مرکبات محتاج است تا بهر سه نوع معونت او دهند متبوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت یک دیگر را معاونت کنند و حیوانات بطریق نبات محتاج اند اما احتیاج ایشان متبوع خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولیدی و مانند بیشتر حیوانات آب که در توالت اجتماع فرو ماده محتاج نباشند بی معاونت یک دیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع فایده صوت نمید

و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده را بسبب دیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت معاشرت و جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود در آنجا نماند و بعد از آن هر یکی علیحدگی بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند نخل و غنم و چند صنف از طیور معاشرت و اجتماع محتاج نباشند و در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را بعناصر معدنیات احتیاج بود بهر سه نوع ماده خود ظاهر است و آله مانند احتیاج تخم بچینه که او را پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون تا بروید و بخدمت مانند احتیاج آن بکوهها و نیکه بر منابع مشتمل باشند و نباتات را بسبب دیگر احتیاج بود و در حفظ نوع مانند درخت خرما که ماده بی نریاز دیگر و اما در حفظ شخص بسبب دیگر احتیاج نباشد مگر بنا در مانند درخت قمر که او را مستند نباشد و وجود او در معرض تلف باشد و همچنین درخت انگور و غیره و مرکبات بعناصر محتاج بودند بهر سه نوع باشد که درین مراتب چهار گانه یعنی عناصر معاون

در زمان دوری ۱۱
در زمان دوری ۱۲
در زمان دوری ۱۳
در زمان دوری ۱۴
در زمان دوری ۱۵
در زمان دوری ۱۶
در زمان دوری ۱۷
در زمان دوری ۱۸
در زمان دوری ۱۹
در زمان دوری ۲۰
در زمان دوری ۲۱
در زمان دوری ۲۲
در زمان دوری ۲۳
در زمان دوری ۲۴
در زمان دوری ۲۵
در زمان دوری ۲۶
در زمان دوری ۲۷
در زمان دوری ۲۸
در زمان دوری ۲۹
در زمان دوری ۳۰
در زمان دوری ۳۱
در زمان دوری ۳۲
در زمان دوری ۳۳
در زمان دوری ۳۴
در زمان دوری ۳۵
در زمان دوری ۳۶
در زمان دوری ۳۷
در زمان دوری ۳۸
در زمان دوری ۳۹
در زمان دوری ۴۰
در زمان دوری ۴۱
در زمان دوری ۴۲
در زمان دوری ۴۳
در زمان دوری ۴۴
در زمان دوری ۴۵
در زمان دوری ۴۶
در زمان دوری ۴۷
در زمان دوری ۴۸
در زمان دوری ۴۹
در زمان دوری ۵۰
در زمان دوری ۵۱
در زمان دوری ۵۲
در زمان دوری ۵۳
در زمان دوری ۵۴
در زمان دوری ۵۵
در زمان دوری ۵۶
در زمان دوری ۵۷
در زمان دوری ۵۸
در زمان دوری ۵۹
در زمان دوری ۶۰
در زمان دوری ۶۱
در زمان دوری ۶۲
در زمان دوری ۶۳
در زمان دوری ۶۴
در زمان دوری ۶۵
در زمان دوری ۶۶
در زمان دوری ۶۷
در زمان دوری ۶۸
در زمان دوری ۶۹
در زمان دوری ۷۰
در زمان دوری ۷۱
در زمان دوری ۷۲
در زمان دوری ۷۳
در زمان دوری ۷۴
در زمان دوری ۷۵
در زمان دوری ۷۶
در زمان دوری ۷۷
در زمان دوری ۷۸
در زمان دوری ۷۹
در زمان دوری ۸۰
در زمان دوری ۸۱
در زمان دوری ۸۲
در زمان دوری ۸۳
در زمان دوری ۸۴
در زمان دوری ۸۵
در زمان دوری ۸۶
در زمان دوری ۸۷
در زمان دوری ۸۸
در زمان دوری ۸۹
در زمان دوری ۹۰
در زمان دوری ۹۱
در زمان دوری ۹۲
در زمان دوری ۹۳
در زمان دوری ۹۴
در زمان دوری ۹۵
در زمان دوری ۹۶
در زمان دوری ۹۷
در زمان دوری ۹۸
در زمان دوری ۹۹
در زمان دوری ۱۰۰

و آلات زراعت و حصا و طح و غن و شیخ و دیگر حرفتها و
صناعتها مهیا کردی پس بدین مهات مشغول شدی بقایا و بی غدا
بدین مدت وفا نکردی و روزگار او اگر بدین اشغال متوزع گردیدی
بر ادای حقوق یکی ازین جمله قادر نبودى اما چون بیکریگر را معاونت
کند و هر یکت همی ازین مهات زیاده از قدر کفاف خود قیام نمایند
و با عطای قدر زیاده و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت
در معامله نگا دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب
شخص و بقایا نوع میسر و منظم گردد چنانکه هست و همانا اشاره
باینجنى باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون بدنیا
آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار بسیارست کرد تا نان بخته شد و
هزار و یکم آن بود که نان سوگردانگه بخورد و در عبارت حکما
همین معنی یافته مى شود بدین وجه که هزار شخص کارکن بیایند تا یک
لقمه در دهن توان نهاد و چون مدار کار را انسان بر معاونت

توزن قیسم ۱۲
تخلف ۱۲
غزل ۱۲
بسیار ۱۲
کردن ۱۲
آرد کردن ۱۲
درودن ۱۲
صلوات ۱۲

١٠

[illegible]

بر وفق وجوب وقاعده حکمت اتفاق افتد و مودی بود و کمالی که
 در نوع و اشخاص بقوه است آنرا سیاست آلمی گویند و الا بحیثی
 دیگر که سبب آن سیاست بود و اضافت کنند و حکیم اسطاط الیقین نام
 سیاست بسیطه چهار نموده است اول سیاست ملک
 دوم سیاست غلبه بر قوم سیاست کرامت چو نام سیاست جماعت
 اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود و بر وجهی که ایشان را فضائل
 حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه تدبیر امور
 احساب بود و آنرا سیاست خباست گویند و اما سیاست کرامت
 تدبیر جماعتی بود که بافتنای کرامات موسوم باشد و اما
 سیاست جماعت تدبیر فرق مختلفه بود بر قانونیکه ناموس آلمی
 وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاست دیگر را برای
 آن مؤثر گرداند و هر صنفی را باین سیاست خاص خود مواخذه کند
 تا کمال ایشان از قوه بفعل آید پس این سیاست سیاست

۱۳ قاعده خود دارد
 ۱۴ مواخذه کند
 ۱۵ مؤثر گردد
 ۱۶ دیگر را برای
 ۱۷ وضع کرده باشد
 ۱۸ سیاست کرامت
 ۱۹ سیاست خباست
 ۲۰ سیاست فضلا
 ۲۱ سیاست غلبه
 ۲۲ سیاست کرامت
 ۲۳ سیاست خباست
 ۲۴ سیاست فضلا
 ۲۵ سیاست غلبه
 ۲۶ سیاست کرامت
 ۲۷ سیاست خباست
 ۲۸ سیاست فضلا
 ۲۹ سیاست غلبه
 ۳۰ سیاست کرامت

1911

دو نیم و چهاردهم
فشار و تاندوم کرد
طرح نمود و تصرف در عالم کون و
چراودانی معینات الهامی
در قوت علی از دگران ممتاز اند
اصحاب قوای بزرگ غالبی
علی عقل و تیز
فکری و شریک
۱۱

تا اورا تکمیل ایشان میشد و آن شخص را در عبارت قدا ملک
 علی الاطلاق گفته اند و احکام اورا صنعت ملک و عبارت
 میثان اورا امام و فعل اورا امامت و افلاطون اورا مدبر عالم
 خواند و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن
 بوجود او و امثال او صورت بند و در عبارت قومی شخص اول را
 ناطق گویند و شخص دوم را اساس و باید که مقرر بود که مراد از ملک
 درین موضع نه آنست که او را خیلی و حشمتی یا ملکتی باشد بلکه مراد آنست
 که مستحق ملک او بود در حقیقت و اگر چه بصورت عکسین در التفات
 کنند و چون مباشرت بر غیر او باشد چو عدل نظام شائع شود
 فی الجملة در هر روزگاری و قرنی بصاحب ناموسی احتیاج نبود
 بجه یک وضع اهل او و از بسیار را کفایت باشد اما در هر روزگاری
 عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود و نظام مرتفع گردد و تقای
 نوع بر وجه اهل صورت نه بند و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و

قلم اول در این
 دوم در این
 است از او
 تدبیر منقطع
 قلم اول در این

مردمان را با قیامت مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف
 بود در جزویات ناموسی بحسب مصلحت هر وقت هر روزگار و از اینجا
 معلوم شود که حکمت مدنی و آن علم است که این مقاله مشتمل بر پوست
 نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از انجاست که
 بتعاون متوجه باشند بکمال تحقیق و موضوع این علم هیأتی بود
 جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و صد اواعیل ایشان شود
 بروجه اکمل و بسبب آنکه هر صاحب صنعتی نظر در صنعت خود
 بروچی کند که تعلق بدان صنعت داشته باشند از آن روی
 که خیر باشد یا شر مثلاً طبیب را در نظر معالجه دست بران وجه بود
 که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر نبود
 و بر آنکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شر و اوقات نکند

حاصل

دوام در رعایت این بود و هرگاه که در رعایت این
 از نظر دین و دنیا و اخلاق و سیاست و
 منظور از این دین و دنیا و اخلاق و سیاست و
 است از نظر دین و دنیا و اخلاق و سیاست و
 صناعت باشد و در رعایت این بود و هرگاه که در رعایت این
 از نظر دین و دنیا و اخلاق و سیاست و
 منظور از این دین و دنیا و اخلاق و سیاست و
 است از نظر دین و دنیا و اخلاق و سیاست و
 صناعت باشد و در رعایت این بود و هرگاه که در رعایت این

یافته باشد و علمی که ضامن تعریف یک یک نوع بود حاصل گردد
 ولیکن آن علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود تعلم این علم
 تا بهر اقتدای فضیلت قادر تواند بود و الا معاملات و معاشرت او
 از جور خالی نماند و بسبب فساد عالم گردد بقدر مرتبه و منزلت خود
 و ازین روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنین آنکه صاحب
 علم طب چون در صنعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان
 و از آله مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صنعت خود ماهر
 شود بر حفظ صحت مزاج عالم که انرا اعتدال حقیقی خوانند و از آله
 انحراف از آن قادر شود و بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ممره این
 علم اشاعت خیرات بود در عالم و از آله شروع بر استطاعت انسانی
 و چون گفتیم که موضوع این علم هیات اجتماع اشخاص انسانیست
 و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع
 اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود گوئیم اولاً اجتماع نخستین که میان
 اشخاص باشد اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد و اجتماع
 دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن

ل اشاعت اشکال و این و بر آله ممره مودون ۱۳ : ۱۲ :

اجتماع ائمه کبار و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از
منزل هر منزلی جزوی بود از محله و هر محله جزوی بود از مدینه و هر مدینه
جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماع را رئیس بود
چنانکه در منزل گفتیم رئیس منزل مرکب بود نسبت با رئیس محله و
رئیس محله مرکب بود نسبت با رئیس مدینه و همچنین تا رئیس عالم رسد
که رئیس دُسا و بود و اوست ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم
و در حال اجرای عالم همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص و
همچون نظر که خدای منزل در حال منزل و اجزای منزل و هر شخص
که میان ایشان در صنعتی یا در علمی اشتراک بود میان ایشان یاسی
شمارت بود یعنی یکی که از دیگران در آن صنعت کاملتر باشد رئیس او بود
و آن دیگر شخص را طاعت او باید داشت تا متوجه باشد که مال
و انتهای همه اشخاص شخصی بود که مطاع مطلق مقتضای نوع باشد
باستحقاق با اشخاصی که در حکم آن ^{پادشاه} شخص باشند از جهت اتفاق
آرای ایشان در مصالحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است در
اجزای عالم بحسب آنکه او را تعلقی است بجموع اجزای رئیس هر اجتماع را

١٢

اول آنکه اجتماع منزل هرگاه که اجتماع موید بود دوم آنکه اجتماع امرت شامل
مومنینست هرگاه که اجتماع موید باشد اجتماع امرت و اجتماع موید شود پس اجتماع
اجتماع منزل داده اجتماع یعنی بسبب اجتماع قریه انفس است و اجتماع موید شود پس اجتماع
در گیرنده موید است آنکه چون اجتماع قریه انفس است و اجتماع موید شود پس اجتماع
است که موید باشد سوم آنکه چون اجتماع قریه انفس است و اجتماع موید شود پس اجتماع
نظرت کامل کن پس اجتماع قریه انفس است و اجتماع موید شود پس اجتماع
هم سه وجه مذکور اعانت کند مثلاً نباتات که بعضی از آن بی طریق داده میشوند
بعضی چیزات می کند که از آن خودند و بعضی از آن بی طریق داده میشوند
و هم بطریق خدمت که مثل خادم از آن بی طریق داده میشوند
اعانت جو آن یکچنان که گوشت و شیرین
و غیره خودند و از آن بی طریق داده میشوند
می سازند و سواد می کنند

چنانکه پیش ازین گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر
 کرده اند کسانیکه از تالیف بیرون شوند و با فقر و و صحت میل
 کنند ازین فضیلت بی بهره مانند چاه اختیار و حشمت عزالت اعراض
 از معاونت بنامی نوع احتیاج بمقتنیات ایشان محض و ظلم باشد
 و ازین طائفه بهری این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بهلازمت
 صوامع و نزول و شگاف کوها منقاد باشند و آنرا از هزار دنیا
 نام نهند و طائفه که مترصد معاونت خلق بنشینند و طریق اعانت
 بکلی مسدود گردانند و آنرا توکل نام نهند و گروهی که بسبیل سیاحت
 از شهر بشهر میروند و هیچ موضع و مقامی اختلاطی که مقتضی
 موانستی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار نمیگیریم و آنرا فضیلتی
 دانند چه این قوم و امثال ایشان از زانی که دیگران بتجاون کسب
 کرده اند استعمال میکنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمیدهند
 غذای ایشان میخورند و لباس ایشان می پوشند و بهای
 آن نمی گذارند و از آنچه مستعدی نظام و کمال نوع انسان است
 اعراض نموده اند و چون بسبب عزالت و حشمت ذائل اوصاف

که طبیعت بقوة دارند بفعل نمی آید جماعتی قاصر نظران ایشان را
 اهل فضائل می پندارند و این توهم خطا بود چه عفت نه آن بود که
 ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چیزی
 را حدی و حتی که بود مکار دارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند
 و عدالت نه آن بود که مردمی را که نه بینند بر ظلم نه کنند بل آن بود
 که معاملات با مردم بر قاعده انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالفت
 نکند سخاوت از وی چگونه صادر شود و چون در معرض هولی نیفتد
 شجاعت کجا بکار دارد و چون صورتی شمی نبیند اثر عفت او کی ظاهر
 گردد و اگر تامل کرده آید معلوم شود که این صنف مردم تشبه
 به جمادات و مردگان میکنند نه با اهل فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز را
 تقدیر یکمقد راول عز اسمه کرده باشد انحراف نه طلبند و در سیر
 عادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند و از و توفیق خواهند
 درین باب انه خیر موفق معین

فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت

بند و اقسام آن چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام

ای صورت شهوت است و این در انوشیروانی ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

احتیاج نیفتادی و از روشی لغت خود انصاف مشتق از نصف است
 بود یعنی نصف تنانع فيه را با صاحب خود مناصف کند و نصیبت
 از لواحق کثیر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجه فضیلت
 محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قداما و حکما در عظیم شان محبت
 مبالغه عظیم کرده اند و گفته اند که قوام همه موجودات بسبب محبت است
 و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود و چنانکه از وجودی و وحدتی
 خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مرتب باشد و بسبب ترتب آن
 موجودات در مراتب کمال و نقصان مترتب باشند و چنانکه محبت
 مقتضی قوام و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریقی
 آن بر موجودات بحسب نقصان صنفی تواند بود و این قوم را
 اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند به تصریح این مرتب است

بجای

نصف یعنی نصف تنانع فيه را با صاحب خود مناصف کند و نصیبت از لواحق کثیر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قداما و حکما در عظیم شان محبت مبالغه عظیم کرده اند و گفته اند که قوام همه موجودات بسبب محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود و چنانکه از وجودی و وحدتی خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مرتب باشد و بسبب ترتب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان مترتب باشند و چنانکه محبت مقتضی قوام و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریقی آن بر موجودات بحسب نقصان صنفی تواند بود و این قوم را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند به تصریح این مرتب است

و مسامحه تا لیفی لازم آید تا بدان سبب مبادی افعالی غریب باشند
 که آنرا خواص و اسرار طبائع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس و
 اصداد آن که از جهت تنفرات مزاجی حادث شود مانند نفرت
 سنگ با بعضی الخ از سر که از قبیل محبت و مبغضت نشمرند بلکه آنرا
 میل و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه
 با یکدیگر هم خارج از این قبیل باشد و آنرا الفت و نفرت گویند و قسم
 محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگری ارادی
 اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت
 در طبیعت مادر مفسطور بودی فرزند را تربیت ندادی بقای نوع
 صورت نهستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود اول آنچه
 سریع العقد و الاخلال بود دوم بطی العقد و الاخلال بود
 سوم آنچه بطی العقد سریع الاخلال بود چهارم آنچه سریع العقد
 بطی الاخلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب
 بحسب بساطت منشعب است بسبب شعبه اول لذت دوم نفع
 سوم خیر و از ترک هر سه با یکدیگر شعبه رابع تولد کند و این غایات

و دیگر کشاید چه اجتماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضای هر دو حال
 کند و محبت از صد اقت عامتر بود چه محبت میان جماعتی انبوه
 صورت بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت
 در مرتبه صداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است از
 مودت خاص تر بود و چه عشق جز میان دو تن نیست و علت عشق
 یا فرط طلب لذت بود یا فرط طلب خیر و نفع را نه از روی سباطت
 و نه از جهت ترکیب استلزام عشق مطلق تواند بود پس عشق دو نوع
 بود یکی مذموم که از فرط طلب لذت خیزد و دوم محمود که از فرط
 طلب خیر خیزد و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد
 اختلافی که میان مردم در مباح و ذم عشق بود و سبب اوقات احداث
 و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود و بدین سبب
 باشد که صداقت و مفارقت میان ایشان بتوالی بود و گاه بود که
 در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و با هم مفترق شوند و اگر صداقت
 ایشان را بنیاد بقای باشد سبب و ثوق ایشان بود و بقای
 لذت و معاشرت آن حالا فحالا و هر گاه که آن ثوق زایل شود

ای در بیان دو در کشاید ۱۱ و این را عشق می گویند ۱۲ و این را عشق نفسانی گویند ۱۳ احداث نوعان ۱۴ و این را عشق می گویند ۱۵

که در طبیعت مردم مرکز است خود مردم را انسان از انجمت گفته اند
 چنانکه در صنعت ادب مقرر شده است و کسیکه گفته است
 و میست انسانا لانک ناس گمان برده است که انسان مشتق از
 نسیان است و درین گمان مخطی بوده است چون انس طبعی از خواص
 مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند
 موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با ناس
 نوع خود چه این خاصیت خود مبدای محبتی است که مستعدی تمدن و
 تالف باشد و باز آنکه حکمتی اقتضای شرف این خاصیت میکند
 شریع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند و ازین سبب بر اجتماع
 مردم در عبادات و ضیافات تحرص فرموده اند چه جمعیت آن
 انس از قوه بفعل آید و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر
 نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزی
 پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر مستانش گردند
 و شترک ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تاکید آن
 استیناس شود و باشد که از درجه انس بدرجه محبت رسد

نام نهاده شدی و انسان از آنکه فراموش کار هستی ۱۲

و مصداق این سخن آنست که چون این عبادات بر اهل کوی و محلتی
که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر باشد وضع گردد
حرمان اهل شهر این اجتماع بر ایشان دشوار مینماید ازین فضیلت
نی شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کویها
و محلهها با جمعم در یک مسجد که همه جماعه محیط تواند شد جمع آیند تا
همچنانکه اهل محله را در فضیلت جمع اشتراک بود اهل مدینه را نیز در آن
اشترک بود و چون اهل روستاها و دیهها را با یکدیگر و با اهل شهر در
هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات می نمود در سالی دو نوبت
عبادتیکه بر اجتماع همه جماعه شمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان را صحرانیکه
شامل اردحام تواند بودند نامزد فرمود چه وضع بنا نیکه همه قوم را
در و جای بود و در سالی دو بار از آن نفع گیرند هم مودی بکجج مینمود
و چون در سعت فضائی که همه قوم حاضر توانند آمد یکدیگر را
به بینند و عهد انس مجدد گردانند انبعاث ایشان بر محبت

عبادت نماز عیدین ۱۲
اردحام انبوع ۱۲
دفع ۱۲
کردن ۱۲
بنا ۱۲
عیدگاه ۱۲
نقش و نقش ۱۲
انبعاث بر آنکه ۱۲
شدن ۱۲

محبت‌های مذکور بیرون محبت الهی چون میان اصحاب محبت‌ها مشترک
 باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال
 انحلال پذیرد مثلاً لذتی که میان شوهر و زن مشترک است سبب محبت
 ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن
 بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند چه
 لذت بسبب تغیر موصوف است و تغیر یک طرف مستلزم تغیر
 طرف دیگر نه و همچنین چون منافع که میان زن و شوهر مشترک باشد
 از خیرات منزلی چون هر دو در آن متعاون باشند سبب اشتراک
 محبت شود اما از ویکی اگر در حد خود تقصیر کند مثلاً زن از شوهر
 انتظار کتاب خیرات می‌دارد و شوهر از زن محافظت اگر یک
 نزدیک دیگری مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت ملامت
 حادث گردد و هر روز در تنزاید بود تا علقه منقطع گردد یا سبب اهل
 شود یا مقارن شکوه و عتاب یکچندی بماند و در دیگر محبت‌ها همین قیاس
 اعتباری باید کرد و اما محبت‌هایی که اسباب آن مختلف بود مانند
 محبتی که سبب از یک طرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه

مثلاً در جاع ۱۲

مخالفت و کلماتی غایب ۱۲

وہ

۱- تقاضای مرخصی
 ۲- تقاضای مرخصی
 ۳- تقاضای مرخصی
 ۴- تقاضای مرخصی
 ۵- تقاضای مرخصی
 ۶- تقاضای مرخصی
 ۷- تقاضای مرخصی
 ۸- تقاضای مرخصی
 ۹- تقاضای مرخصی
 ۱۰- تقاضای مرخصی

و مروس و غنی و فقیه باشد هم در معرض شکایت ملامت بود بدین سبب
 که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود
 بود و فقدان انتظار موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت سبب
 حاصل آید و سبب استیغ ملامت بود و بر عایت شرط عدالت این
 فسادها را ازل گردد و همچنین مالیک از موالی زیاده از استحقاق توقع
 دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند
 با ملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت
 بود حاصل نیاید این محبت منظوم نه شود و صعوبت شمول آن از
 شرح مستغنی است و اما محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت
 حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان
 نیز محض التماس فضیلت باشد از شائبه مخالفت و منازعت منزّه
 ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضای اتحاد بود
 تبعیض حاصل آید این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق که قصد

فصل در بیان محبت اخیار
 اخیار آنست که در محبت و خدمت مقصری نباشد
 و از هر چه از اتحاد بود که در تو و او
 در حقیقت او تو باشد و تو او نباشی در تو
 نصیحت بند و مروتی
 اخیار آنست که در محبت و خدمت مقصری نباشد
 و از هر چه از اتحاد بود که در تو و او
 در حقیقت او تو باشد و تو او نباشی در تو
 نصیحت بند و مروتی
 اخیار آنست که در محبت و خدمت مقصری نباشد
 و از هر چه از اتحاد بود که در تو و او
 در حقیقت او تو باشد و تو او نباشی در تو
 نصیحت بند و مروتی

او شخصه بود که او تو باشد بحقیقت و غیر تو بشخص و عزت وجود این صداقت
 و فقدان آن در عدم و عدم و ثوق بصداقت احدی است هم
 ازین سبب لازم آمده است چه هر که برخیزد واقف نبود و از غرض
 صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین
 اظهار صداقت از آن روی کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب
 صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون
 بدین سبب است دارد که خود را بر حقیقی زیاده بین محبت او نزدیک
 باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری دیگری او را محبتی ذاتی بود بر فرزند
 که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را بحقیقت بمنفس خود
 داند و چنان بپدارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او
 برگرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این
 تصویریت بجای خویش حکمت آتی از روی الهام پدر را بر انشای
 فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده و

این
 سبب

اول علت الهی در ایجاد فرزند سبب
 ثانیه علت الهی در ایجاد فرزند سبب
 ثالثی علت الهی در ایجاد فرزند سبب
 رابعی علت الهی در ایجاد فرزند سبب
 خامی علت الهی در ایجاد فرزند سبب
 ششمی علت الهی در ایجاد فرزند سبب
 هفتمی علت الهی در ایجاد فرزند سبب
 هشتمی علت الهی در ایجاد فرزند سبب
 نهمی علت الهی در ایجاد فرزند سبب
 دهمی علت الهی در ایجاد فرزند سبب

الحفظ المميز جلد ۱۱

ای میانه که در این پیدا شده ۱۲
یکه خرم و خرمند گردد ۱۲
سبب در سبب ۱۲
در این دولت پرستار ۱۲
در این دولت پرستار ۱۲
در این دولت پرستار ۱۲

بود چه او معلول و مسبب است و بر وجود خود و وجود سبب خود بعد از
 مدتی مدید انتباه یافته و خود تا پدر را زنده در دنیا بدو روزگار می اند
 منافع او تمنع نگیرد و محبت او کثرت نکند و تا تعقل و استیصار تمام
 محفوظ نشود و بر تعظیم او تو فر ننماید و بدین سبب فرزندان را با احسان
 والدین وصیت فرموده اند و والدین را با احسان ایشان وصیت
 تذکرده و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب
 و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت ملک
 را محبتی نبوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی تا شرائط
 نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که ملک
 با رعیت در شفقت و تحتن و تعهد و ملطف و تربیت و تعطف و
 طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر برادران مشفق
 اقتدا کند و رعیت در اطاعت و نصیحت و تجلیل و تعظیم او
 خیرخواهی ۱۲ بزرگی کردن ۱۳

۱۰ جواب داد که برادر گاه هست یکبار یکبار
 ۱۱ بزرگی کردن ۱۲ خیرخواهی ۱۳ بزرگی کردن ۱۴
 ۱۵ محبت برادران از جهت
 ۱۶ سبب دودش که برادر گاه هست یکبار یکبار
 ۱۷ بزرگی کردن ۱۸ خیرخواهی ۱۹ بزرگی کردن ۲۰ محبت برادران از جهت

[illegible]

家

[illegible]

از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تمام و تقدریه و حکمت خالص بود
 و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و اما مرتب محبتها نزد یک
 عادل متصور نباشد بشرط عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت
 که آله را واجب بود شرکت دادن و آن غیر را شرک صرف بود
 و تعظیم والد و بیاب رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی
 فرزند در باب عشیره و پدر و مادر و مادر استعمال کردن جل محض و سخیف
 مطلق باشد و این تخلیقات موجب اضطراب و فساد تربیت و
 مستلزم ملاقات و شکایات بود و چون قسط هر یکی از محبت خدمت
 و نصیحت ایفا کند موانع اصحاب و ضلالت و معاشرت بواجب
 و توفیه حقوق مستحق تعهدیم یا بدو خیانت در صداقت

بلا در اثبات علم است
 محبت تعظیم والد و اضافت اکرام صدیق
 اضافت دوستی بفرزند اضافت تعظیم است یعنی تعظیم
 اضافت دوستی بفرزند و اکرامی که خاص برای صدیق است
 که خاص بر است و دوستی که خاص برای فرزند است آن را با پدر و مادر و اقربای دیگر
 آنرا با سلطان و دوستی که خاص برای فرزند است آنرا با پدر و مادر و اقربای دیگر
 استعمال کردن در حفظ تربیت خاص مذکور خط نمودن پس محض و حماقت
 مطلق است چه در حق و در وجهی که که تخلیقات بود
 مستلزم ملاقات و شکایات بود
 کمالات شدن و شکایات
 و نیک و فکار کردن

از خیانت زرویم تباه تر بود و حکیم اول درین معنی گوید که محبت
 مغشوش زود انحلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود
 تباه شود پس باید که عاقل در هر بابی نیت خیر دارد و حدود مرتبه
 آن باب رعایت کند پس صدقار بمنزله نفس خود داند و ایشانرا
 در خیرات خویش شریک شمرد و معارف و آشنایان را بمنزله دوستان
 دارد و جهد کند که ایشانرا از حد معرفت بدرجه صداقت رساند بقدر
 امکان تا سیرت خیر و نقش خود در رؤسا و اهل و عشیره و اصداقا
 نگاه داشته باشد و شریک ازین صورت نفور بود و محبت بطلالت
 و کسالت بر مستولی و از تمیز میان خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود بخیر
 دارد و روائت هیأتی که در ذات او تمکن بود مبدای احتراز او شود
 از نفس او چه روائت مهر و ب عنایا بود طبعاً و چون از نفس خود گریزان
 باشد از کسی که مشاغل نفس او بود هم گریزان بود پس پیوسته طالب
 چیزی بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول دارد و ولوع بچیز
 نماید که مانند ملاهی و اسباب لذات عرضی او را بخیود گرداند چه از
 فراغت و لازم آید که با خود افتد و چون با خود افتد از خود
 خالی نشدنی^{۱۳} از خود شتر شود^{۱۴} از خود خیردار شود^{۱۵}

مغشوش نامی است که در دین و دنیا گم شده و در دین و دنیا گم شده و در دین و دنیا گم شده

۲

عبارت از است و آن شود که گاهی چون سحر گردد درین وقت
از کم صوت نهند چند صد گریه گریه اش حال گوی شونت کار خراب
زمن و دخت باشد ز سر هیچ خوشدیس هر یک حال فریاد است
و غنیمت حق شود و فرمایان اصل که
بایست خدا را بگوشت

۱۰

پس بدان حال غبطه نماید و آنرا سعادت داند و چنین کس تحقیقت
 محب ذات خود بود و الا مفارقت نخستین^{۱۲} و محب همکس نبود چه محبت
 دیگران بر محبت خود مرتب باشد و چون او محب همکس نبود همکس نیز
 محب او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد تا بجدی که نفس او هم
 نیکخواه او نبود و سر انجام این حالت ندامت و حسرت بی نهایت
 بود و اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان مسرور هرگز
 ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد
 چه شریف محبوب بود و چون او را دوست دارد مصادقت و
 موصلت و اختیار کن پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران
 صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد یا غیر چه بقصد و چه
 بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذت و محبوب باشد لذات و
 لذت و محبوب مختار بود پس او را مرید و مقتدی بسیار گردند و
 احسان او همه را شامل بود و این احسان از زوال و فنا مصون
 باشد و پیوسته در تنزاید بود بخلاف احسانی که عرضی بود و مبدای

لذت هم دان ۱۲
 ای نیک باشد
 مختار بود
 دوست دارد ۱۳
 ای ذات خود را
 مختار بود ۱۴
 ای نیک باشد

اقتضا کند و نقصان مستحلب ملامت و شکایت بود و بدین علت
 صاحب احسان عرضی بترتیب آن موصی و مامورست که رب الصنعة
 اصعب من ابتدائها و محبتی که عارض این احسان بود توامه باشد
 و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت
 محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود و دلیل بر آنست
 که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف کننده اهتمام نمایند
 بحال قرض ستانده و معروف پذیرنده و همت بر سلامت ایشان
 مقصور دارند و اما قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستانده
 بجهت استرداد مال خود خواهند از جهت محبت و یعنی او را سلامت
 و بقا و ثروت و کفایت دعای کند تا باشد که حق خود رسد قرض ستانده را

صاحب احسان عارضی بترتیب
 باستعمال و ملامت آن دصیت کرده شده و
 آنکه کرده شده است که مدام احسان کرده باشد بدان عادت
 نمود از آن غافل نماند زیرا که بسیار صاحبان سخت ترند از این بعضی احسان
 عارضی بسبب یک چیز که در آن هملا در ثوابی خود مگر در ملامت بران
 دشوار باشد پس باید که بران ملامت که ثوابت گردد ثوابی یا بدو سلس
 این اگر امور در ابتدا دشوار آیند در انتها آسان ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

از عشق ۱۱
در شوقی در کفای
نغمه خاد کسرون آلوده زنی ۱۲
از دل بخت کیدن ۱۳
از دل مودت و دوزخ ۱۴
کبریا بخت بیا که بکشد ۱۵
آن بخت فاقم مقام بخت مای بود
بختی که احسان حال کند ۱۶

رنج در تربیت و بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد
و اعجاب و بدان زیاده از اعجاب غیر او بود و همچنین هر صانعی که
در صنعت خود زیاده کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم است که تعب
منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل است و معطی فاعل پس
ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن
گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود که محبت کسب گزین
کند و گاه بود که از جهت یا کن و اثرش انواع آن بود که از روی حریت
کند چه در جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود تبجیه حاصل آید
اگر مقصود نیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست
دارد و خواهد که آن کس که او را دوست دارد احسان کند پس هر کسی
خواهد که بانفس خود احسان کند چون اسباب وستی خیر است یا لذات
یا نفع کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر رجحان یکی بردگیری
و اکتفا نبودند اند که بانفس خود احسان چگونه باید کرد و از اینجا است
که بعضی مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و برخی سیرت منفعت
و جمعی سیرت کرامت چنان طبیعت سیرت خیر خبردار نباشند و

اعجاب چیزی عجیب کردن و خود بینی و کبر کردن ۱۲
۱۳ آزادی و نیک ذاتی ۱۴ ای شخص خیر خواه خیر کن ۱۵

خطا کنند و آنکس که از لذات خیر آگاه بود لذات خارج فانی را رضی
 نشود بل بلندترین و تمامترین و عظیمترین انواع لذت گزیند و آن
 لذت جزو الهی بود و صاحب این سیرت مقتدی باشد با فعال
 آنکه عز و علا و تمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا با سلامت
 و بذل و مواسات قادر بر آنچه کفای او از ان عاجز باشد از فوط ضمت
 و کبر نفس و چون سخن در محبت میگوئیم و محبت حکمت و خیر داخل میفتد
 درین مقال اشارتی بدان نکرده ایم که محبت حکمت و
 انصاف با مورد عقلی استعمال را بهای الهی و مجزوا الهی که در انسان
 موجود است مخصوص باشد و آفات که بدگیر محبات متطرق شود
 محفوظ نه نیست را بدان راهی بود و نه شریر دران مداخلتی تواند کرد
 چه بسبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شرور ماده منزله باشد
 و مادام که مردم مستعمل اخلاق و فضائل انسانی بود از حقیقت این خیر
 ممنوع بود و از سعادت الهی محروبا آنست که در تحصیل این فضیلت
 بدان فضائل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل این فضائل فضیلت
 الهی مشغول گردد بحقیقت بذات خود پرداخته باشد از مجامده طبیعت
 خیر محض^{۱۲} فضائل انسانی^{۱۳}

لذات باطنی و الهی^{۱۲}

لذات باطنی و الهی و در مجزوا^{۱۳}

سعای فضائل انسانی^{۱۴}

105

عظم و عظام نو از این بخت
استقل نماند چنانچه نیازش
طبله ای در آید که گویند سکه را
و چهارم جابین شد در دیوان
سلامت است بعلم کیم دوستی
نقد داران و خرج کردن آن

حقه که در آن آفتاب ^{منزل} متواند بود هیچ وجه آنست که او را دوست ندارد
 الا سعید و خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند
 و بدو تقرب نمایند باندازه طاقیت طلب مضامین و کنند بکسب طاعت
 و بافعال و اقامت نمایند بقدر قدرت تا بحیرت رضا و جوار او نزدیک
 شوند و استحقاق اهم محبت او اکتساب کنند بعد از ان لفظی اطلاق
 کرده است که در لغت با اطلاق نکنند و گفته است که هر که خدا تعالی
 او را دوست دارد تعهد او کند چنانکه دوستان تعهد دوستان کنند
 و با او احسان نماید و از نیجا بود که حکیم ^{نیما داری} الذاتی عجیب فرهای غریب
 باشد و کسیکه بحقیقت حکمت برسد داند که لذت آن بالای همه
 لذتهاست پس بلذتی دیگر التفات ننماید و بر هیچ حالت غیر حکمت
 مقام نکند و چون چنین بود حکمی که حکمت و مامت برین حکمتها بود خدای
 تعالی بود و دوست ندارد او را بحقیقت الا حکیم سعید از بندگان او
 چه شبیه شبیه شادمان شود و از نخبست است که این سعادت بلندترین
 همه سعادات مذکور است و این سعادت انسانی نبود چه از حیات
 طبیعی و قوای نفسانی منزه و مبرا باشد و بآن در غایت مبالغت

۵۵ رضاشادی و فرزندانی ۱۲

۱۲ انکم جوارانند ۱۲

و بعد بود و آن موهبتی الهی است که خدای تعالی بکس دهد که او را
 برگزیده باشد از بندگان خود و بعد از آن کسی که در طلب آن مجاهد
 کند و مدت حیات بر غربت در آن و احتمال تعب و شقت مقصور
 دارد چه کسی که بر تعب و استقامت کند بیازی مشتاق شود از بهمت آنکه
 بیازی با راحت ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه از
 اسباب سعادت مآل براحت بدنی کسی بود که طبیعی الشکل بهمی لاصل
 بود مانند بندگان و کودکان و بهائم و این اصناف بسعادت مضموم
 شوند بود و عاقل و فاضل بهمت به بلندترین مراتب مصروف
 وارد و هم حکیم اول گویند شاید که بهمت انسان انسی بود اگر چه او
 انسی است و نه آنکه بهمتهاست حیوانات مرده راضی شود اگر چه
 عاقبت او مرگ خواهد بود بل باید که بگلگی قواس خود و نبعث شود
 بر آنکه حیات الهی بیابد که اگر چه مردم بجهت خردست اما حکمت بزرگست
 و بعقل شریف و عقل از کافیه خلایق بزرگوار تر چه او است جوهری
 رئیس مستولی بر همه با برتری تعالی و تقدس و اگر چه مردم نادیرین عالم
 بود پس جمال خارجی محتاج بود و لیکن بگلگی بهمت بدان مصروف

در سخن جمال که راه ظاهر است ۱۲ : ۱۱

نباید داشت و در تنگنای ثروت و بسیار جهد بسیار نموده چه مال
 بفضیلت نرساند و بسیار در ویش بود که افعال گریبان کند
 و از اینجا است آنچه حکما گفته اند که سعید آن کسانی باشند که از
 خیرات خارج نصیب ایشان اقتضا بود و از ایشان صادر نشود
 مگر افعالی که فضیلت اقتضا کند هر چند رای ایشان اندکی بود این همه
 سخن حکیم است بعد از آن گوید که معرفت فضائل کافی نیست بل کفایت
 در عمل استعمال آن بود و از مردمان بعضی فضائل و خیرات راغب
 باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعد و اندک اند
 که امتناع از درداوت و ضرر و بغیر نیت پاک و طبع نیک کنند و برخی
 از درداوت و ضرر و بوعید و تقریب و انداز و احوال امتناع کنند و خوف
 ایشان از درون و عذاب کمال بود و از اینجا است که بعضی مردمان
 اختیار بطبع اند و برخی اختیار بشرع و تعلیم شریعت این صنف را مانند
 آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر بشیریت مؤدب نشود مانند کسی بود

و تقوی یعنی ترسانیدن
 از ترس و درستی کردن
 بیان روی کردن
 ظاهری ۱۲
 از خیرات ای از شاه
 ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

کہ اور آب در گلو گیرد و لا محاله ہلاک شود و در صلاح ایشان حیلتی
 صورت نہ بند پس خیر طبع و فاضل بعزیزیت محبت ایتعالی بود
 و امر او بدست و تدبیر بایرنیاید بلکه خدا ایتعالی متولی و مدیر کار او
 بود و ازین مقدمات معلوم شد کہ سعادت صفت انداول کسیکہ از
 مبدای اثر خجابت در وظاہر و باحیا و کرم طبیعت باشد و تبرہیت
 موافق مخصوص گردد و بیجا است و مخالفت اختیار و موافقت و موافقت
 فضلا میل کند و از اصداد ایشان احتراز نماید دوم کسیکہ از ابتدای
 حالت برین صفت نبوده باشد بل سببی و ہمد طلب حق کند
 و چون اختلاف مردمان بیند بطلب حق مواظبت نماید تا بمرتبہ
 حکما برسد یعنی عمل او صحیح و عمل او صواب گردد و این فلسفہ اطراح
 عصبیت دست دہد سوم کسیکہ باکراہ اورا برین دارند تہادیب
 شرعی و یا تعلیم حکمی و معلوم است کہ مطلوب ازین اقسام قسم دوم است
 چہ مبادی اتفاق سعادت در اصل ولادت و اکراہ بر تہادیب نہ از ذات
 طالب مجتہد بود بلکه از خاجیات باشد و سعادت تمام حقیقی مجتہد را بود
 و دوست کہ محبت خدا ایتعالی اورا بود و شوق مالک خدا بود و نہ علم بالصلوب

لہ ای محبت تمام و صواب عمل در از اولت حکمت و فکر و شوق تصدیب حاصل شود ۱۱:

اینها را در میان کتب
 که در این کتابخانه است
 در میان کتب که در این
 کتابخانه است
 در میان کتب که در این
 کتابخانه است

استخادم قوت لطفی کرده باشند و موجب تمدن شده و آن را
مدینه فاضله خوانند سوم آنکه از نقصان قوت فکری با خود قانونی
در تحیل آورده باشند و آنرا فنیلیت نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته
و آنرا مدینه ضاله خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب شود به شعب
تا متناهی چه باطل و شر را نهایی نبود و در میان مدینه فاضله
هم مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آن را
نوابت خوانند و عرض ازین مدن معرفت مدینه فاضله است
تا دیگر مدن را بجهت بدان مرتبه رسانند و اما مدینه فاضله اجتماع
قومی بود که همه تهای ایشان بر اقتنای خیرات و از ائمه شرور
مقدور بود و هر گانه میان ایشان اشتراک بود در د و چیز یکی آرا
و دیگری افعال اما اتفاق ایشان در آرای چنان بود که معتقد
ایشان در مباد و معا و خلق و احوالی که میان مباد و معا بود
مطابق حق باشد و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال

چنان

مدن افق حق و احوال و افعال
باشد اما قوای فکری و فنی
فناخت خود گرفته باشد و فنی
عالم و عقل مغلوب باشد
مدن افق نام و در د و چیز یکی
مدن افق نام و در د و چیز یکی
مدن افق نام و در د و چیز یکی

چنان بود که در کتاب کمال همه بر یک وجه باشند و افعالیکه
 از ایشان صادر شود مفروق بود در قالب حکمت و مقوم تهذیب و
 تسد عقلی و مقدر بقو این عدالت و شرائط سیاست با اختلاف
 اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعه یکی بود و طرق و
 سیموافق یکدیگر و بایده دانست که قوت تمیز و لطف در همه مردمان
 یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی که و راسی
 آن نتواند بود تا حدیکه فروتر از آن درجه بهائم بود مترتب گردانیده
 و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و
 چون قوت تمیز تساوی نبود ادراک همه جماعت مبدا و منتهی را
 که بامدرکات دیگر در غایت مابینت اند بر یک نفس نتواند بود بلکه
 کسانی که بعقول کامل و فطرت های سلیم و عادات مستقیم مخصوص
 باشند و تأیید الهی و ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده
 و ایشان در عدد و بغایت قلت توانند بود بمعرفت مبدا و معاد
 و کیفیت صدور خلق از مبدای اول و انتهای همه با او بر وجه
 حق بقدر آنچه در وسع اشغال ایشان تواند آمد رسیده باشند

چنانکه در کتاب کمال همه بر یک وجه باشند و افعالیکه از ایشان صادر شود مفروق بود در قالب حکمت و مقوم تهذیب و تسد عقلی و مقدر بقو این عدالت و شرائط سیاست با اختلاف اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعه یکی بود و طرق و سیموافق یکدیگر و بایده دانست که قوت تمیز و لطف در همه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی که و راسی آن نتواند بود تا حدیکه فروتر از آن درجه بهائم بود مترتب گردانیده و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون قوت تمیز تساوی نبود ادراک همه جماعت مبدا و منتهی را که بامدرکات دیگر در غایت مابینت اند بر یک نفس نتواند بود بلکه کسانی که بعقول کامل و فطرت های سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند و تأیید الهی و ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده و ایشان در عدد و بغایت قلت توانند بود بمعرفت مبدا و معاد و کیفیت صدور خلق از مبدای اول و انتهای همه با او بر وجه حق بقدر آنچه در وسع اشغال ایشان تواند آمد رسیده باشند

و چون نفس انسانی را قوت‌های ادراک است که بدان ادراک امور جسمانی
 و روحانی می‌کند مانند وهم و فکر و خیال و حس و آنرا در صفا و کدورت
 ترتیبی و تدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت از این
 قوی در هیچ وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری
 معطل و فارغ نه و معرفت مبدأ و معاد خاص بوجه نفس شریف
 تعلق دارد و هیچ قوت را از قوای با او در آن مداخلت و
 مشارکت نه پس در آن حالت که ذات پاک آن جماعه مذکور
 بمشاهده مبدأ و معاد و آنچه بدان متعلق است مشغول بود لامحاله
 این قوت‌ها که مسخر نفس اند تصوراتهای مناسب آنحال موسوم
 باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از اقسام
 در قوای جسمانی و قوای جسمانی بزمثل و خیالات تصور ادراک
 نتواند کرد پس آن مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف و الطیف
 امثله که در جبینات ممکن تواند بود و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه
 او از نفس بقرب و بعد صورت بندد ولیکن قوت عقلی با معرفت
 حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس و معرست

نفاذ شده و مراد از خدایست ای معروف نفس عبارت از ذات حق است ای معروف نفس عبارت از ذات حق است

و این طائفه افضل حکما باشند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر
 باشند ای از معرفت عقلی صرف عاجز مانند و غایت ادراک ایشان
 تصویری بود بقوت و هم که در او هم حکما مثل آن موجود بوده باشد
 لیکن تنزیه از اجزایان پس چون این قوم را حقیقت معرفت
 طریق نبود در اجرای احکام این صورت بر مبدأ و معاد و خصمت
 یابند و لیکن به تنزیه آن از احکام صور نیکه در خیال ایشان متحمل
 بود و در مرتبه از مرتبه صورت و همی فروتر و جسمانیات نزد کثیر
 مکلف باشند و نفی سلب آن از صورت و همی از لوازم شمرند
 و مع ذلک با آنکه معرفت طبقه اول از معارف ایشان کاملتر
 بود و معترف و مقرر باشند و این طائفه را اهل ایمان خوانند و
 قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات و همی
 قادرند بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدأ و معاد را باشند جسمانی
 تخلیل کنند و او ضمار و لواحق جسمانی را از ان سلب واجب
 دانند و بمعرفت دو طبقه اول اعتراف کنند و این طائفه اهل
 تسلیم باشند و قاصر نظری که در این ایشان باشند در مرتبه
 کمتر

و چون کسی که آن قدر باشد معرفت طبقه اول الی آخره ۱۲

بر مثالهای بعید تر افتد و بعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند
و ایشان مستضعفان باشند و ممکن که اگر تمهید بر نسبت مراتب عایت
کنند نوبت بر ترتیب صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات
بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی
بر حقیقت چیزے واقف بود و دیگری بر صورت او و مثالش
بر عکس آن صورت که در آئینه یا در آب افتاده باشد و را یعنی
بر مثالش که نقاشی بهمان صفت کرده و برین قیاس چون غایت
قدرت هر کسی تا آنجا پیش نرسد که یکی ازین مراتب باز است و تقصیر
موسوم نتواند بود بل توجه او بکمال باشد و روی او در عالم
معرفت بقبله خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعه
معین است بر توفیق کلمه الناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کس

بجمله

در آئینه دیده باشد اگر چه در واقعیت آن صورت
در طلب تقصیر موسوم نخواهد بود بلکه توجه او بکمال
باشد اسلحه آخر شماره ۱۲
در آئینه دیده باشد اگر چه در واقعیت آن صورت
در طلب تقصیر موسوم نخواهد بود بلکه توجه او بکمال
باشد اسلحه آخر شماره ۱۲
در آئینه دیده باشد اگر چه در واقعیت آن صورت
در طلب تقصیر موسوم نخواهد بود بلکه توجه او بکمال
باشد اسلحه آخر شماره ۱۲
در آئینه دیده باشد اگر چه در واقعیت آن صورت
در طلب تقصیر موسوم نخواهد بود بلکه توجه او بکمال
باشد اسلحه آخر شماره ۱۲

بقدر قوت او میتواند کرد و قوت او از آنچه در فطرت داده باشد
 یا بعبادت اکتساب کرده بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم باشد و
 گاه تشابه و در توحید وقتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه
 محض و همچنین در معاد تا هر طائفه بحق خود رسد و خطا خود بردارد و
 حکیم همچنین گاه قیاسات برهانی استعمال کند و گاه براقنا عیانت
 قناعت نماید و گاه بشعریات و مخیلات تسک کند تا ارشاد هر کسی
 بقدر بصیرت او کرده باشد و چون معتقدات هر قوم هر چند در سلک
 بوجه کمال منخط باشد اما در صورت و وضع مختلف پس مادام که
 بفاضل اول که مدبر مدینه فضل باشد اقتدا کنند میان ایشان
 تعصب تعاون نبود اگر چه در ملت مذہب مختلف نمایند بلکه اختلاف
 ملل و مذہب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات و
 امثله حادث شده است که غایت همه یک مطلوب است بمنزله
 اختلاف مطعومات و ملبوساتی بود که بحسب لون مختلف باشند

مثلاً
 نان نمی و غلات هر دو
 یک منفعت است که قیام
 دیو باشد همچنین لباس
 پس اختلاف در پس
 همچون اختلاف است در پس

و نهایت هم یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مفتی ای ایشان
بود و ملک اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد هر طائفه را بحل و موضع
خود فرود آورد و ریاست و خدمت میان ایشان مرتب گویند
چنانکه هر قومی باضافت با قومی دیگر رؤسان باشند و
باضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد که ایشان را اہلیت
بیج ریاست نبود و خدمت مطلق باشند و اہل این مدینه مانند موجودات
عالم شوند و ترتیب و ہر یک بمنزلہ مرتبہ باشند از مراتب موجودات
کہ میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود نسبت
اکہی کہ حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بہد بر انحراف کنند
قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقہ تفوق طلبہ تا تعصب
و عناد و مخالفت مذہب در میان ایشان حادث شود و چون
رئیس را معذور یافته باشد ہر کس بدعوے ریاست برخیزد
و ہر صورتی از ان صورتہ ہوم و تمحیل کہ بدیشان داده بودند صغی

گردد و قومی را در متابعت خود آرد و تا تنازع و تخالف پدید آید
و با استقرار معلوم می شود که اکثر مذاهب اهل باطل را منشأ^{۱۱}
از مذاهب اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقتی و
بنیادی و اصله نه و اهل مدینه فاضله اگر چه مختلف باشند
در اقاوسی عالم حقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر
راست بود و محبت یکدیگر متعلی باشند و مانند یک شخص باشند در
تألف و تودد چنانکه شارع علیه السلام گوید المسلمین یروا حدة علی
من یوهمهم و المؤمنون کنفس واحدة و ملوک ایشان که مدبران عالم اند
در اوضاع و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملائم و
مناسب وقت و حال اما در اوضاع نوامیس تصرفی جزوی و اما
در اوضاع مصالح تصرفی کلی و ازین سبب باشد تعلق دین و
ملک یکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس^{۱۲} رو شیر با یک گفته است

۱۱ یعنی قاطب^{۱۱} است
دست واحد از کسی که قیاس است
۱۲ یعنی قاطب^{۱۲} است
دست واحد از کسی که قیاس است
۱۳ یعنی قاطب^{۱۳} است
دست واحد از کسی که قیاس است
۱۴ یعنی قاطب^{۱۴} است
دست واحد از کسی که قیاس است
۱۵ یعنی قاطب^{۱۵} است
دست واحد از کسی که قیاس است
۱۶ یعنی قاطب^{۱۶} است
دست واحد از کسی که قیاس است
۱۷ یعنی قاطب^{۱۷} است
دست واحد از کسی که قیاس است
۱۸ یعنی قاطب^{۱۸} است
دست واحد از کسی که قیاس است
۱۹ یعنی قاطب^{۱۹} است
دست واحد از کسی که قیاس است
۲۰ یعنی قاطب^{۲۰} است
دست واحد از کسی که قیاس است
۲۱ یعنی قاطب^{۲۱} است
دست واحد از کسی که قیاس است
۲۲ یعنی قاطب^{۲۲} است
دست واحد از کسی که قیاس است
۲۳ یعنی قاطب^{۲۳} است
دست واحد از کسی که قیاس است
۲۴ یعنی قاطب^{۲۴} است
دست واحد از کسی که قیاس است
۲۵ یعنی قاطب^{۲۵} است
دست واحد از کسی که قیاس است
۲۶ یعنی قاطب^{۲۶} است
دست واحد از کسی که قیاس است
۲۷ یعنی قاطب^{۲۷} است
دست واحد از کسی که قیاس است
۲۸ یعنی قاطب^{۲۸} است
دست واحد از کسی که قیاس است
۲۹ یعنی قاطب^{۲۹} است
دست واحد از کسی که قیاس است
۳۰ یعنی قاطب^{۳۰} است
دست واحد از کسی که قیاس است

الدین و الملک تو امان لا یتیم احدیها الا بالآخر چه دین قاعده است
و ملک ارکان و چنانکه اساس بی رکن ضلوع بود و رکن بی اساس
خراب همچین دین بی ملک نامنتفع باشد و ملک بی دین واهی اگر
چند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعد و بسیار باشد
چه در یک زمان و چه دراز منته مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود
چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصود است و توجه
ایشان بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقی است پس تصرفی که
لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد
بلکه تکمیل قانون او بود و مثل این لاحق در الوقت حاضر بودی
همان قانون نهادی و اگر آن سابق درین وقت حاضر بودی
همین تصرف بتقدیم رسانیدی که طریق العقل واحد و مصادق
این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود
ما جئت لابطل التوراة بل جئت لاکملها و تصرف اختلاف
و عناد جماعتی را تصوراتی که صورت پرست باشد به حقیقت بین
دارکان مدینه فاضله پنج صنف باشد اول جماعتی که بتدبیر مدینه

ناتوانم برای اینکه باطل کنم توریت را بلکه آمده ام براس اینکه کامل کنم آن را ۱۳:

موسوم باشند و ایشان اهل فضائل و حکمائی کامل باشند که
 بقوت تعقل و آرای صائب در امور عظام از انبای نوع ممتاز باشند
 و معرفت حقائق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را
 فاضل خوانند دوم جماعتی که عوام و فروزان را برابر تبکمال اضافی
 می رسانند و عموم اهل مدینه را با نچه مقتدران اول بود دعوت
 می کنند تا هر که مستعد بود بواسطه و نصائح ایشان از درجه خود ترقی
 می کنند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت شعر و کتابت
 صناعت ایشان بود و ایشان را ذوالسنه گویند سوم
 جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه می دارند
 و در اخذ و اعطاء تقدیر و اجابت رعایت میکنند و بر تساوی و یکسانی
 تحریر می دهند و علوم حساب و سنیفا و هندسه و طب و نجوم
 صناعت ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند چهارم
 جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بضیة اهل مدینه موسوم باشند
 و در باب مدن غیر فاضله را از ایشان منع می کنند و در مقاتله
 و محافظت شهر شرط شجاعت و جمعیت مرعی میدارند و ایشان را

بیان اهل کرامت و علم و دین و سلسله ایشان ۱۲

مه ابدان خوانند پنجم جماعتی که از اراق و اقوات این صنعت را
 ترتیب می سازند چهار وجه، حالات و صناعات و چه از وجه
 حیایات خرج و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی
 را درین مدینه چهار حال بود اول آنکه ملکه علی الاطلاق در میان
 ایشان حاضر بود و علامت او اجتماع چهار چیز بود اول حکمت
 که غایت همه غایات آنست دوم تعقل تام که مودی بود
 بغایات سوم چودت مقتناع و تحیل که از شرط تکمیل بود چهارم قوت
 جهاد که از شرط دفع دواب باشد و ریاست او را ریاست
 حکمت خوانند دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این چهار خصیلت در
 یک تن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بشارکت
 یکدیگر کنفس واحد بتدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست افضل
 خوانند سوم آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما ریسی حاضر بود
 که بسنن رؤسای گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند
 عارف بود و بچودت تمیز سنتی را بجای خود استعمال تواند کرد
 و بر تنبهاط آنچه مصرح نیاید و سنن گذشتگان از آنچه مصرح بود

جلیان جمع حیایات با کسر معنی در دوران مالی خروج و آب ۱۲

و دیگرے را این قوت نبود اما چون قوانین صناعت از شخص اول
 بیاموزد و بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پس شخص اول
 رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود
 چنانچه از وضع هر صنعتی تا کسی که دران صنعت باندگ چیزی راه بود
 تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت
 استتباط نبود اما چون وصیتنامی صاحب صناعت دران باب
 حفظ کند و ثانی بتبع آن وصایا میکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم
 مطلق بود که او را ریاست نبود هیچ اعتبار رسوم آنکه هر دو فعل را
 توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد اما از هر دو یکی
 شریف تر بود و دران غایت بامنفعت تر مانند لجام و دباغ در
 فروسیت و عدالت اقتضای آن کند که هر یک در مرتبه خود باشد و
 ازان مرتبه تجاوز نماید و باید که یک شخص را بصناعت مختلف مشغول
 نگردانند از جهت سه چیز اول آنکه طبائع را خواص بود و نه هر طبیعی
 بهر عملی مشغول تواند بود دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام
 آن صناعت بتدقیق نظر و ترقی همت خطی حاصل کید بر روزگار دراز

ای قهری و در یافت نماید ۱۱
 شایسته جود و کمال ۱۲
 لجام و دباغ ۱۳
 دباغ چرم ساز ۱۴

کسی بود که بر اسباب و ملو و لعب قدرت او زیاده بود و نیل اسباب
 لذت را مجتمع تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود که با این خصال
 ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینه
 کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات
 تقوی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن یا بسند یا از همدیگر
 و بر تساوی یا بسند یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی چنان بود که یکدیگر
 را بر سبیل قرض اکر ام کنند مثلاً یکی در وقتی دیگر را نوعی از
 کرامات بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان
 نوع یا از انواع دیگر بذل نماید و تفاضل چنان بود که یکی
 دیگر را کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و این
 بر حسب استحقاقی بود که بایکدیگر میو^اضعفه کرده باشند و اهمیت این
 کرامت نزدیک این طائفه بسیار حاصل آید بسیار یا مساعدت
 اسباب و ملو یا قدرت بر زیاده از مقدار ضروری بے تعب

از آن جهت ضروری است که این طائفه را از اسباب و ملو و لعب قدرت او زیاده بود و نیل اسباب لذت را مجتمع تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود که با این خصال ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینه کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات تقوی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن یا بسند یا از همدیگر و بر تساوی یا بسند یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی چنان بود که یکدیگر را بر سبیل قرض اکر ام کنند مثلاً یکی در وقتی دیگر را نوعی از کرامات بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان نوع یا از انواع دیگر بذل نماید و تفاضل چنان بود که یکی دیگر را کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و این بر حسب استحقاقی بود که بایکدیگر میو^اضعفه کرده باشند و اهمیت این کرامت نزدیک این طائفه بسیار حاصل آید بسیار یا مساعدت اسباب و ملو یا قدرت بر زیاده از مقدار ضروری بے تعب

حساب و از احساب همه بیشتر بود اگر اعتبار حسب را کنند یا بسیار او
 بیشتر بود اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین
 رؤسا کسی بود که مردمان را به بسیار و ثروت بهتر توان رسانید از
 قبیل خود یا از حسن تدبیر و محافظت بسیار و ثروت برایشان بهتر
 تواند کرد و بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه بسیار و یا ایشان را به نیل
 لذات زود تر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود نه طالب لذت
 و طالب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول
 و فعل شایع بود و دیگر ارم در زمان او و بعد از او را بدان یاد کنند
 و چنین رئیس در اکثر احوال به بسیار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه
 بمنافع بی بسیار ممکن نبود و چند آنکه افعال رئیس بزرگتر بود و احتیاج
 او بیشتر باشد که او را تصور چنان بود که اتفاق او از روی کرم
 و حرمت است نه از جهت التماس کرامت و آن مال که صرف کند
 یا بخرج ستاند از قوم خود یا بر نیل تغلب جماعتی را که مضادات

ج

درستی کردن
 همان کرامت
 کرامت خود دارد و از
 تضاد است
 کرم کردن

نیز در این باب

ایشان کند در آرائی و افعال و یا بنوعی از ایشان حقدی
 و ضمیمه داشته باشد قهر کند و اموال ایشانرا در بیت المال خود
 جمع آورد پس نفقه می کند تا بدان اسمی و صیتی که کتاب نماید و بدان
 صیت و اسم مالک رقب شود و فرزندان او را بعد از وصیت
 دانند و ملک را بعد از خود و فرزندان دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند
 یا موالی که نفع آن بگیران مرسد تا آن اموال را سبب استحقاق
 اگر است او عمرند و نیز باشد که با کفای خود از ملوک اطراف کرامت
 کند ^{نه دولت او را ۱۳} بسبیل معاوضه یا مرجمه تا همه انواع کرامات را استیفا کرده باشد
 و چنین کس خوشیتن را تجمل و تزیینی که مستعدی به با و جلال و فخامت
 شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات خدم و جنات ^{بزرگی ۱۲} و ^{زیادتی ۱۳}
 متحلی گردانند تا وقع او بیشتر بود و مردمان را بحجاب از خود باز دارد
 تا بهیبت او میفزاید و چون ریاست او ثابت شود و مردمان بجاوت
 گیرند که ملوک رؤسای ایشان هم از آن جنس باشند مردمان را

و انقاد کشنده و بی
 قنده و دراز گوار ۱۲
 جناب کس که بهیبت
 قلوب را میبرد ۱۳
 قلوب را میبرد ۱۴
 قلوب را میبرد ۱۵
 قلوب را میبرد ۱۶
 قلوب را میبرد ۱۷
 قلوب را میبرد ۱۸
 قلوب را میبرد ۱۹
 قلوب را میبرد ۲۰

مرتب گرداند و مراتب مختلف و سهرکی را بنوعی اذکر امت که اهلیت
 او اقتضا کند مخصوص نماید مانند بسیاری یا ثنائی یا الباسی یا مرکبی
 یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید و نزدیکترین مردان با کسی
 بود که او را بر جلالت معونت زیاده کند و طالبان کرامت با او
 قربت جویند بدین وسیله تا کرامت ایشان زیاده شود و اهل این
 مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بودند مدن جاهلیه شمرند و خود را
 بفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین مدن جاهلیه بر بنیه فاضله این
 مدینه بود و خاصه که مراتب ریاست بقلّت و کثرت نفع مقدر دانند
 و چون کرامت در امثال این مدینه با فراط رسد مدینه جباران
 شود و نزدیک بود که بهر سینه تغلب گردد اما مدینه تغلب
 اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر را بدان سبب کنند که ایشان
 را بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعه
 در محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگر چه بقلّت و کثرت
 متفاوت باشند و غایت غلبه تنوع بود بعضی باشند که غلبه برای
 خون رنجین خواهند بود و برخی باشند که غلبه برای مال بردن خواهند

تذکره کبریا طریقی در دفعه دوم از منتهی
در نسبت کردن در جبر منتهی
نفس زدن در غیر منتهی
۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵

یا بقلّت و کثرت نوتهای غلبه بود یا تقرب بعد از رئیس خود یا اشت
 قوت و رایی مضعّف آن و باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی
 آلات او باشند در قمر هر چند ایشان را طبع ارادتی نبود بدان ^{اسے غلبه ۱۲} فصل
 و لیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان بکفی دارد و او را معونت کنند
 و این قوم نسبت با او بمنزله جوارح و سگان باشد نسبت با صیاد
 و بقیه اهل مدینه او را بمنزله بندگانی باشد که خدمت او میکنند و بتاجره
 و مزارعه مشغول میباشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند و لذت
 رئیس ایشان در مذلت غیر بود پس مدینه تغلب بر سه نوع بود اول آنکه
 همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه بعضی از اهلش حوم آنکه یک شخص تنها
 که رئیس بود و کسی که تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا بسار بالذات
 یا کرامات خواهند بحقیقت راجع باهل آن مدن باشد که یاد کرده آمد
 و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و این طائفه نیز
 بر سه وجه باشد هم بران قیاس باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه
 و یکی از این مطلوبات بود و برین اعتبار متغلبان سه صنف باشند
 اول آنکه لذت ایشان در قمر تنها بود و مغالبه کنند بر سر چیز ناخوشی

لح حاجره کسی از مدینه نمی گردانند ۱۱
 ۱۲ در مدینه از مدینه کسی را ندانند که شستن ۱۱

و چون بران قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه علوت بعضی
 از عرب در جاهلیت بوده است دوم آنکه قهر در طریق لذت
 استعمال کنند و اگر بنی قهر مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند سوم آنکه قهر
 با نفع مقارن خواهند و چون نفع از بذل غیره یا از وجهی دیگر
 بنی قهر پیشان رسد التفاتی ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را
 از بزرگ بهتان شمرند و صاحب جودیت خوانند و قوم اول بر قدر
 ضروری اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان بر آن مدح گویند
 و اکرام کنند و مجبان کرامت نیز بوند که از کتاب این افعال کمند
 و در طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار جباران باشند چه جبار
 محب کرامت بود یا قهر و علیّه چنانکه از خواص مدینه لذت مدینه بسیار
 آنست که جمال ایشانرا کیخست دانند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند
 از خواص مدینه تغلب آنست که ایشانرا بزرگ همت دانند و مدح
 گویند و با غدا که اهل این سه مدینه متکبر شوند و بدیگران استهانت
 کنند و بر تعلق و افتخار و عجب و محبت هیچ اقدام نمایند و خود را
 بقهاسی نیکوهند و مطبوع و ظریف خود را شناسند و دیگر مردمان را

افعال قهر و غلبه
 فصل اول از وزن ۱۲

البته و کز طبع بنیند و همه خلق را نسبت با خود بحق دانند و چون نخوت و
 کبر و تسلط در دماغ ایشان نمکن یا بد در زمره جباران آیند و
 بسیار بود که محب کرامت طلب کرامت بجبت بسیار کند و اکرام
 غیر از روی التماس سیاری کند از وی غیور و ریاست و طاعت
 اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که بسیار بجبت لذت و لهو
 خواهد و چون حرمت زیاده بود مال بهتر بدست آید و به مال بلذت
 آسان تر توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد
 بدین سبب چون در اتقوی و ریاستی حاصل شود بوسیله آن جلالت
 بسیار بسیار گشتن تا بدان مطعومات و مشروبات و منکوحاتیکه در
 کمیت و کیفیت زیاده ازان بود که دیگر یرادست دهد بدست آورد
 فی الجمله ترک این اغراض را باید گیر و جوه بسیار بود و چون بر سبابط
 وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد اما مدینه حریت
 و آنرا مدینه جماعت خوانند اجتماع بود که هر شخصی در آن اجتماع
 مطلق و متعلی باشد با نفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل این مدینه متساوی
^{مطلق العنان} باشند و یکی را بر دیگری مزیت فضل تصور نکنند و اهل این مدینه جمله

احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان مگر بسببی که مزید حریت بود
 و درین مدینه اختلاف بسیار و بهم مختلف و شهوات متفرق حادث
 شود چندانکه از حصرو عتجا و ز بود و اهل این مدینه طوائف گردند
 بعضی تشابه و برخی متباين و هر چه در دیگر مدن شرح دادیم چه
 شریف و خجسته ^{مواقف و مانند} در طوائف این مدینه موجود و هر طائفه را میسی
 بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن با یکدیگر
 که ایشان خواهند کرد و اگر تا مل کرده شود میان ایشان نه میسی
 بودند رؤس مگر آنکه محمود ترین نزدیک ایشان کسی بود که در حریت
 جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگا هار و در
 شهوات خود بقدر ضرورت اختصار کند و مکرم و فضل و مطاع
 ایشان کسی بود که با مثال این خصال متعلی باشد و هر چند رؤسا را
 با خود مساوی دانند چون از و چیزی بنیند از قبیل شهوات لذات خود
 کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود که در چنان
 مدن رُسیانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود و کرامات
 و اموال بدیشان می دهند از جهت جلالتی که ایشان را

بسبب طلب انانی و اجتماع هر قسم مردم ۱۲ : ۱۳

تصور کرده باشد بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی محمود
 که بارش ایشان رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را
 بر تعظیم او دارد طبعاً و چنانکه اغراض جاهلیت که بر شمر ویم درین مدینه
 بتماستین و جوی و بسیارترین مقداری حاصل توان کرد و این مدینه
 معجب ترین مدن جاهلیت بود و مانند جامه وشی بتجاشیل و
 اصباغ متلون آراسته باشند و همه کس مقام آنجا دوست دارند چه
 هر کسی به او و غرض خود تواند رسید و ازین جهت امم و طوائف روی
 بدان مدینه نهند و در کمتر مدتی انبوه شوند و توالد و تناسل بسیار پدید
 آید و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک مدینه
 مدینه های بسیار حادث شود که آنرا از یکدیگر متمیز نتوان کرد و اجزای
 بعضی در بعضی داخل و هر جزو بمکانی دیگر و درین مدینه

دنگ کردن و دیبائی و فنی گویند بدان دست باغ
 و فنی آدمی و فنی آدمی و جاهله یا فنی هم است از فنی که گویند
 و فنی کامل و سکون نان یا فنی فوش و فوب باشد بر فنی که گویند
 و فنی تمام ترین مقدار حاصل و فنی را در مدینه
 و فنی بسیار دولت و دولت و فنی
 و فنی را در مدینه

میان غریب تقیم فرقی نبود و چون روزگار بر آید فضلا و حکما و شعرا و خطبا
 و هنرمندی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشان را التماس کنند
 اجزای مدینه فاضله خواهند بود و بدید آید و همچنین اهل شرف و نقصان
 و بی هیچ مدینه از مدن جاهلیه بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت
 برسد و چند آنکه بزرگتر باخصیبت^{آبادی} تر بود و خیر و شر او بیشتر بود و ریاست
 مدن جاهلیه بر عدد مدن مقدیه بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم
 منسوب بدین شش چیز ضرورت یا تسهیل یا لذت یا کرامت یا غلبه
 یا حرمت و چون رئیس ازین منافع متکثر بود گاه باشد که رعایتی ازین
 ریایات بمالی که بذل کند بخیر و خاصه ریاست مدینه احراز که آنجا
 کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را یا تفضل ریاست دهند یا
 در عوض مالی یا نفی که از او بستانند و رئیس فاضل در مدینه احراز
 ریاست تواند کرد و اگر کن مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب ریاسته
 برودی و تنازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را
 تمکین نکنند و انشای مدن فاضله ریاست فاضل ازین ضروری
 و مدن جماعه آسان تر بود از آن که از دیگر مدن و یا مکان نزدیکتر

لا خشیة علیکم فیما تفترون
 و اما در این مدینه فاضله و احراز ریاست

[illegible][illegible]

و به او ارادات بافعال جاہلیه میل کنند ایشان را مدنی بعد
 مدن جاہلیه و باستانیات سخن دران احتیاج نیست و اما مدنی ضلالت
 آن بود که سعادت و شبنیه سعادت حقیقی تصور کرده باشند و مقید
 و معادی مخالف حق توهم نموده و افعال و آرائی که بدان بخیر
 مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید و همیشه گرفته و عدد آن را
 نهایتی نبود اما کسیکه اعداد مدن جاہلیه تصور کند و بقوانین ایشان
 انیک مقرر شود او را معرفت افعال و احوال و احکام ایشان آسان تر
 بود اما ثوابت که در مدن فاضله پیدا آیند مانند جوهر در میان گنیم
 و خار در میان کشت زار تیغ صنف باشند آوّل مرآتیان
 و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلاء از ایشان صادر شود اما
 بجهت اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی قوم محرفان
 و ایشان جماعتی باشند که بغایت مدن جاہلیه اهل باشند و چون
 قوانین اهل مدن فاضله مانع آن بود آنرا بنوعی از تفسیر و تعبیر

بنا بر این

در این کتاب
 در بیان از لغت کلام و در بیان
 در بیان از لغت کلام و در بیان
 در بیان از لغت کلام و در بیان
 در بیان از لغت کلام و در بیان
 در بیان از لغت کلام و در بیان
 در بیان از لغت کلام و در بیان

با هوای خود موافقت دهند تا بملوب برسند سوم با غیایان و ایشان
 جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند و میل بملک تغلبی کنند پس
 بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشان را از طاعت
 او بیرون آرند چهارم مارتقان و ایشان جماعتی باشند که قصد
 تحریف توأمین نکنند اما از سبب سویی فیم بر اعراض فضلا واقف
 نباشند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد
 که این انحراف مقارن استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی باشد
 و باز شد ایشان امیدوار باید بود بنجم مغالطان ایشان جماعتی باشند
 که تصور ایشان نام نبود و چون بر حقائق واقف نباشند و از جهت طلب
 کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدرون سخنها نیکه بحق ماند میگویند
 و آنرا در صورت اوله بعوام مینمایند و خود متحیر باشند و هر چند
 عدد نوابرت زیاده ازین اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در خیر امکان
 آید مؤدی بود تمطویل نیست سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد
 ازین سخن در جزویات احکام تمدن گوئیم و از یاری سبحانه تعالی یاری
 خواهیم آنه خیر موفق و معین

لایق ازین دست بران روزگار گوی گناه ۱۲

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک چون از شرح صناعات
اجتماع و ریاستی که بازای هر جمعیتی باشد فایده شمیم اوست
آنکه بشرح کیفیت معاشرت جزوی که میان خلق باشد
مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک
که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و
لازمی اما اقسام سیاست اول سیاست فاضله باشد که از اقامت
خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دوم سیاست
ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند و غرض از آن استعلاء و خلق بود و
لازمش نیل تنقادت و سائنس اول تسک بعدالت کند و رعیت را
بجای اصفقادارد و مدینه را از خیرات عامه ملو نماید و خویش را
ملک شهوات دارد و سائنس دوم تسک بخور کند و رعیت را بجای
خول و عبیدارد و مدینه را از شرور عامه ملو نماید و خوشین را بنده
شهوات دارد و خیرات عامه من بود و سکون و مؤدت یکدیگر گرد

عقل و سادگی ۱۲

عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و ششور عامه خوف بود
و مضطرب و متنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و مسخرگی
و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر بر لوک داشته باشند
و اقتدای سیرت ایشان کنند و از اینجا گفته اند اناس علی
دین ملوک کم و اناس بربا نهم شبه منهم یا با نهم و یکی از ملوک گوید
نخن الزمان من رفعتنا اه رفعت ومن وضعنا اه تضع و طالب ملک را
باید که تسبیح هفت خصلت بود اول ابوت چه نسبت حسب
موجب استمالت دلها و اقتاددن وقع و هیت در چشمها باشد آسانی
دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوای نفسانی و تعدیل غضب
و قمع شهوت حاصل آید سوم متانت رای و آن بنظر دقیق و جودت
فطرت و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضی و اعتبار از حال
گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام که آنرا عزم الرجال و
عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از ترکیب رای صحیح و ثبات تمام

دقت خود را به نسبت
با اول زبان خود را به نسبت
با پدران خود را به نسبت
ابوت با حق پدر شدن را به نسبت
دقت در پدری را به نسبت
با صاحب را به نسبت که این را به نسبت
بنده دگر را که این را به نسبت
انسان را به نسبت

حاصل آید و کتاب هیچ فضیلت اجتناب از هیچ رفیقت بی این
 فضیلت میسر نشود و خود اصل باب نیل خیرات نیست و ملوک
 محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند که در امون خلیفه شهوت
 کل خوردن پدید آمد و اثر نکابت آن بر وظا هر شد در ازاله آن
 باطبا مشوره کرد و اطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض اصناف مداوات
 استعمال فرمودند چیزی از آن با نتاج مقرون نیامد روزیکه در
 حضور او اندیشه علاجی میکردند و با حصار کتب ادویه اشاره رفته بود
 یکی ازندامی و هو شامته بن الاسر ش در آمد و آن حال را مشاهده کرد
 و گفت یا امیر المومنین فاین غزته من عزرات الملوک امون اطبارا
 گفت از علاج من فایع باشید که بعد ازین معاودت این
 حال از من محال باشد تخیم صبر بر مقاسات شدائد و ملازمیت طلب
 بی سامت و ملائت که مفتاح همه طالب صبر بود چنانکه گفته اند
 بستمه آمدن^{۱۲} خلق بدی اصبر ان خطی سجاة و مدن القرع للابوابان لیجاء^{۱۳}

فیصل فی صحت و ثبات^{۱۴}
 هر قدر عقل^{۱۵} بدان ملازمی صحت و ثبات در^{۱۶}
 غلبه عیسی^{۱۷} حکایت گویند^{۱۸}
 آنچنان که در دانش^{۱۹}
 ای نمونه ملکین صبر گریزان^{۲۰}
 ش فراتر از^{۲۱} خلق و^{۲۲} دامن^{۲۳}

ششم بسیار با طمع در مال مردم مضطرب نشود و مفتقر اعوان صلاح و
ازین خصال ابوت ضروری نباشد اگر چه آنرا تاثیری عظیم بود و بسیار
و اعوان صلاح توسط چهار خصلت دیگر یعنی علو یمت و راس
و غریمت و صبر اکتساب توان کرد و بایده دانست که ظفر بعد از
تقدیر دو کس را بود اول طالب دین و دوم طالب ثار و کسی که
غرض او در تنایع غیر این دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد و
ازین دویکی محمودست و آن طالب دین حق بود و دیگری مذموم
و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار
شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک
طیب عالم بود و مرض از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگری تجارب
هر چه اما ملک تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس فاسده را احسن نماید
اما تجارب هر چه مؤلم بود لذاته و نفوس شریه را ملذذ نماید و تغلب
اگر چه شبیه بود بملک لیکن بحقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد
نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی دولتها از اتفاق راههای
جماعتی خیزد که بایکدی در تعاون و نظام هر یک از اعضایی یک شخص باشند

۱۲ خورشید است که از شاه بهر شاه بود ۱۳ که از کینه بدین و کینه را و کشتن ۱۴ که از کینه بدین و کینه را و کشتن ۱۵

پس اگر آن اتفاق محض باشد دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب
آنکه مبادی دول اتفاق است آن بود که هر شخصی را از اشخاص
انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتها
ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود و لامحالہ پس چون آن اشخاص
در تالف و اتحاد اند یک شخص شوند در عالم شخصی برخاسته باشد
که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چندان اشخاص
مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الار و متباين
الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزله یک یک
شخص باشند که بمصارعت کسی که قوت او اضعاف قوت این
یک شخص باشد بر خیزد و لامحالہ همه مغلوب آیند مگر ایشان را
نیز نظامی و الفی بود که قوت آنجماعه با قوت این قوم کمافی تواند کرد
و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار
عدالتی نکنند دولت ایشان مدتی بماند و الا بزودی متلاشی شود
چراختلاف دواعی و اهوا با عدم انچه مقتضی اتحاد بود مستعدی
انحلال باشد و اکثر دولتها مادم که اصحاب آن با عزیمتها ثابت

دولت است اینک که در آن

هر که برخیزد مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تالف
 اولیا و دیگری تنایع اعداد و آثار حکما آورده اند که چون اسکندر
 بر ملکست دارا علیه کرد و عجم را بآلتی و عدتی عظیم و مردانی جلد و
 سلاحهای بسیار و عدوی انبوه یافت دانست که غلبت او
 باندک مدتی از ایشان طالبان ثار و ارا برخیزند و ملک و مردم در سر
 این کار شود و امتیصال ایشان از قاعده دیانت و معدلت دور
 بود و درین اندیشه متخیر شد و با حکیم ارسطاطالین استشاره کرد حکیم
 فرمود که آرای ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و
 تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک طوائف را بنشانند
 و از عهد او تا عهد آردشیر با یک عجم را اتفاق کلمه که آن بطلب ثار
 مشغول توانی رشد اتفاق نیفتاد و بر باد شاه واجب بود که
 در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت تو فرمایند چه قوام
 مملکت بعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف
 خلق را با یکدیگر متکافنی دارد چه بجهت آنکه از هر چه معتدله بکافی چهار
 حاصل آید و همچنین اجتماعات معتدله بکافی چهار صنف صورت بندد

اول اهل قلم مانند باب علوم و معارف و فقها و قضات و کتابت
و حساب و مهندسان و نجاران و اطباء و شعرا که قوام دین و دنیا
بود و ایشان بود و ایشان بمثابة آب اند در طبائع دوم اهل
شمشیر مانند مقاتلان و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل تغور
و ارباب یاس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که
نظام عالم توسط ایشان بود و ایشان بمنزله آتش اند در طبائع
سوم اهل معامله چون تجار که بضاعات از افعی با فعی بر بند و چون
محترفه و ارباب صناعات و عجبات خراج که معیشت نوعی بقا و
ایشان بمنزله بود و ایشان بجای هوا اند در طبائع چهارم اهل مزارعه
چون بزرگران و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه
جماعات مرتب دارند و بقای آنها باین اشخاص بے مدد ایشان محال بود
و ایشان بمنزله خاک اند در طبائع و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر
عناصر انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه

طوطی آنکه چهارم است
بسیار آنکه بر ایشان و ارباب
باید که در باب
محترفه و ارباب صناعات
و عجبات خراج
و ارباب یاس و شجاعت
و اعوان ملک و حارسان
دولت که نظام عالم
توسط ایشان بود
و ایشان بمنزله
آتش اند در
طبائع سوم
اهل معامله
چون تجار که
بضاعات از
افعی با فعی
بر بند و چون
محترفه و ارباب
صناعات و
عجبات خراج
که معیشت نوعی
بقا و ایشان
بمنزله بود
و ایشان بجای
هوا اند در
طبائع چهارم
اهل مزارعه
چون بزرگران
و دهقانان
و اهل حرث
و فلاحت که
اقوات همه
جماعات
مرتب دارند
و بقای آنها
باین اشخاص
بے مدد ایشان
محال بود
و ایشان
بمنزله خاک
اند در
طبائع و
چنانکه
از غلبه
یک عنصر
بر دیگر
عناصر
انحراف
مزاج
از اعتدال
و انحلال
ترکیب
لازم
آید
از غلبه

یک صنعت ازین اصناف بر سه صنعت دیگر انحراف امور اجتماع
 از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی
 آمده است که فضیله الفلاحین هو التعاون بالاعمال و
 فضیله التجار هو التعاون بالاموال و فضیله الملوک هو التعاون
 بالآراء و سیاسته فضیله الاسبغین هو التعاون بالحکم الحقیقه
 ثم هم جميعا يتعاونون على عمارة المدن بالخیارات والفضائل و شرط
 دوم در معدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر
 کند و مرتبه هر کس را بر قدر استحقاق و استعداد تعیین نماید و
 مردمان پنج صنعت باشند اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان
 متعددی بوده این طائفه خلاصه آفرینش اند و در جوهر مشاغل
 رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسی که بپادشاه بود انجامه باشند
 و در تعظیم و توقیر و اکرام و تحبیل و احترام ایشان هیچ دقیقه مهمل
 نباید گذاشت و ایشان را ر و سائے باقی خلق باید شناخت

ع ۱۰ حکما و فضلا و
 ۵ ۱۱ تجمل بزرگ
 ۴ ۱۲ جوهر ذات
 ۳ ۱۳ آیین حکما و فضلا
 ۲ ۱۴ سیاست مدالت
 ۱ ۱۵ غلامین و ارمان

دوم کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود و این جماعه را
 عزیز باید داشت و در امور خود مزاج العله گردانند رسوم کسانی که
 بطبع نه خیر باشند و نه شریر این طائفه را الیمین باید داشت و
 بر خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد کمال پرسند چهارم کسانی که
 شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعه را تحقیق و امانت
 باید فرمود و باو اعط و زواجر و ترغیبات و ترهیبات ^{یعنی} ^{از بهی ۱۱} بشارت
 و انداز کرد تا اگر طبع خود باز گذارند و نجیر گرایند فحوالمراد و الا ^{ترسانیدن ۱۲}
 در هوا و خواری میباشند پنجم کسانی که بطبع شریر باشند و ^{دلت و خواری ۱۳}
 شر ایشان متعدی بود و این طائفه خسیس ترین خلایق و ذالقه
 موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود
 و منافات میان این صنف و صنف اول ذاتی و این قوم را
 نیز مراتب بود و گروهی که اصلاح ایشان امیدوار بود با انواع
 مادیب و زجر اصلاح باید کرد و الا از شر منع کرد و گروهی که اصلاح
 ایشان امیدوار نبود اگر شر ایشان عام و شامل نبود با ایشان
 مدارا قتی رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود

ازاله شرایشان واجب باید داشت و ازاله شر را مراتب بود اول
حبس و آن منع بود از مخالفت اهل مدینه دوم قید و آن منع بود
از تصرفات مدنی عموم نفی و آن منع بود از دخول در تمدن و اگر شر او
بافراط بود و مودی با فناء و فساد نوع حکما خلاف کرده اند و ران که
قتل او جائز بود باینه اظهار ایهامی ایشان آنست که بر قطع عضو ای اعضا
او که نه شرارت او بود و مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال حس از او
او اقدام باید نمود و قتل البته تجاسر نشاید چه تخریب بنائی که حق جل و علا
چندین هزار آزار حکمت و ران اظهار کرده باشد بر و همیکه صلاح و
بجز آن نیست نشود و عقل بعید بود و این از آلات که گفتیم مشروط
باشد بدانکه شر او و فعل حاصل آید اما اگر شر او و بقوه بود و جز حبس
و قید هیچ کمرویی دیگر نشاید که بد و رسانند و قاعده کلی درین باب
آنست که نظر در مصلحت عموم کنن بقصد اول و در مصلحت خاص و
بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضو می معین بحسب مصلحت مزاج
و اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد
باشد فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو

له بجز این نیست را بسن و نیکو کردن حال کسی را ۱۱ ع از آنست که از زدن و کشتن خود و اعضا بدن آن گوشت و پستی ۱۲

اقدام کند و بدو التفات ننماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت
 همت بر اصلاح حال او مقصور دارد و نظر ملک در اصلاح ^{شخصی} ^{فاد همه اعضا} هر شخصی
 همسرین ^{نوال} باشد و شرط سوم در معدلت آن بوده که چون از نظر
 در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود سویت میان ایشان
 در قسمت خیرات مشترک بگمارد و استحقاق و استعداد را نیز در آن
 اعتبار کند و خیرات مشترک اسباب سلامت بود و اموال و کرامات
 و آنچه بدان مانده چه شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیادت و
 نقصان بر آن اقتضای جور کند اما نقصان جور باشد بر آن
 شخص یا زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان بهم جور باشد
 بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات
 کند بر ایشان و آن چنان بود که نگذارد که چیزی ازین خیرات
 از دست کسی بیرون کنند بر وجهیکه مؤدی بود بضر او یا بضر مدینه
 و اگر بیرون شود عوض باورساند از انجست که بیرون کرده باشد
 و خروج حق از دست ارباب یا باراده بود و مانند بیع و قرض هبه
 یا بی اراده بود چون غصب و سرقه و هر گئی را اثر اطلی باشد

۵۳ سر خوردی ۱۲
 ۵۴ غصب بجم کوفتن ۱۲
 ۵۵ غصب بجم کوفتن ۱۲
 ۵۶ غصب بجم کوفتن ۱۲
 ۵۷ غصب بجم کوفتن ۱۲
 ۵۸ غصب بجم کوفتن ۱۲
 ۵۹ غصب بجم کوفتن ۱۲
 ۶۰ غصب بجم کوفتن ۱۲

بر ایشان رساند بقدر استحقاق و باید که مقدار بی‌همتایت بود چه فرو
 بهای ملک از بی‌همتایت باشد و همتا^{۱۲}ت دلبا با حسانی حاصل آید که
 بعد از بی‌همتایت استعمال کند و احسان بی‌همتایت موجب بطرز بدستان
 و تجاسر ایشان و زیادتى حرص و طمع گردد و چون طامع و حرصی شوند
 اگر همه ملک بیک تن دهد از دلا^{۱۳}ضی نگردد و باید که رعیت را
 با التزام قوانین عدالت و قضیلت حکمت تکلیف کند که چنانکه توأم
 بدن بطبیعت بود و توأم طبیعت نفس و توأم نفس عقل و توأم^{۱۴} عقل
 بدن ملک بود و توأم ملک سیاست و توأم سیاست حکمت و
 چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتضای نظام
 حاصل بود و توجه بکمال موجودات حکمت مفارقت کند خذلان
 بناموس راه یابد و چون خذلان بناموس راه یابد زینت ملک ببرد
 و قشقه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت ثقیلت بدل گردد
 و باید که صحابا جاجات را از خود محبوب ندارد و رعایت ساعیان

عقل و توأم عقل

و توأم کردن ۱۲
 خذلان ۱۳
 ناموسی کردن در توأم نگری ۱۴
 بوی توأم و دادن ۱۵
 عقلی و زینتی ۱۶
 دنگوه و بدیه ۱۷
 زینتی ۱۸

بی مینه نشود و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نگردد و در دفع
 مقتدریان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل یاس و شجاعت
 تقصیر جائز ندارد و مجالست و مخالطت با اهل فضل و راستی کند
 و لذاتی که خاص نفس او تعلق دارد و انتفات نماید و طلب کرامات
 و تقلبات با استحقاق نکند و فکر او تدبیر امور ملک یک لحظه معطل
 نگردد و آنچه قوت فکر ملک در حر است ملک یلغ تر از قوت لشکرهای
 عظیم باشد و جمل بیبادی موجب خامت عواقب بود و اگر جمیع و
 التذاذ مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل و دهن بکار مدینه
 راه یابد و اوضاع در بدل افتد و در شهوات مخصص شوند و اسباب
 آن مساعدت کند تا سعادت شقاوت شود و ایتلاف تباعض
 و تودد و تباعد و نظام هرج و اوضاع آبی خلل پذیرد و تباہیات
 تدبیر و طلب امام حق و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این قرن

بافتد و خوار و ذلیل شدن و
 بدکار و نامدار و اگر شدن و
 ابتداء کلا بیب و طاعت آفرین پس
 باید که در او اهل یک دیدار کار بدین روش
 شروع نماید تا ملامت حاصل نشود
 استیانت از سرگشتن جز نیست
 و آغاز کردن و گواه و حجت
 در روشن ۱۲

[illegible]

نباشد و از اتماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن شرط خرم
 و سوزن تنبیه رساند و بر محاربه اقدام نکند مگر بعد از وثوق بظفر
 و باجشی که متفق آنکه نباشد البته بحرب نشود و چه در میان دو دشمن
 رفتن مخاطره عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربه نکند که اگر
 شکست آید آنرا تدارک تواند کرد و اگر ظفر باید از قصه بیکه بوقع و سبب
 و رونق ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی اختیار کند
 که کسبه صفت موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و
 بدان صفت شهرتی تمام یافته و صیتی شائع الکتاب کرده دوم آنکه
 برای صائب و تدبیر تمام متحلی باشد و انواع حیل و خدایع استعمال
 تواند کرد سوم آنکه مهارت حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده
 و تا تدبیر و حیل تفریق اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال
 آلت و حروب زحرم دور بود و آرد شیر با یک گوشت یا دیب بعضا
 نباید کرد و آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد و آنجا که
 دبو س بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیر با محاربه بود که آخر الامر
 الکی و در تفرقه کلمه اعدا تمسک با نوع حیل و تزویرات و اهما بدروغ

ی اعدا را از آنکه می بیند نام کردن ۱۲
 ۱۲

[illegible]

سَأَلُوا نَفْسِي أَنْصِفَ عَنْ كُلِّ مَذْهَبٍ
وَبِالنَّاسِ الْأَوَّاهِ مِنْ شَيْئَةٍ
فَمَا الَّذِي قُوَّتِي فَأَعْرِفَ قَدْرَهُ
وَإِنْ كَثُرَتْ مِنْهُ عَلَى الْحَرَامِ
شَيْئٌ وَمَشْرُوتٌ وَمِثْلُ قَامِ
وَالشَّيْءُ فِيهِ الْحَقُّ وَالْحَقُّ لَازِمٌ

[illegible]

۱۳۵۱

کند اینست سخن در سیاست ملوک

این شخص داغ او بافت
 او با جنگ آید
 در کینه این شخص
 دور کننده این
 داغ از داغ این

والبسته کرامت والقباض بخود راه ندهند و در امتثال او امر و نواهی
 بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگذاشتن احتشام و هدایت ایشان
 مبالغه بجای آرند و در اوقات نوازش و مکاره جان مال خان را باین
 در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و اهل دولت و شهر
 بدل کنند و کسانی که بخدمت ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب
 قربت ایشان اقدام ننمایند چه صحبت سلطان را بدخول در آتش و
 گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و کسیکه بجوار معرفت ایشان مجنون بود
 لذت عیش و تمتع از عمر بر منقض گردد و اما کسیکه بخدمت ایشان
 مشغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت کاری نماید که بصدور
 آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد
 و جهد کند در آن که نصب العین مخدوم باشد بهر وقت که او را
 طلب از او است حضور که مودی بود بجلالت هم احترام نماید چه ملازمت
 او کثرت از دحام مردم باشد و چون زحمت خلق بر درگاه رؤساء

در کار بخدمت بالینج
 تن را بود ۱۲
 حاضر شود و تفضل
 کارای اس خدمت ۱۱
 ذائب عبادت ۱۱
 استادگی یعنی قیام ۱۱

بیشتر بود ایشان بجلالت اولی باشند و باید که بر هر کاری که از مخدوم
 او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را برستی ستایش کند چون
 مامل نماید هیچ کار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نبود یکی جمیل دیگری
 قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله بخدوم نماید و در
 حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او توفیر نماید و اگر تدبیر مخدوم بدو
 حواله بود مثلاً این شخص زیر یا پیشتر ما معلم او بود تعریف صلاح کارهای
 او بر او واجب باشد باید که داند که ملوک رؤسا مانند سیلی باشند که از
 سر کوه در آید و کسیکه خواهد که آنرا بیکه فعله از سمتی بسمتی گرداند ملاک شود
 اما اگر بادل مساعدت نماید و بدار او لطف یک جانب در آنجا که
 و خاشاک بلند گرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند بر دهم برین سیاق
 در صرف رای مخدوم از آنچه متضمن فساد بود و طریق لطف تدبیر
 باید سپرد و بر وجه امر و نهی او را بر هیچ کار تخصیص نه فرمود بکل وجه
 مصلحتی که در خلاف رای او بود با او نماید و او را بر و خاست
 عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت مومنست
 با مثال و حکایات گذشته گان و حیل لطیف صورت آن رای را

لکه مساعدت موانعت و سلب و نه است بدین دانه اما اگر کاری نیست که از آنجا بشود ۱۱

در چشم او گمبیده کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغه نماید طریق
احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهر بقدر استطاعت
پوشیده دارد و تا چون برین وجه کتمان ملکه کند سرپوشیده داشتن
برو آسان شود و مخدوم را نیز که این حال ازو معلوم گردد برود
افشای اسرار تهمت نیفتد چه سرگتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر
شود و در اثنای آن رؤسار را بکسانیکه در آن محل اعتماد بوده باشند
گمانهای بد حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بوده که امور عالم
بیکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت
و باید که داند که ملوک و رؤسار ایهتائی بود که بدان منفرد باشند
از غیر خویش و آن ایهتای آن بود که بدان از همه خلق استخدام
تعبد خواهند و خود را در آن و در هر چه کنند مصیبت شمرند و سبب
این سیرت کثرت مع مردمان بود ایشان را و توانست تصویب اعمال
و آرائی که از خاص و عام در سامع ایشان تنگن یافته باشد

تقدیر برب را است
در است ۱۲
دست از ۱۲
فتن ۱۱
اندک سوار شدن و ظاهر
ظاهر ای مانند فتن و درین ۱۳
در شین ۱۳
کتمان ۱۴
اول ۱۵

و باید که هیچ وجه در هیچ کار حربی بخندوم حواله نکند اگر چه با او دشمنیست
 مباحست باشد و اگر چیزی از او مستقیح بیند باز نگویید و اگر بنا بر سهوی
 کند و باز گوید بدان اعتراف نکند اگر چه خبر آن بخندوم رسیده باشد
 که از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار بود چون میان او و مخدوم حالی افتد
 که قبح آن عالم یکی از هر دو بود حیل کند در آن که آن قبح را بخند
 گرداند و براءت مباحست مخدوم از آن ظاهر کند و چون او بریست
 شود آنرا سببی اندیش از خارج که حواله آن از نزدیک و نیز بگردد
 و عذر او در آن واضح شود و در جنگی آنچه نزدیک مخدوم محبوب و
 مکرده بود نظر کند و ائثار محبوبا و کند اگر چه بر مکرده نفس خود مشتعل
 بیند و با خود مقرر کند که در عجب و دست هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ
 نبود چون نمیغنی مقرر کرده باشد در هر معامله و مجازاتی که میان او و مخدوم
 افتد و خوشیستن را در آن حظی بیند ترک آن خطا گیرد و از آن تنجیب نماید
 و حظ رئیس متخلص گرداند تا مکره خیر هم عالم با او باشد چه اگر در اول
 باستیفای خط خود مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور از
 فساد آن اولی و در جذب منافع از رؤسا لمطقت عظیم بکار باید داشت
 ۱۲

مرگ یا مفارقت کلی و با وانی غیر مرضی السیه هم خبر بمجا فطست شرط
و فاطر حق نباشد تا آنکه خدای تعالی مفارقت و نجات روزی کند
و در آداب بن المقنع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گردانند تو او را
خداوندگار دان و اگر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او زیاده
کن و چون در خدمت او منترستی یا بی تعلق لفظی مانند تضرعات متواتر
و دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیگانه‌گی بود
مگر بر سر جمع که آنجا درین باب تقدیر نیشاید کرد و با او تفریر کرده که
مر از دیک تو حقی هست یا سابقه خدمتی دادم بلکه تجدید نصیحت و
لواحق طاعت سوا این حقوق را نزد دیک قماره می‌دارد چنانکه آخر
آن اول را احیا کند چه بادشاه جقی را که آخرش از اول منقطع بود
فراموش نماید و رحم با همه کس مطلق دارد و هیچ کار سخت ترا از وزارت
سلطان نبود که بیکان او منافسه بسیار کنند و حساد او اولیای سلطانی
باشند که در منازل داخل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان

ملک پادشاهی است خدمت آن خدمت اول را زنده کند در خانه رفت کردن در آنجا سبب حق سادات مر از دیک

۱۵ امیدوارم دوست باشند و از شما سے عجیب ہوگی و خدائی کشیدہ دارانند ۱۱۱

اکنون اختیار نه کند که سلطان حاکمی بود میان مردم ولادت دنیا و عمل آخرت و اگر بخت مردم گردد باید که ششم سلطان ششم و غلبت ایشان غلبت ندارد که باوغرت زبان کشاده گرداند باعرض مردمان بی سابقه خطی پس بدین قدر با ایشان مواسات باید کرد و از آن باک نداشت و از سقوط علیه متهم مخدوم متجنب باید نمود و با او در یک مجلس جمع نباید آمد و در شنا و تمهید عذر او اوقات معارضه باید کرد و چنانکه ششم مخدوم ساکن شود بعاطف و امیدوار بود و نگاه اظهار عذرت او را و جوی طیف استعمال باید کرد تا بر سر رضا آید و هم در ادب ابن المقنع آمده است که چون والی با تو سخن گوید بدل و گوش و جواب و اعضا صفای سخن او را باش و هیچ فکر و عمل و نظر بچیزی دیگر و کسی دیگر مشغول نشو و در مجلس سلطان سرنگو که هر که حضور او دو تن سرگونی آنکس از ایشان کینه گیرد و در سلطان

دانشه مدارات باریشان کنند ۱۲
 غنیمت پس همین مقدمه از اید شاه با خود ۱۳
 غفلت در دل پیدا شود و قوت عزت زبان ۱۴
 یعنی فخر و عجز کردن یعنی خادم سلطان را چون ۱۵
 یاد ۱۶

این معنی میبافه تر بود و چون از کسی سوالی کند تو جواب ده که آنهم
خفت وزن تو افتضا کند و هم استخفاف بسائل و مسؤل
ومع ذلک اگر سائل گوید از تو نمی پرسم چه جواب دهی و اگر
از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی تو بر جواب سبقت مطلب
که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب جویند و بر عثرت تو
رحمت نکنند بل تا شیر کن تا دیگران بگویند و عیب دهند هر سخنی
بدانی پس آنچه داری اگر بهتر بود عرضه می دارد و اگر سلطان ترا
عزیز دارد و بر اهل قربت او و خدم قدیم او تقویم محبوی که این
خلق از اخلاق سفیا بود و بد آنکه هر مردی را اگر پادشاه بود
و اگر زیر دست با کسی مناسبتی طبعی بود اگر چه آنکس در رتبه ادنی بود
مواظقت و موافقت و ایثار کند هر چند بظاہر از او دور باشد و سبب
آن اتصال روح بود بروح و چگونه امین توانی بود اگر بر کسی
تفویق و تقدم طلبی از آنکه آنکس را در باطن با محذور تو و سلیتی بود که
حق آن ضائع توان گذشت پس هر روز بنا قشده و دفع تو بیرون

دارد ۱۲ تا بسوزد کما یخدم قدیم در کمال از آنکه در تقاضای آنست

آیند و اگر پادشاه را می زند که تو آثر اکاره باشی با او موافقت کن
 و لایق تمامی بحقیقت دان که سلطان دوست نه تو پس او ای آنکه تو متا^{لعت}
 مراد او کنی نه آنکه از و مساعدت مطاوعت التماس کنی و بحسب ای
 و هوای خویش سخنگوی نیست تمامی سخن درین باب باشد اعلم بالصواب^{خواب}

فصل ششم در فضیلت اوقات کفیه معاشرت با صفا

چون مردم مدنی بطبع است و تمامی سعادت و نزدیکی صدقای
 اوست و دیگر شرکای او در نوع و هر که تمامی او با غیر او بود به تنهایی
 کامل نتواند شریک کامل و معیار کسی بود که در کتاب صدقاهد
 بدل کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند
 تا بعاونت ایشان آنچه با افراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در
 مدت عمر خویش بوجد ایشان تمتع و التذایا بتمتعی حقیقی و الهادی
 آسمی چنانکه گفتیم نه لذتی حیوانی و تمتعی همی الا آنکه این قوم پس
 عزیز الوجود اند و صاحب لذتی حیوانی و تمتعی همی کثیر الوجود و در
 معاشرت ایشان اقتضای بر اندک اولی چه این طائفه بمنزله

کلی ای در احاطه حاصل شده باشد ۱۲ کلی ای اگر آن عقول و نفوس در میان آن ۱۳

نمک تو ابل باشد که هر چند در طعام به ایشان احتیاج بود اما بجای
 غذا نباشند و اما صدیق حقیقی بعد و بسیار نتواند بود چه شریفیت نادر
 باشد و عزت از لوازم قلت بود و چون محبت و با فردا کشد و محبت
 مغرور و بیشتر احوال چنانکه گفتیم حزمیان دو تن اتفاق نیفتد پس
 صدیق حقیقی بعد و بسیار نبود و لیکن حسن عشق و کرم لقائی که با
 او به اتفاق استعمال افتد با بسیار کسان بی اتفاق استعمال باید کرد
 بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر چنانکه در معاشرت معارف خود
 مسلک معاشرت اصدقا سپرد و اتماس صداقت حقیقی کند از همه کس و
 ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما
 در حال رخا از جهت احتیاج بملاقات و معاشرت ایشان و اما
 در حال شدت از جهت احتیاج بمواسات و موافقت ایشان و بحقیقت
 احتیاج بادشاهان بزرگ مستحقان تربیت و صطفاع مانند
 احتیاج درویشان بود با اهل احسان معروف و طلب فضیلت

در حال آن که
 فراموشی عیش
 مستطاع نیکی کردن
 در روزگار
 نسیان خوشی و لذت
 در این اسم عطاران
 در این اسم عطاران

دوست و محبوب و نیز یار و رفیق
درد سنی دل کس که باقی نماند
و در فراق و غم و اندوه
ای که روز فراق و دوری

نشان بود و چون مالک گوشها و چشمها و دلهما و زبانها گشته شود که
بعد بسیار بود و معنی گوش و چشم و دل و زبان و اطراف
مالک بر و نزدیکیتر نماید و بی شکستنی بر اسرار و مغیبات اطلاع یابد
غائب را در صورت شاهد مشاهده کند و از کجای این فضیلت توقع
توان داشت الا از صدیق صدوق و چگونگی در آن طمع توان
افکند الا بوسیله رفیق شفیق تا اینجا سخن حکیم است و چون
تعریف حال این نعمت جلیل و فضیلت خلیل کرده آمد سخن در کیفیت
افتقار و اقتناص باید گفت و بعد از آن بگویند محافظت آن اشاره
باید کرد و طالب این فضیلت بمنزله آن شخص نبود که گو سفندی
فریه بخواست بگو سفندی آما سیده فریفته شد چنانکه شاعر ازین معنی
عبارت کرده است آعین با نظرات منک صادقه تا آنجسب ششم
فیم شحم ورم علی مخصوص مردم که از حیوانات دیگر تصنع و حقیال
و اظهار فضیلت از روی رای منفردست مثلاً بزل مال کند با بخل

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

تا بحد موصوف باشد و اقدام کند بر احوال با جبن تا بشجاعت
معروف گردد و دیگر حیوانات از تظاهر اخلاق خود شرمی نکنند و
از استعمال استعاش و تصنع دور باشند و مثل طالب ^{کبار و} فضیلت
با عدم تمیز مثل کسی بود که بر طهارت ^{لذت} حشایش واقف نبود و اکثر نباتات
در چشم او متشابه نماید پس بر تناول چیزی بصورت آنکه شیرین باشد
اقدام کند و تلخ یابد و استعمال حشیشی که آنرا غذا ^{لذت} پندارد و قصد کند و
آن خود زهر بود و لیکن چون بر کیفیت اکتساب قوف یابد از تکاب
خط نکند و در مودت اهل قومیه و خداع که خوشی تن را بصوت فضلا
و اختیار فرمایند و چون کسی را در دام تزویر افکنند مانند
سباع او را فریبده و اکیله خود کنند و غیره و طرق این مطلوب است
که اسفراطیس گوید که چون خواهند که استفاده صلاقت شخصی کنند
اول از حال او تفحص باید کرد که در ایام صبا گوهر نفیس خود را
چه نوع محافظت نموده و معامله او با پدر و مادر و ائمه و ان عشیره

نوع تمیز و تشخیص
از اندوه و فقر اندود
کردن دیار است و طبع
نمودن دامن از باب
تفصیل است ۱۲
۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

[illegible]

بعد اوت و حقد انجامد و بعد از آن نظر کند تا شغف او بختا و الحان
 و ضروب امور و بازی و آتماع انواع مجنون و مضاحک ^{بهر} ^{۱۲} چه درجه
 باید چه افراط درین ابواب اقتضای آن کند که از مساعدت
 یاران و مواسات ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان
 باحسان و تحمل تعب حق گزاری و مداخلت با یاران در امور که
 بر شوقی مثل بود گریزان باشد پس چون برین امتحانها باز
 آید و از زوایای که بر شمریم منزله باشد او را صدیقی فاضل
 باید شمرد و در محافظت او و غیبت در مصداقت او هیچ دقیقه
 مهمل نگذاشت که لا فخر الا بالصدق الفاضل و یکی از حکما
 گفته است انی لا عجب ممن یحزن وله صدیق فاضل و هر یک
 دوست حقیقی اگر باید اقتصار اولی بود که کمال عزیز است و نیز
 با کثرت صدا و جوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی
 اوضاع با غماض از بعضی ضطررا افتد چه بسیار بود که احوال
 متضاد مترادف گردد و مانند آنکه در مساعدت یک دوست
 بشادی او ابتهاج باید نمود و در موافقت دیگری باندوه او

در این باب از شش دوازده نفر

اندوگین باید بود یا بسبب سعی یکی و برکاری مبادرت باید نمود
در حرکت و بسبب تقاعد دیگرے اہتمام کرد و بسکون در میان چنین
احوال خیر تخیر و اہمال طرفی از دو طرف حاصل نتواند بود و باید
کہ از فطر حرص و طلب فضائل بہ تنفع صغار عیوب یا ران مشغول
نشود کہ اگر سلوک این طریق کند بچکیں را با سلامت نیا بد و نتیجہ
آن وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل
واجب چنان بود کہ از معائب حقیر کہ آدمی از صحبت آن منزہ نتواند بود
اعضا نماید و در عیوب نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیگرے تحمل
تواند کرد و چنانکہ شارع علیہ السلام فرمودہ است طوبی لمن شغلہ عیبه
عن عیوب الناس باید کہ از عداوت کسی کہ با و سابقہ صدقتی داشتہ
باشد یا مخالطی کہ از لواحق صداقت بود احتراز کند و قول شاعر بشنود

عَدُوٌّكَ مِنْ حِدِّ نَفْسِكَ مُتَقَاوٍ	فَلَا تُشَاكِرَنَّ مِنْ أَصْحَابِ
فَإِنَّ الدَّاءَ أَكْثَرُ مَا تَزَاهٍ	يَكُونُ مِنَ الطَّعَامِ وَالنَّسَابِ

و واجب چنان بود کہ چون دوست بدست آید در مراعات تفقد
او کند و البتہ بہیچ حق از حقوق او اگر چه اندک بود ہتہانت

الحق تعالیٰ بادر کسی را کہ با او سابقہ صدقتی داشتہ و از عیوب او احتراز نکند

بظا هر طریقی بود بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشند و باید که التزام این
 طریق عادت کند قناتی و تهاون را بوجهی از وجهه بدان راه
 نه و هر چه ملازم است این سیرت تجلب محبت خالص و مستدعی ثقت
 تمام بود و بدان محبت غربا و کسانیکه با ایشان معرفتی سابق اتفاق
 نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کموتر در مسکن کسی توطن سازد
 و با او انس گیرد و بحیرم و حدود خانه او طواف کند اشکال و
 امثال را نزدیک و جمع آورد مردم نیز چون بخلق کسی واقف شود
 و با اختلاط او راغب گردد و بموانست و متبج باشد اقران و اشباه
 خود را برود لالت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غییر ناطق در حسن
 و صفت و اشاعت ثنا و نشر میسن راجع باشد و بیاید دانست که
 همچنین آنکه شرکت دادن اصدقا را با خود در سر و احترام از اختصاص
 و انفراد بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در خضر
 ازان واجب تر بود و ادای آن حق را در چشم مردم وقع بیشتر
 چنانکه گفته اند دعوی الا خاء علی الرخاء کثیرة بل فی الشرائد
 یعرف لاخوان و چون چنین بود در مصائب و کلمات و تغیر
 در دنیا

عهده خود را در میان آن
 از آنها شایسته گردان

احوال و اوقات که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان
 بنفس مال و اظهار تفقد و مراعات زیاده از معهود لازم باید شمرد
 و در آن انتظار التماس ایشان چه بصیرت^{۱۳} و چه تبلیض^{۱۴} محظور دانست
 بل بفرست و کیاست بر مکنون ضمائر و اندرون دلهای
 ایشان اطلاع باید یافت و در انجام مطالب پیش از اظهار
 طلب غایت جهد مبذول داشت و در اندوه و غم مساهمت
 و تقاسمت نمود تا باشد که بعضی از مومن مشقت ایشان کفایت
 کند و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلو^{۱۵}ت یابند و اگر مبر تبیه از
 مراتب بزرگی و سیادت^{۱۶} رسیدار آن دوستان را با خود مستغرق
 آن کرامت گردانند بی آنکه خود را در آن رجحانی نهند یا بشانیه
 منتی ملوث کنند و اگر وقتی از دوستی و حشمتی یا نقصان موافقتی
 احساس نماید در مخالفت و استمالت او جهد زیاده کند چه
 اگر او نیز بسبب غیرت یا تکبر یا استعزاز از مذلتی یا از کباب
 سو خلقی تانی کن^{۱۷} خیل مودت گسته شود و پیش بعد و صداقت
 راه یابد و معدلک از وصال آن حالت امین نتوان بوده باشد

۱۳ تبلیض یعنی تبخیر کردن و تبخیر کردن و تبخیر کردن و تبخیر کردن
 ۱۴ تبلیض یعنی تبخیر کردن و تبخیر کردن و تبخیر کردن و تبخیر کردن
 ۱۵ سلو^{۱۵}ت یعنی سلو^{۱۵}ت و سلو^{۱۵}ت و سلو^{۱۵}ت و سلو^{۱۵}ت
 ۱۶ سیادت یعنی سیادت و سیادت و سیادت و سیادت
 ۱۷ تبلیض یعنی تبخیر کردن و تبخیر کردن و تبخیر کردن و تبخیر کردن

که بعد از آن حیاتی و مجملتی و امنگ آید که بسبب آن در قطع و مفارقت
 رغبت نمایند و عادت محمودین باب آن بود که هر چه زودتر
 تدارک آن کنند و آنچه سر مسئله و سبب حشمت باشد از دل پاک
 بی غل و غش اظهار کنند که برکت راستی بسیار بود و اگر محرم صدیق
 بوده باشد عتباتی بلطف آینه تبیین رساند که العتاب حیوة المودة
 و فی العتاب حیوة بین اقوام پس اثر آن بکلی از خود او محو کند و
 باید که مداومت مراعات را سبب تبقیه محب تنها نشمرند بل آن را
 در جنگلی امور و اسباب مظهر دانند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس
 یا منزل یا چیزی دیگری مثل اهل و رزند و حسن رعایت را در باب
 هر یک با اتصال مقرون ندارند از افساد و انتقاض آنچه بر این باشد
 پس چون صورت در و دیوار از تغافل در تعهد به تشویش و خرابی
 می گراید بنگر که جفا بر کسی که امید همه خیرات از او بود و اعراض از
 کسی که انتظار مشارکت در سروضه بود چه تاثیر کند بعد ماکه
 ضرری که از اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات مکنون منفعت
 مقصور باشد و وجه ضرر یک از جفای دوستان و قطع مؤدت

صله اظهار است شدن و چه بگوید که در آن

ایشان بتطویر متنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان بامضار
گردد و از غوائل عداوت ایشان خوف بیه نهایت بود و انقطاع
امید از چیزیکه آنرا بدلی نتواند بود و بعلاوه حاصل آید و بالتزام مروت
مراعات از عداوت عاقبت فراغت میتوان یافت و از فضیلت
تمتع گرفت و مزایای چند با همه کس مذموم بود اما بادستان استعمال
کردن مذموم تر باشد چه از مرقع مودت حاصل آید و سبب آن بود
که هر سبب اختلاف است و اختلاف علت تباین و تباین شغل بر همه مشتمل
و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت احتراز از تباین لازم شده است
و بسیار بود که کسی مراکن باد و ستان خود گوید که مر سبب تشدید خاطر
و تیزی ذهن باشد پس در محافل که رؤسا و اهل نظر جمع باشند
بمآراء استصداق آید و از قاعده ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال
و عوام تلفظ نماید تا حاضران را انقطاع و تبیکد ایشان روشن
گرداند و در حال خلوت مذکره این فعل نکند بل این فعل آنجا بکار
دارد که ایشان را وقت نظر و حاضر جوابی و تذکر معانی کمتر بود
و غرض از سفاقت بر ملا آن بود که تا بخلبت این اسباب

علاوت با کسی که از بدلی و خصومت و عداوت و دشمنی کردن ۱۲ بلکه دشمنی در رد و تحقیر ۱۳

بضاعت بود یا از طلب تفوق نزدیک همال یا از خوف آنکه
 در کسب فتوری و نقصانی پدید آید یا از روی حسد و مکی این انواع
 قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی سخیل بر علم خود قناعت نماید
 تا بر علم دیگران نیز سخیل کند و ایشان را در افشای و افاده سرزنش
 و ملامت کند و ازین طائفه بسیار کسان بوده اند که تصنیف فاضلی
 نظریافته و آنرا از مستفیدان باز داشته و اثرش بدروس گردانیده
 و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع ^{ناپدید و گمنام شد ۱۷} اصدقا باشد و
 حذر باید کرد از آنکه کسی از صحابا اتباع این کس بذر که چیزے
 از امور و اسباب دست او برد و چمی ناپسندیده ^{چیزی} تخاصس تواند کرد که نفیس
 او چه رسد یا بحکایت عیب چیز که متصل باشد بدو نخست یابد
 تا بعیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلا
 و متعلقان او در ارتکاب این معنی طمع نفی ندهد از روی جدت از روی
 منزل و نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریف و چگونه احتمال ذکر نام محمود ^{و استی ۱۸}
 کسی توان کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قائم مقام او در
 غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزے ازین نوع بسمع او رسد

شک نکن که مصدر آن را می تو بوده باشد یا ترادوان رضائی بوده
 پس از تو متنفر شود دوستی دشمنی گردد و چون بردوست عیبی بیند با
 او موافقت بایز نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و
 تنبیه و چه طبیب استاد بتدبیر غذائی معالجه کند رنجی را که نااستاد
 بر شق و قطع آن اقدام نماید و مراد ازین موافقت نه آن بود که از عیب
 او اغضبا کند و بر پوشیده دارد بلکه این معنی خیانت محض بود و
 مسامحت در چیزی که ضرر آن بهر دو عائد باشد و تنبیه دادن و ستان
 بر معائب ایشان اول مثلی یا حکایتی از غیر می اولی بود و اگر
 این نافع نیاید بوجه تعرض اشارتی خفی مرموز بدو در میان
 عبارت درج باید کرد و اگر تبصریح احتیاج افتد در وقت خلوت
 بعد از تقدیم مقدار تیکه مقتضی وثوق بود و تذکره حالها یکمستدعی
 طمینان قلب و مشیقه و خفایت باشد بمعنی ایراد کرد و البته آن حدیث
 از سامع صدق و خلطاسی دیگر تا با جانب عادی چه رسد پوشیده
 داشت که حق دوست زیاده ازان بود که او را در معرض مذمت
 اضداد و تنقیف اعدا آرد و در باب صداقت از مداخلت تمام

احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال اجتماع ندارد چه اشرار
 در صورت نصیحا در میان اختیار مداخلت کنند و در اثنای مدینه
 لذت بخشی از دوستی بد دوستی نقل نمایند ملوث بشائبه تحریف و تمویه
 و آنرا در زشت ترین صورتی بد و عرضند و همتا اگر مجال نیاده تجاسری
 یابند بجد ثیای فریافته و دروغهای بر تراشیده تقبیح صورت او کشند
 در نظر این کس تا صد اقسا ایشان بعد از آن کشته و قدما نام را تشبیه
 کرده اند کسی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار میخراشد و سر انگشت را
 جانی میکند تا چون تفحص و تفتیش بجد رخسار یا بد بکشد آنرا بزرگ تر کند
 و قواعد آن دیوار خراب گردانند تا موجب انهدام نباشد و درین باب
 حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی از آن باب است و ثور است
 در کتاب کلید و دمنه و غرض از وضع چنان حکایات آنست که چون
 بعضی قومی بجنابیت رو بایمی ضعیف در معرض استیصال حیوانی
 عظیم آید یا ملکی قاهر بر مداخلت تمامی که خوشیستن را در صورت ناصحان
 فرمانا نیست در حق و زرا و نصیحا می خود که قوام ملک و مدار کار بر ایشان
 بود فاسد گردانند تا بعد از فرط تمکین و تصرف و ایشا را ایشان بر اولاد
 عزت ۱۲

خوش بجهت وعداوت گراید و بطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام
 نماید شاید که در باب ستائی که بروزگار اختیار احوال ایشان کرده باشد
 و صداقت ایشان را ذخائر اوقات شدائد ساخته و بمنزله ارواح
 درو لها جاس داده از سعایت ایشان حذر کند و نیکو گفته است
 درین معنی این ابیات ^{لیقہ غمزدی} و اعتراف قدرت و منت بجهنم و کذلک
 کلمه بجهنم و انو و کنت المفسدی منہم و لدیم و بخیوة راسی کانت
 الایمان فی سعی الاعادی بالانعام بیننا و حتی تفرقنا فینت و بانوا
 و احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج بحد
 ظاهرست از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی استقامت
 زائل نشود چه اکثر فضائل خلقی که بر شمریم هم بر محافطت تمام
 تالف که وجود نوع بے آن نتواند بود مقصور باشد مثلاً احتیاج

۹۱
 فیمیزان یکسختی بدیم
 دانت در بدو تن ایشان و چنانکه تمام ایشان
 بدستی من در دست و در بودند و بودم سوار
 در میان ایشان و نزدیک ایشان و در میان من و ایشان
 و میان من و ایشان و در میان من و ایشان
 و میان من و ایشان و در میان من و ایشان
 و میان من و ایشان و در میان من و ایشان

بعدالت از جهت تصحیح معاملات است تا از زوالت جوهر مکتون ماند و
 احتیاج بعفت از جهت ضوابط شهوات بدنی تا جنایات عظیم
 بشخص و نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع اموال^{کتمان} تا بسلامت
 شامل بود و در اظهار بعضی فضائل با سببی خارج حاجت افتد
 مانند احتیاج با کتساب اموال در حریت و سخاوت و عدالت
 تا بفصل احراز قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات واجب
 قادر بود و چندانکه حاجت بیشتر بود و خارج احتیاج زیاده تر و قنای
 مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت
 مودتی بقصیر در اکتساب سعادت باشد و از نخبه حکم کرده اند
 بر آنکه هیچ روزیلت در دین و دنیا مردم تراز کسالت و بطالت
 نیست چه این حالات حائل شوند میان مردم و جمعی خیرات و
 فضائل مردم را از لباس مردمی بدر برند و گفتیم که دورترین خلق از
 فضیلت کسانی اند که از تمدن و مالف بیرون شوند و بو حشمت

و در آن

دور آن «سخاوت»
 مال از تجارت کند
 فساد مشاگر
 از کتب آن بیاید
 از یک صنعت کند
 سبب خراج آن کتب آن

و وحدت گران پس فضیلت محبت صداقت بزرگترین فضائل بود
و محاطات آن مهم ترین کارها و غرض از اطناب این باب همین بود چه
این باب شریف بوابین مقاله باشد از جهت معانی متقدم و الله اعلم

فصل نهم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت حال خود باحوال همگی اصناف خلق اعتبار کنند
چون نسبت او با صنفی از رتبه نوع خالی نبود یا رتبه بالای آن صنف باشد یا
مقابل یا فروتر اگر بالای آن صنف بود در رتبه آن اعتبار او را بر محاطات
آن مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی ازان
مرتبه در درجات کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بر رتبه آن صنف
بهمد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد
اما معاشرت با صنف بلندتر از آنچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد
و اما معاشرت با صنف مقابل متنوع بود بسته نوع اول معاشرت
با دوستان و دوم معاشرت با دشمنان و سوم معاشرت با کسانی که نه دوست
باشند و نه دشمن و دوستان و دشمنان باشد حقیقی و غیر حقیقی

و معاشرت بادوستان حقیقی باید کرده آمد و اما بادوستان غیر حقیقی که
 بدوستان حقیقی تشبیه باشند و از نوع تصنع و تملق خالی نه معاشرت
 با ایشان چنان باید کرد که بقدر وسع مجامله و احسان کند و در تمالت
 و مدارات و صبر و معاطه بحسب ظاهر هیچ دقیقه عمل نگذارد و اسرار
 و عیوب خود را از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و
 احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال محبتین و تقصیر ایشان را
 مواخذة کند و در ایهال حقوق عتاب نماید و بکافات آن مشغول
 نشود تا اصطلاح ذات البین و صلاح ایشان مرجو باشد و تواند بود
 که بعضی برونگار بدرجه صفیا و اولیای می خلص برسد و باید که بقدر
 قدرت با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان
 ایشان لازم داند و بقضای حاجات و اظهار بشاشت در
 اختلاط ایشان بطبع و تکیلف قیام نماید و در حال ضرورت
 ایشان را دست گیرد و فی الجمله اصناف کرم و خلق و حسن عهد
 بتقریم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت یغیراید و بوقت آنکه
 در مرتبه ایشان تفاوتی افتد و بجای یی یا کرامتی بیشتر برسد در

طلب وستی ایشان بفریاد و اتصال و قربت زیاده از محمود و طلب زیاده
اعداد و نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شوند آشکارا
یا نهانی و اهل حد از حساب شمنان ظاهر باشند و اهل حد از قسم
اعدادی مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت قوت و
براسرار و عوارض و در ماکل و مشارب و غیر آن از احتیاط واجب
باید شد و اصلی کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر تحمل و موااسات
و لطف ایشان را دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت
از دلهای ایشان منقطع گردانید خود بهترین تدبیر باشد که
تقدیم یافته بود و الا مادام که مبروتی ریائی و مجاملتی ظاهر
یکدیگر را می بینید بر محافطت آن تو فر باید نمود و هیچ نوع در نظام
دشمنی خصمت ندارد که قمع شر بنحیر بود و قمع شر بشر و بسفاست
اعداء بالاتر نباید نمود و غضب و تحمل و مدارات استعمال باید کرد
و از تمامی منازعت و منافست احتراز تمام لازم دانست چه
اظهار عداوت مقتضی ازاله نعم و تعرض انتقال دول
و استدعای انکار دائم و هجوم متوالی و اصناعت اموال

۱۲
ان عوارض جمع عوارض مغنیہ عیب و تشکلات و دریدگی ها ۱۲

واقف شود و آن را جمع نماید و در اخفای آن شرائط احتیاط
نگاهدارد چه نشر معائب دشمن مقتضی فرسودگی او بود بران و
عدم تاثر از آن ولیکن چون بوقت خویش آنرا ظاهر گرداند و ستر قرار
حاصل آید و اگر بر بعضی ازان او را تنبیهی کند پیش از نشر تا چون نداند
که بر معائب مثالب او وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف رای
گردد و شاید دین باب تحریمی صدق شرط بزرگتر بود چه کذب باز
و داعی قوت و استیلائی خصم بود و بر شرم و عادات هر صنفی باید که
و وقوف یا بدتا هر چیزی را بمقابل آن دفع نماید و آنچه موجب قلع
و ضجرت ایشان بود همچنین معلوم کند که طفل در مضمون آن مندرج بود
و بهترین تدبیری دین باب است که خوشیتق را بر اصداد و منازعان
تقدیمی حقیقی حاصل کند و در فضائلی که اشتراک میان
هر دو جانب صورت بند و بهجت گیر تا هم کمال ذات او فهم
و این خصوم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فرامودن

مثالب بافتح عیبا ۱۱
دشمن را واری ۱۲
دشمن سنگی ۱۳
دین بافتح سنگی ۱۴

و بادوستان ایشان موافقت و مخالفت کردن از شرکط حزم و
 کیاست بود چه معرفت عوارض و مزال اقدام و مواضع عشرت
 ایشان بدینوجه آسان تر و دست دهد و تلفظ بدینام و لعنت و تعرض
 اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و او را عقل دور چه این افعال
 بنفوس و اموال ایشان مضرت نرساند و نفس و ذات مرتکب
 فی الحال مضرب بود که هم بسفها تشبیه نموده باشد و هم خصوم را محال
 در از زبانی تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابوسلم مروزی
 زبان بعضی نصری را آلوده کرد و تصحیح آنکه ابوسلم را خوش آید و از او
 پسندیده دارد ابوسلم روی ترش کرد و او را از آن بغض زجر نمود
 و فرمود که اگر بسبب غرضی دستها بخون ایشان آلوده کنم باری
 در آنکه زبانها با عرض ایشان آلوده کنم چه غرض و فائده خواهد بود
 و چون دشمنان را آفتی رسد که خود از آن امین بود و مانند آن آفت را
 متوقع و منتظر باشد البته باید که شهادت ننماید و شادمانی و فرح

و اگر

عفت آنگاه شایسته
 فیصله و بسبب از آنرا گلی
 است که بلاست فصول
 است که حاجی بود
 شهادت خاوندان
 بگوید که کیسه رسد

اظهار کند که دلیل بطرد و بمعنی آن شهادت هم با خود کرده باشد و اگر دشمن بجایست او در آید و از حریم او ممانی سازد یا در چیزی که مقتضای وفا و امانت کند اعتمادی نماید قدر و مکرو خیانت استعمال نکند و مروت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملاستند مذمت بدین مخصوص گردد و حسن عهد و نیکو میرته او همه کس را معلوم شود و دفع ضرر اعدا را سه مرتبه بود اول صلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر باشد و الا صلاح ذات البین دوم احتراز از مخالطت ایشان بجد جوار یا سیاحی و دور که اختیار کند سوم تروقع و این آخر همه تدبیرها باشد و با وجودش شرط بر آن اقدام توان نمود اول آنکه دشمن شریر بود بذات خویش و صلاح او هیچ طریق صورت نه بند دوم آنکه هیچ وجه از وجه جز قهر خوشتن را از تعریض او خلاصی نه بین سوم آنکه داند که اگر ظفر او را ببرد یا ده ازین که کس از کباب خواهد کرد استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازالہ خیرات خویش از او مشاهده کرده باشد پنجم آنکه در قرا و بر دلیتی مانند خیانت و غدر و رسوم نشود ششم آنکه آنرا عاقبتی مذموم چه در دنیا و چه در آخرت متوقع نبود

۱۵. بطور ششگوشی و سیرانی و داریانی ۱۲

ومع ذلک اگر قهر و بدست دشمنی دیگر کند بهتر و انتهاز فرصت
 با وجود مهلت از لوازم حزم باشد و اما حسود را با ظهار نفهم و
 مراعات فضائل و دیگر چیزها نیکه مستدعی غیظ و ایداس
 او بود و بر ذلیلی مشتعل نه رنجور دل و گداخته تن دارد و از کید او
 احتراز کند و جهد نماید در آن که مردمان بر سر سیرت او واقف شوند
 و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد
 و هر کسی را بدینچه مستحق آن بود که تلقی کردن مصلحت نزدیکتر مثلاً
 نصیحت او آن قومی باشد که به نصیحت همه کس تبرع نمایند خدمت
 کند و با ایشان مخالفت نماید و سخن ایشان بشنود و بشاقت
 و ابتلاج بیدار ایشان ظواهر گرداند اما در قبول قول هر کس
 مساعدت ننماید و بظواهر احوال مغرور نشود بلکه تامل کند تا بر غرض
 هر کسی واقف شود و حق را از باطل فرق نماید و بعد از آن بروجه
 اصوب برود و صلح را و آن جماعتی باشد که به صلاح ذات البین
 مشغول باشند از روی تبرع مع دشنا گوید و کبریات و اصناف
 تجلیل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه نه اهل ایشان نزدیک

حکایت از دوازده جوان که در شهر ۱۲
 تبرع نمودن چو حسن و کرزن کارس که واجب باشد ۱۲

همه خلق محمود بود و باسفا حلم بکار دارد و بسفا هست ایشان مبالغت
 و انتفات نکند تا از ایدای او اعراض نمایند و اگر بشتم و سفسه ایشان
 مبتلا شود آخر حقیر شمرد و بدان توجه و تامل ننماید و بکافات مشغول
 نشود بلکه بسکون و تانی و تسلا^{۱۱} حال یا مفارقت و ترک مخالطت
 ایشان بقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار نکند
 و مجادله و مجازات ایشان مخطور شمرد و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه
 بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا از ان متالم و منفر^{۱۲} شوند که لعکبر
 مع التکبر صدقه چه تواضع با این قوم موجب استهانت و تحقیر
 بود و در اصابت خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجب است
 خدمت و قذلل کردن و چون ضد این یابند و اندک گناه ایشان را
 بوده است و ممکن گشته باشد تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضائل
 اختلاط کنند و از ایشان استفاده واجب شمرد و معاونت و مساعدت
 ایشان را غنیمت دانند و جهد کنند تا از مره ایشان باشد و با همسایه
 بد و عشیره ناسازگار صبر نماید و مدارات و مجامله استعمال فرماید و قهین
 داند که لیسان بیدن صابر تر باشد و گریبان نفس هم برین منوال

۱۱ اندیشه ۱۲ غاری ۱۳ اخراج از ایشان ۱۴ از جملات و محاورات و جوابات و جوابات ۱۵ مخطوطات و نسخه‌های کتب و دست‌نویس‌ها ۱۶ مخطوطات و نسخه‌های کتب و دست‌نویس‌ها

و منطبا به کسی آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیمیاست اشاره فرماید
 بکار آرد و در اصطلاح عموم خلق و صلاح مخصوص خود بقدر استطاعت
 بکوشد و اما زبردستان هم اصناف باشند متعلبان را نمیگوید و در
 در احوال طبائع و سیرت های ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم
 باشند و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بر آن تحمل منته
 یا مؤنتی نظم بد و در از احتیاج علت ایشان کوشد و خداوندان طبائع
 روی را که تعلم از روی شره کنند تهنید اخلاق فرماید و بر معائب
 ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل نماید علمی که سبب تسل ایشان
 بود باعراض فاسده از ایشان باز دارد و بلیدان را بر چیزی که
 بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فائده مشتملتر بحث کند و از تضییع عمر احتیاج
 فرماید و سائلان را اگر ملجأ باشد از الحاح زجر کند و اجابت التماس در
 توقف دارد مگر که صادق الحاجت باشد و میان محتاج و طامع تمیز
 کند و طامع را از طمع باز دارد و مطلوب نرساند تا باشد که سبب صلاح

از دست دور کردن ۱۱
 بکار آرد و در اصطلاح ۱۲
 و حاجت باشد و کمال ۱۳
 گفتند و بیا فیه سوال گفتند ۱۴
 ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

اوشود و محتاجان را عطا دهد و با ایشان مواسات نماید و در اسباب
معاش مدد دهد و مادام که با خلل در امور نفس و عیال مؤدی نبود
بر ایشان اشیاء را بوضع فارادست گیرد و بر ایشان رحمت فرماید
و مظلومان را اعانت نماید و در همه ابواب خیریت راستی و پاکی کند
و بخیر مطلق که منبع خیرات غنیض کرامات است تعالی او تقدس تشبه نماید

فصل هشتم در وصایاییکه منسوبست با فلاطون
نافع در همه ابواب ختم کتاب

چون از شرح مسائل حکمت عملی بروجهیکه در صد کتاب فی کون تقییم
یافته بود فارغ شدیم و در استیفای ابواب آن و نقل سخن از اصحاب
این صناعت قدری جهد مبذول کردیم خواهیم که ختم کتاب بر فصلی
باشد از سخن فلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتیست
که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است میگوید معبود خویش را
بشناس و حق او نگار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت طلب علم
مقدم دار و اهل علم را بکثرت علم متحان کن بلکه اعتبار حال ایشان

بجنب از شر و فساد کن و از خدا تعالی چیزی نخواه که نفع آن از تو
منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از تو
نعمتهای باقی و فوائدیکه از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن
همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیارست و آنچه شاید کرد آرزو
نخواه و بدانکه انتقام خدا تعالی از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه بقویم
و تادیب باشد و بر تناسی جیاتی شایسته اقتصاد کن تا موتی^{غضبت}
شایسته آن مصناف نبود حیات و ممات را شایسته شمر مگر که
وسیله اکتساب خیر بوده باشد بر آسایش و خواب اقدام مکن
مگر بعد از آنکه محاسبه نفس خود در تسخیر تقدیم رسانیده باشی اول آنکه
تامل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه دوم آنکه
تامل کنی که هیچ خیر اکتساب کرده یا نه سوم آنکه تامل کنی که هیچ
عمل تقصیر فوت کرده یا نه و یاد کن که چه بوده در صل چه خواهی شد
بعد از مرگ و تحکیم را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغییر و
زوال است بخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از
ذلت باز نه ایستد کبر را به خود مسا از چیزها نیکه از ذات تو خارج بود

چهارده صاحب نعمت یقیناً از شر و فساد اجتناب می کند

و در فعل غیر مستحق انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح
 کن حکیم شمر کسی را که بلذتی از لذتهای عالم شادمان بود یا بمصیبتی
 از مصائب عالم حزن کند و اندوگین شود و همیشه یاد مرگ کن و
 بمرگدان اعتبار گیر خست مردم از بسیاری سخن بیفایده دان
 و از اعتبار یک کس بچیزیکه ازان مسئول نبود بشناس و بداند که کسیکه
 در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و مذموب او
 بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آری پس در فعل آ که
 احوال گردان ست و دوست دارد همه کس باش و زود خشم مباش
 که لغضب بغاوت تو گردد هر که امروز تو محتاج بود از آن حاجت
 او بفر و بفکرم که تو چه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بچیزی
 گرفتار بود معاونت کن مگر آنکس را که بعلم بد خود گرفتار باشد
 تا سخن تنجیصان مفهوم تو گردد حکم ایشان مبادرت نما حکیم بقول
 تنها مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت قوی درین جهان بماند
 و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند و اگر در نیکوکاری رنجی
 بری رنج نماند فعل نیک ماند و اگر از بدی لذتی یا بی لذت نماند

و فعل بد باند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و تو از آن استماع و
نطق محروم باشی نشنوی و نه گوئی و نه یاد توانی کرد و یقین دان
که متوجه بکافی شده که آنجا نه دوست شناسی نه دشمن را پس اینجا
کسی را بقصدان منسوب نگردان و حقیقت شناس که جایی خواهی رسید
که خداوند گار و بنده آنجا تساوی باشند پس اینجا تکبر مکن و همیشه
از راه ساخته وار که چه دانی که حیل کے خواهد بود و بدانکه اعطای
خدا تعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او
تساوی و تشابه بود مکافات کن به نیکی و در گذر از بدی یاد گیر
و حفظ کن و فهم دار در هر وقتی کار خویش را و تعقل حال خود کن و از
هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم ملامت منما و دریغ وقت
مستی و تانی مکن و از خیرات تجاوز جائز مشم و هیچ سینه را در کتاب
حسنه سیر مساز و از امر فضل محبت سروری زائل اعراض مکن که
از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت دوست باش و سخن حکما
شنو و هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن
و دریغ کاری پیش از وقت آن کار مشو و چون بکاری مشغول باشی

از روی فهم و بصیرت در آن مشغول باش بتوانی شکری متکبر و معجب
 مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست معامله
 چنان کن که بجا کم محتاج نشوی و با دشمن چنان کن که در حکومت
 ظفر ترا بود با هیچکس سفاقت نکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ
 متواضع را حقیر مشمر و در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت نکن
 و به بطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد نکن و از فعل نیک
 پشیمان نشو با هیچکس مزاج مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت
 و التزام خیرات مواظبت کن تا نیکی بخت گردی انشاء الله تعالی نسبت
 و صایای افلاطون که خواهم ختم کتاب بر آن کنم و بعد ازین سخن قطع
 گردانم خدای تعالی همگنان را توفیق کتاب خیرات و اقامتای حسنات
 کرامت کند و بطلب مرضات خود در لیس گردانادانه لطیف محیب
 و الیه المرجع و الانیب تم الكتاب بعون الملك الوهاب

نبدی از احوال مصنف حسب تحریر صاحب تذکره آنشکوه میگویند
 که خواجہ نصیر الدین محمد بن حسن مؤلف اخلاق ناصری از علم علمای زمان

و افهم حکمای دوران خود بوده و اصلش از بهر دمن اعمال قم است
گویند در دیار طوس که بنا کرده طوس نوز دست متولد شده و بهر آن
ارض مقدس کسب کمالات نموده لهذا بطوسی اشتهار دارد
و در مراتب حکمت بدو واسطه از تلامذه شیخ بوعلی سینا است و اکثر
علوم مصنفات جلیله دارد از آن جمله در فن حکمت شرحی بر اشارات
شیخ بوعلی سینا و در علم نجوم شرحی بر صد کلمه بطلمیوس و در علم عقائد
و کلام متن تجرید و در علم تصوف و سلوک اوصاف الاشراف
از تصانیف اوست و اما فضائل آن بزرگوار از حیز تحریر و تقریر
بیرون است و کمالات آن فیلسوف از حد اشعار و اظهار افزون
بعد از زمان آن الی الآن نهایت مرتبه فضل و فضلاء عهد
بفهمیدن مطالب کتب و انحصار دارد و رفع اشکال اکثر مسائل
مفصله حکمت از طبع و قاف و ذهن نقاد او شده چندی در قستان
و قلاع ملاحظه اسماعیلیه یا کن بعض اوقات مجوس هم بوده اند
استیلائی الخیجان از حبس خلاص یافته و ملازم رکاب او شده و
توانش از فراوان ازان بادشاه دیباج یافته و آن بادشاه نیز

استفاده اکثر امور از رای صواب نمای او میکرده گاهی باقتضای
طبیع فکر شعر هم ننموده از دست ^س موجود بحق واحد اول باشد
باقی همه موهوم و مخیل باشد به هر چیز جز او که آید اندر نظرت
نقش دومین چشم احوال باشد و نه نظام بی نظام از کافرم خواند
چراغ کذب را نبود فروشی به مسلمان خوانش زیر که نبود
سزاوار دروغی جز دروغی به گویند خواجه نصیرین رباعی را
بطریق سوال سجدت بابا افضل کاشانی که اعراف حکمای زمان
بود فرستاده و بخواهش مخطوط شده رباعی خواجه نصیر رباعی

اجزای پیکار که در هم پیوست	فشکستن آن و امیداروست
چندین سرو پای از زمین و شروت	از بهر چه ساخت زیر پای فشکست

جواب از بابا افضل

تا که هر جوانی خندان پیوست	از آب حیات صفت آدم بست
گوهر جو تمام شد صدف آشکست	بر طرف کله گوشه سلطان بست

گویند شبی که خواجه نصیر بوجود آمده و الدراجدش همان شب بر این
رضوان خرامیده و عمر شریف خواجه مدوح بهفتاد و هفت رسید

علیه السلام صلوٰات و از کی تحیات بعد از این نفس سوخته فکرهای پل
آتش بدل افروخته خیالات لاطائل برهم زن بزم ادراک و شعور
اولیاس خرد همه تن عورده سپر کوچه معوج بیانی انوار حسین تسلیم
سهوانی گزارش بگزارش می آرد و تخم مداد گلزمین صفحہ میگرد که این سال
ایست غریب مقاله ایست عجیب از آغاز تا انجام حسن کلام حاصل
هر مدعا را دیگر مقام حرز باو می مهر کند رایان رزم خاطر فریب سپریان
بزم اتالیق کشور خدایان رفیق طریق گدایان صوفی بر صافی عبارت
و جدی رانند شیخ و شاب بر مصالح لائح جان میفشانند زبان آوردان
بحسن اوزنگ بر روی می کنند تیره سوادان از تابنده عبارات
چرخ فکر روشن میکنند نسخه متنوع ابواب هر فقره حامل صد کتاب قبول
طبع خاص و عام اخلاص ناصری نام که عالم تحریر محقق نقیض
اعلم العلماء امام الفقهاء و اوجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمة که
نور خدا آسمانه لحدش باد و بهار ریاض رضوان سبزه مرقدش
نازم دست و بازویش را سریم نغمه گفتگویش را که سیاهی حروف
نمونه تجلی طور نقطه نقطه ذره خورشید نور مضمون نوشدارو از بهر دل

الافتخار بجناب او و درستی آن زبان او و درستی شاعر

نیش خورده در دورنج بلبل خامه در هزاران هزار صفحه بعد ادا
 ناله شیخ سواد رقم نور چشم مهر کرسی الفاظ اوج سپهر هر و ابره از
 شعله جواله طالب باج هریت ازده آه خوشگاه خراج وانی معانی
 راه هر شه دریا بند ساخته صبر قلم از دیر کبوتر وفاخته چربی گفتار
 روغن چراغ طور بهمت بخدا جوی منظور نصیحت حکیمان بهت و کلام
 عاشقانه بجمع محاسن ادا نگاشته و نظر دقیق بر انواع انشاء داشته
 در فن اخلاق عملی لا جواب و بمثال است که زبان قلم با وصف
 آدو زبان بودن در تحریر تو صیفش لال نخست ازین در دار الاماره
 انگاشته و هم در لاهور عالی همتان این عروس رخسار محلی بجایه سج
 گردانیدند و بوضع بنجیده خویش چنانکه باید آغاز انجام رسانیدند
 اما متن اکثری مقام از اهتمام بی نیازی فرجام محتاج و صاحب
 ماند و مشتاق صلح است که بسیم الله صغیر فرستد دیباچه نسخه گیارست
 دل و دماغ جسم جهان روشن چراغ و دوران هندوستان

عاشق

سه دریا اول انشاء داشته
 دوم در سوم دریا به
 زبان دریا به
 گردانیدن ظاهر و
 در
 دریا کرده شده

حائس حوزه نوادیش و تنگیزی فارس مضار تاسیس حق پذیریری
چشم سرخ کرده سواد سیه جردگان سخن شیا و آله بیاض صفحات
سیم سیاهی من دیوانه پری پیکر الفاظ من شدائی حسن ترکانی
لحاظ من محسود برادران هم پیشه و همکار نشی نو لکثور پرپیس ^{بعض مشوق}
او دود اخبار که چراغ دولت راضیا نیست باغ حشمت راصبائی
هوی اومی بهشت از جبین عنایتش نسیمی نسیم عطر بار بهار از گلشن
رعایتش شمیم شمیم خلق عیم اور بزرگ روح روان ریجان کام خلق را
روح روان و از آبیاری او جبین یاس و گل بے رنگ و بوی
مراد عالم چون تخته یاس و باغ ^{بهرادی} بوس ریای غنچه سر بسته احوال
پشمرده دلان از قبول قبول و سگفته و خندان و جهان جوشان
و چوستان نشان نو میدان بهر ت نسیم التفاتش رشک ^{دل} جهان
پشروش احوال صاحب فضل و کمال سر و کار و از ته دل فکر
ترقی علوم و فنون لیل و نهار از اینجا است که کتب کیاب بلکه

۵۰ جوشان دشت بجای ۱۲ طایف جهان جمع بهر بهشت ۱۱۲ اس بوس نام گل ۱۱

دوی خوش ۱۱۲ دین باد ۱۲
پیشانی ۱۱۲ پیشانی ۱۱۲
بنی ناهید خاص ۱۱۲ بنی ناهید خاص ۱۱۲
موس ۱۱۲ میان ملک ۱۱۲
نشان ۱۱۲ نشان ۱۱۲
عوزه نامری ۱۱۲ عوزه نامری ۱۱۲

نایاب باشد از آنکه منازعت بضاعت طبع ساخته و این مایه گران بها
 را در من نیز بیع کس می پرسی انداخته که حساد چراغ در روز افروخته اند
 و خود را در آتش بغض مانده پند سوخته قرعه اهتمام طبع این کتاب
 بزمام بزرگ مبادی آداب است رخ شعبه بحر نیاکان قیمت گوهر
 عظمت پاکان مولانا مرشد نابرگزیده زمن حضرت سید ابن حسن
 سلمه الله تعالی انداختند و در همه کاران سر بلندی شرف یافت و
 ستاره چمک مدعای لاغر بر سر شتاهان تافت جناب مصلد الذکر
 باند خیال کامل فکر شاید تصحیح را بانی و شانی جمال کردند که تعریفش
 در مقیاس قیاس نسبی و اهتمام طبع را چنان بجلوه آورده و
 توصیفش در اول که مدرکه گنج بهمت عالی و خاطر خن بر آید اشتی
 و ابستگی طرف غلط و صحیح برگذاشتند و تحقیق لفظ بمعنی و لا یعنی
 و حل عقد معنی بعض فقرات معطل و مهمل بوقت دیگر نگذاشتند
 چنانچه بر جای خطا صواب نشست و نقص را کمال شکست
 نزدان را سپاس بیرون از قیاس که این شاهد زیبا جمال
 در صحن مطبع لکھنؤ جلوه گر کش خرامی گردید و بجلل زیبائی

چمک یعنی نوری ۱۲
 مقیاس یعنی پیمانه ۱۲
 اول که یعنی پیمانه ۱۲
 ابستگی یعنی ترونا ۱۲

بهر هفت شده حامل شیرازه بردوش نازک کشیده کلک کوتاه
پهنای سخن بکلف ایجاز بیان ست و طوطی شیرین مقال
ناطقه لال زبان درین مقام دعا میگویم و تاریخ طبع می جویم

قطعه تاریخ

چو این نسخه بافضال آبی
بچندین خوش ادبی منطبع شد
رقم زد کلک من تاریخ طبعش
بخوبی صفائی منطبع شد

خاتمه الطبع حال از جانب کارپردازان مطبع

شکر صد شکر بجناب باری که کتاب اخلاق ناصری نقل از مطبوعه
سابق بر همان تقطیع مناسب خوشخط با حسن زبان و بعد آوان در مطبع
فیض منبع مشهور نزدیک دورنشی نو کشور بعلو بهمتی جناب علی اقباب
والا انتساب نشی نشن زمر این صاحب مالک مطبع نشی نو کشور
بمقام کهنه و بار پنجم باده جنوری ۱۳۲۷ هـ مطابق ماه جمادی الثانی
۱۳۲۳ هـ نقش پذیر الطباع گردید بمبند و کمره

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
گلستان - جلی قلم اور حواشی کا		قصیدیں گلستان سعدی	
اُردو زبان میں ترجمہ پنجاب مطبع		از ہر گوپال صاحب لفظہ	۱۷
ہدایت نافع و مفید عام پسند ہوا۔	۷۰	گلستان حکیم قافانی - پنجاب	
شرح گلستان - از ملا محمد اکرم		گلستان سعدی روم	۱۰۵
ملتان کا قند سفید و خانی	۱۵	بہارستان جامی بطور گلستان	
شرح گلستان مسیعی بدریاض		سعدی رحمہ اللہ	۷۰
رضوان جسکا ترجمہ بھی چھپا ہوا۔	۱۲	خارستان از ملا محمد الدین نجفی	
شرح گلستان - از شیخ دلی محمد		بتحشی جدید ہم ہلوئے گلستان سعدی	۱۰
صاحب اکبر آبادی -	۱۵	عقد گل و عقد منظوم - بیضی	
شرح گلستان - بنام خیابان		انتخاب گلستان بوستان سعدی	۹
از شیخ آرزو معروف -	۳۰	بوستان سعدی علیہ الرحمۃ بتحشی	
بہار باران - شرح گلستان		جلی قلم محسّرہ خوشنویس منشی	
از مولوی غیاث الدین مصنف		محمد شمس الدین صاحب اعجاز رقم -	۷۰
غیاث اللغات	۷۰	بوستان محشی متوسط قلم بہار تہذیب	۱۰

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
بوستان محشی متوسط علم بطریق معلومی	۱۹	مثنوی بسبیل برش	
بوستان محشی خرد و براتب بالا	۱۶	مؤظمت حکمانه از حکیم مشور حسین	
باب چهارم و مقسم بوستان		آمر و بهوی -	۱۲
در تواضع و فوائد خاموشی -	۱۲	عطیة کبریه - مولفه	
بوستان - ابرو و منظوم شعر بشعر		خان آرزو -	۱۱
از منشی گویند پر شاد قضا	زیر طبع	سفینه رحمانی -	۱۵
بهار بوستان شرح بوستان از		خریته الاصفیا -	۱۷
نیک چند بهار -	زیر طبع	ما مقیمان حلی	۱۱
اخلاق جلالی محشی نفیس و		ایضاً مع اعراب	۱۷
خوشخط از علامه دوانی معروف		رقعات عالمگیری	۱۲
مداول کاغذ سفید گنده	۸۸	کریا سوری خوشخط	۱۱
اخلاق محسنی - تجشیه		کریا رحما -	۱۱
جدید و واضح قلم از ملا حسین		حکایات لطیف	۱۲
واعظ کاشفی -	۹	سیر الاقطاب	۱۰

CALL No. { ۱۴۰ } ACC. NO. ۱۲۰۸۰
AUTHOR _____
TITLE _____ اخلاق ناصری



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Rs. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.

M. M. Azad

